اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۴۴
چهارشنبه ۱۹ آبان ۱۳۸۹

بها ۵۰۰۰ ریال

- گفتگو با کاپیتان تیم ملی والیبال: قول قهرمانی نمی دهیم

- پاسخ مهمترین سوال مادرها
- بحرین، اکثریتی که حاکم نیست
- بهترین شیوه ترغیب کودکان به مطالعه
- گزارشی تکان دهنده از مادران اجاره ای هندی
- وقتی منابع آب انسانها به دست بخش خصوصی بیفتد
- انوشیروان فاطمی: فکر نمی کردم پشت بازیگری، چاپلوسی باشد

تصویر برگزیده

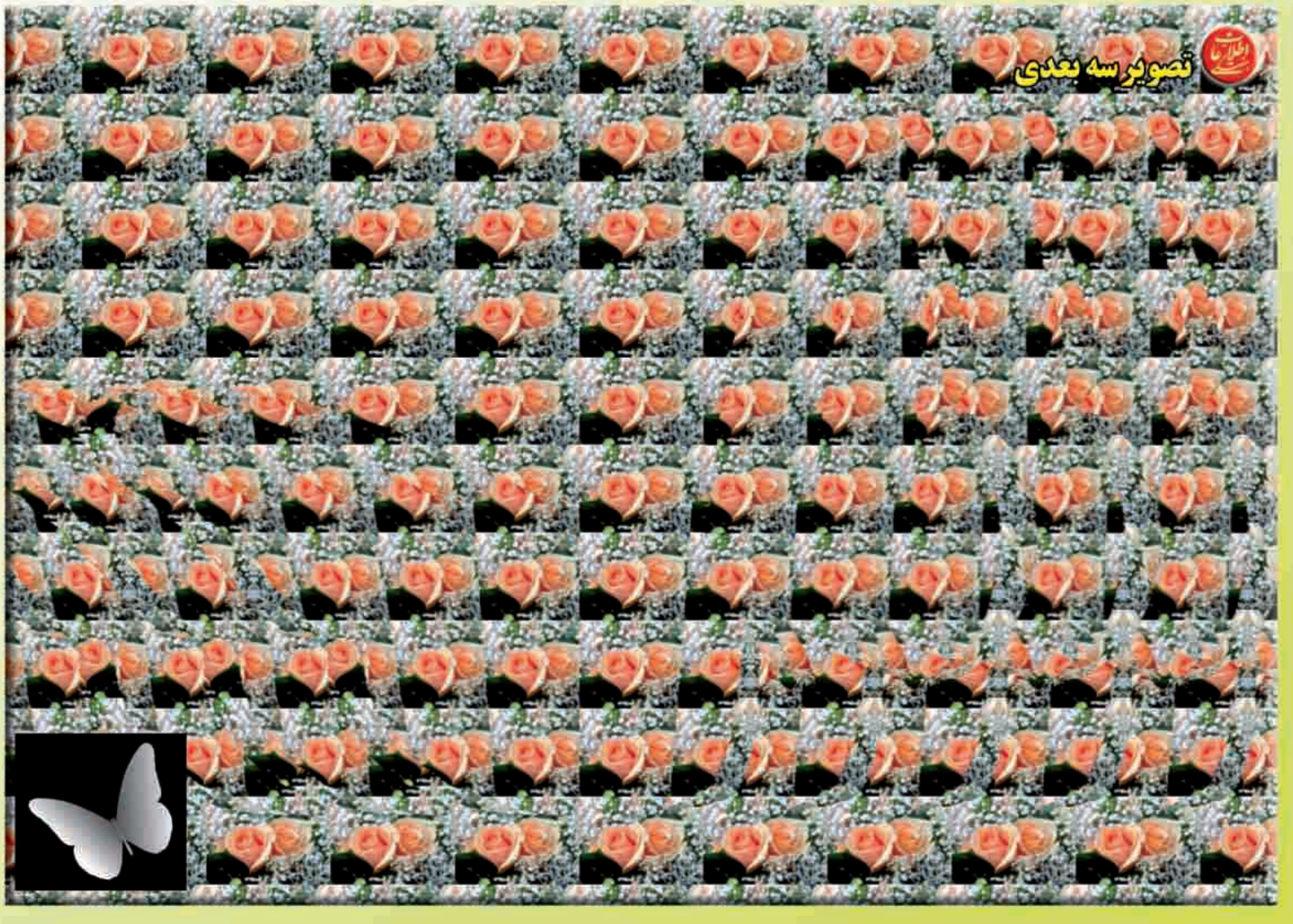
تصویر سه بعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

## در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه گانه ۸
زبانشناسی ۹
گزارش رنگی ۱۰
گل از بلبل عاشق تر است ۱۱
خاطرات روانپزشک ۱۲
داستان زندگی ۱٤
جنگ جهانی دوم ۱٦
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندان ۲۲
سوژه ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
ترازو ۲۸
یادداشتهای یک مشاور بازنشسته ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ۳۰
داستان بلند ایرانی ۳۲
ازگوشه‌وکنارجهان ۳٤
یک هفته حادثه ۳٦
راز سلامتی ۳۷
پاورقی تاریخی ۳۸
باریکتر از مو ٤۰
نوشته های‌ناب ٤۱
تماشاگه راز ٤۲
جدول متقاطع ٤۵
جدول‌شرح‌درمتن ٤٦
در قلمرو داستان ٤۷
با هوش خود کلنجار بروید ٤۸
اطلاعات مفتکی ٤۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
سرگذشت های‌واقعی ۵٦
ورزشی ۵۸
تعبیر خواب ٦۲
پیغامهای‌روشنایی ٦۳
سبک زندگی ٦٤
پیام‌ازشما،چاپ‌ازما ٦۵
نقاشی های‌شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹

شماره ۳۴۴۴ - چهارشنبه ۱۹آبان ۱۳۸۹
۳ ذی الحجه ۱۴۳۱ ۱۰ نوامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

# یاد و یادواره

## سالروز ازدواج حضرت فاطمه زهرا(س) و حضرت علی(ع)

در اول ذیحجه سال دوم هجری قمری حضرت فاطمه زهرا(س) و حضرت علی(ع) این دو نور دیدگان رسول اکرم(ص) زندگی مشترک خویش را آغاز کردند. بر اساس مندرجات بسیاری از کتب شیعه و اهل سنت، بزرگانی از مهاجرین و انصار از حضرت رسول اکرم(ص) تقاضا کرده بودند که پیمان ازدواج با حضرت فاطمه ببندند اما پاسخ رسول گرامی اسلام به آنان این بود که من در مورد ازدواج فاطمه منتظر دستور خداوندم. عاقبت حضرت علی(ع) حضرت فاطمه(س) را از حضرت محمد(ص) خواستگاری کردند و بدین ترتیب در چنین روز فرخنده‌ای این دو ستاره درخشان آسمان اسلام محمدی، زندگی مشترک و پر ثمر خویش را آغاز کردند.

## وفات استاد آیت الله سید محمدحسین طباطبایی

در ۲۴ آبان سال ۱۳۶۰ هجری شمسی استاد علاّمه آیت الله سید محمد حسین طباطبایی فیلسوف، فقیه اصولی، مفسّر و دانشمند اسلام شناس ایرانی در ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت. استاد علامه در دو هنر خطاطی و شاعری هم از استعداد و قریحه ای چشمگیر بهره داشت اما اهمیت اصلی ایشان بیش از همه در شجاعت بی نظیری است که در راه احیای علوم تفسیر، فلسفه و علم اخلاق در حوزه‌های علمیه از خود نشان داد. از آیت الله علامه طباطبایی تألیفات ارزنده ای در فلسفه و اسلام شناسی بر جای مانده که تفسیر المیزان از آن جمله است. این تفسیر ارجمند در ۲۰ جلد نگارش شده است.

## انحلال سومین مجلس شورای ملی

در ۲۳ آبان ماه سال ۱۲۹۴ هجری شمسی سومین مجلس شورای ملی منحل شد. پس از حرکت سپاه روس به طرف تهران شمار زیادی از نمایندگان مجلس و رجال به قم حرکت کردند و کمیته دفاع ملی را تأسیس کردند. بدین ترتیب مجلس از اکثریت افتاد و تعطیل شد. احمد شاه قاجار هم تصمیم گرفت پایتخت را تغییر دهد. اما وزیران مختار روس و انگلیس با احمد شاه ملاقات کرده و او را از انتقال پایتخت به اصفهان منصرف ساختند.

## درگذشت حضرت آیت الله سید مرتضی پسندیده

در ۲۲ آبان ماه سال ۱۳۷۵ هجری شمسی حضرت آیت الله سید مرتضی پسندیده برادر گرامی حضرت آیت الله امام خمینی(ره) بدرود حیات گفت. آیت الله پسندیده همواره یار و پشتیبان امام راحل در استمرار مبارزه با رژیم طاغوت بود و به همین علت مدت ۶ سال به انارک یزد تبعید شد. در موقعیتی که رژیم طاغوت درصدد محو نام و آثار حضرت امام و همچنین قطع ارتباط آن بزرگوار با مردم ایران بود؛ آیت الله پسندیده در مقام وکیل تامُّ الاختیار امام حلقه ارتباطی ایشان با مردم انقلابی ایران بود.

## درگذشت ستارخان

در ۲۵ آبان سال ۱۲۹۲ هجری شمسی ستارخان ملقب به سردار ملی از مبارزان مشروطه طلب و آزادیخواه مشهور، جان به جان آفرین تسلیم کرد. او همزمان با آغاز اولین حرکتهای مشروطه خواهی و آزادی طلبی به تبریز بازگشت و در صف مشروطه خواهان قرار گرفت. ستارخان در دورانی که محمدعلیشاه به بمباران مجلس اقدام کرد و خفقان شدیدی بر کشور مستولی شده بود شعله‌های مبارزه را در تبریز روشن نگاه داشت و رهبری قیام تبریز را در منطقه آذربایجان به عهده گرفت. او پس از فتح تهران و خلع ید محمدعلیشاه بنا به درخواست مردم به تهران آمد و سرانجام پس از درگیری شدید با مأموران دولتی آزادیخواهان بسیاری از یاران ستارخان به شهادت رسیدند. ستارخان نیز به سختی مجروح شد و بعد از چندی بر اثر جراحات درگذشت و در باغ طوطی شهرری به خاک سپرده شد.

## درگذشت علامه استاد محمّدتقی جعفری

در ۲۵ آبان سال ۱۳۷۷ هجری شمسی آیت الله علامه استاد محمّد تقی جعفری فیلسوف کم نظیر و اندیشمند بزرگ جهان اسلام پس از یک دوره بیماری به جوار رحمت ایزدی شتافت. از ایشان آثار بسیاری به جای مانده که نمایانگر جهاد فکری عظیم وی در راه نیازهای فکری و فرهنگی دنیای معاصر است. «شرح تفسیر نهج البلاغه و تفسیر مثنوی مولوی» از آثار استاد است.

## سالروز تولد ابوریحان بیرونی

در سوم ذیحجه سال ۳۶۲ هجری قمری «ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی» منجّم، ریاضیدان، جغرافیدان و فیلسوف برجسته و پرآوازه ایران و جهان اسلام در شهر خوارزم متولد شد؛ از این رو به بیرونی شهرت یافت. بیرونی ابتدا در دربار امیران خوارزم بسر می‌برد. در سال ۴۰۸ هجری قمری همراه محمود غزنوی به غزنیه رفت و از آن پس حتی در جنگها همراه این حاکم غزنوی بود. این دانشمند بزرگ ایرانی در آثار تألیفی خود در استفاده از هر سند شیوه انتقادی به کار می‌برد و این روش از تصحیح جزئیات عبارات تا تحلیل نظریه‌های علمی را شامل می‌شد. آثار ابوریحان بیرونی از منابع مهم تاریخی بشمار می‌رود زیرا او همواره به مسائل و حوادث تاریخی توجه خاص داشته است. «آثارُ الباقیه، قانون مسعودی و تحقیق ماللِهند» از مشهورترین آثار ابوریحان بیرونی محسوب می‌شوند.

کبر گناهی است که قابل بخشش نیست
• حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

**محمد امین جوادی**

javadi.mohammadamin@yahoo.com

# نگذاریم بنیان خانواده آسیب ببیند

دوشنبه ای که گذشت مصادف بود با سالروز ازدواج حضرت علی (ع) و بانو صدیقه طاهره که مبارک ترین ازدواج اعصار است. محصول این ازدواج فرزندانی بودند که هریک نمونه‌اند و خانواده‌ای که در آن، عشق و معنویت و فضیلت تبلور پیدا کرده است.

به همین مناسبت این روز را روز ازدواج معین کرده‌اند. یعنی یکی از سنتهای پاک و مقدس و ارزشمندی که بنیانگذار خانواده، زمینه آرامش دختر و پسر و فراهم کننده سلامت اجتماعی است.

خوشبختانه آمار شش ماهه اول سال نشان می‌دهد که ازدواج در کشور با رشدی ۳ درصدی همراه بوده است. بر اساس آمار، در شش ماهه نخست امسال ۴۸۱ هزار و ۱۴۸ مورد ازدواج، اتفاق افتاده است. ۳۳۲ هزار مورد آن در شهر و ۱۴۹ هزار مورد آن در روستا. اما این آمار که در نگاه نخست امیدوار کننده به نظر می‌رسد، در لایه‌های درونی خود حرفهای ناگفته، بسیار دارد.

وقتی این آمار را با آمار سال قبل مقایسه می کنیم، در می‌یابیم که با وجود رشد جمعیت شهری در طول یک سال گذشته، درصد ازدواج در مناطق شهری کاهش پیدا کرده و در مناطق روستایی حدود ۱۲ درصد رشد داشته است. همین رشد ازدواج در مناطق روستایی باعث شده تا شاهد رشد منفی ازدواج نسبت به شش ماهه اول سال گذشته نباشیم.

به این آمار و ارقام خوب دقت کنید:

رقم کل ازدواج در سال ۱۳۸۸، ۴۶۶ هزار و ۲۶۲ مورد بوده است. این رقم در شش ماهه اول امسال به ۴۸۱ هزار و ۱۴۸ مورد افزایش پیدا کرده که نشانگر بیش از ۳ درصد رشد است.

حال ببینیم در مناطق شهری چه اتفاقی افتاده است؟

ازدواج ثبت شده در مناطق شهری در سال گذشته ۳۳۲ هزار و ۹۹۳ مورد بوده است که در شش ماهه اول امسال، به ۳۳۲ هزار و ۹۰ مورد کاهش پیدا کرده. یعنی حدود هزار ازدواج کمتر از سال گذشته... و این در حالی است که جمعیت شهر در مقایسه با سال گذشته افزایش داشته و این کاهش چندان رویداد خوبی نیست.

اما در روستاها رشد ازدواج خوبی را شاهد بوده‌ایم. یعنی در شش ماهه اول سال قبل ۱۳۳ هزار و ۲۷۰ ازدواج در روستاها اتفاق افتاده که این رقم در مدت مشابه امسال به ۱۴۹ هزار و ۵۸ مورد (یعنی نزدیک به ۱۲ درصد رشد)، رسیده است.

وقتی این آمارها را در کنار هم می گذاریم به یک نتیجه می‌رسیم که چندان رضایت بخش نیست.

چرا میل به ازدواج در مناطق شهری کاهش پیدا کرده؟... چرا سن ازدواج در مناطق شهری نسبت به دهه گذشته حدود ۵ سال رشد داشته؟... چرا آمار طلاق به رشد نگران کننده‌ای رسیده است؟... و...

بد نیست بدانیم که در شش ماهه اول امسال، بیش از ۶۵ هزار و ۵۰۰ مورد طلاق اتفاق افتاده که ۵۵ هزار و ۸۲۳ مورد آن مربوط به مناطق شهری است و از آن نگران کننده‌تر اینکه میزان طلاق ۶،۲ درصد افزایش یافته است.

آسیب‌شناسی این ارقام و اطلاعات با آنچه که در لایه‌های جامعه اتفاق می‌افتد، برای کسانی که در حوزه جامعه‌شناسی و نیز آسیب‌های اجتماعی و امنیت اجتماعی مسوول هستند و تلاش می کنند، بسیار ضروری است. گرچه خوشبختانه هنوز نسبت ازدواج به طلاق، نسبت نگران کننده‌ای نیست، اما باید بدانیم با توجه به نگاهی که به خصوص به زنان مطلقه در کشور وجود دارد، افزایش میزان طلاق که می‌رود از رقم ۱۰۰ هزار طلاق در سال پیشی بگیرد و در مناطق شهری و از جمله تهران به مرزهای نگران کننده‌ای رسیده است (از جمله یک طلاق در هر چهار ازدواج) همه و همه باید ما را بر آن دارد تا هم پدیده کاهش ازدواج و هم پدیده افزایش طلاق (که متاسفانه اکثریت قابل توجه آن در سالهای ابتدایی ازدواج اتفاق می‌افتد) را مورد آسیب شناسی جدی قرار داده و راهکارهای درست و صحیح و عالمانه برای حل آن پیدا کنیم. هم موانع ازدواج را از پیش رو برداریم و هم علل جدایی را بررسی و میزان آن را کاهش دهیم.

شاید در نگاه نخست چنین به نظر برسد که افزایش رقم مهریه، افزایش هزینه‌های مربوط به

## نامه های بدون واسطه

### مشکلات اجرای قانون خدمات کشوری برای کارکنان آموزش و پرورش

تا پیش از این احکام حقوقی و کارگزینی کارمندان دارای گروه و پایه بود که با اجرای نظام هماهنگ پرداخت حقوق، پایه از حکم کارگزینی کارمندان حذف و گروه در احکام کارگزینی لحاظ می گردید.

به عنوان مثال کارمندی که با مدرک دیپلم استخدام می‌شد، در بدو استخدام گروه ۳ به او می‌دادند. دارندگان مدرک فوق دیپلم گروه ۵، دارندگان مدرک لیسانس گروه ۶ و ...

ضمناً کارمندان دیپلمه و فوق دیپلم پس از ۵ سال خدمت یک گروه به خاطر سنوات رسمی خدمت می گرفتند. مبلغی نیز به جمع حقوق آنها اضافه می‌شد. دارندگان مدرک کارشناسی هم پس از هر ۴ سال یک گروه می گرفتند. با اجرای قانون جامع خدمات کشوری، کارمندی که گروه ۱۶ بود به طبقه ۱۲ رفت. یعنی کلمه «طبقه» جای گروه را گرفت و همین تنزل عددی باعث ضربه روحی به کارمندان شد.

در حال حاضر کارگزینی ادارات آموزش و پرورش به کارمندانی که مدرک لیسانس دارند و ۴ سال خدمت آنها برای ارتقای گروه (طبقه) به حد نصاب رسیده است، اعلام می کند دستورالعمل ارتقای طبقه به آنها ابلاغ نشده. و همین عدم صدور حکم ارتقای گروه یا طبقه باعث دلسردی فرهنگیان و تاثیر منفی در کار آنها گردیده است.

نکته دیگر اینکه فرهنگیانی که عضو گردانهای عاشورا و الزهرای بسیج سپاه هستند، قبلاً برای هر چهار سال عضویت فعال در این گردانها یک گروه می گرفتند و با اجرای لایحه خدمات کشوری، این چهار سال به پنج سال ارتقا یافته و متاسفانه صدور حکم ارتقای گروه نیز در این زمینه ملغی شده و حق آنها ضایع گردیده است. همین نکته باعث بی رغبتی برخی از آنها برای فعالیت در بسیج شده است. گرچه اکثر بسیجیان به خاطر مادیات بسیجی نشده اند اما به هرحال نباید دلسرد شوند.

لایحه خدمات کشوری مانند هر طرح و دستورالعمل دیگری نقاط مثبت زیادی دارد اما نقاط ضعفی هم دارد که باید نسبت به رفع آن کوشید.

امید است مسوولین در جهت حل نقاط ضعف این لایحه اقدام لازم را به عمل آورند.

**علی حضوری – گنبد**

### چشم انتظار یک همخانه هستم

خانمی ساکن بندر انزلی هستم که در خانه‌ای ملکی سکونت دارم و راغب هستم اگر خانم تنهایی که را با مشکل مسکن روبرو هست بدون داشتن هیچ چشم داشتی به همخانگی بپذیرم. البته من تا مدتی پیش با خانمی تنها همخانه بودم اما او به علت فوت پدرش بعد از سه سال که همچون دو خواهر با یکدیگر زندگی کردیم، از من جدا و مجبور به ترک اینجا شد و حالا هم چشم امید به خداوند دارم تا زن یا دختری را که واقعاً مستحق حضور در اینجاست پذیرا باشم.

شاید با ساکن شدن در این خانه دردی از دردهای یک زن تنهای دیگر کاسته شود.

**امضاء محفوظ**

### کنتورها را درست کنید

پیشنهاد می کنم مسوولین همزمان با اجرای طرح یارانه ها و واقعی کردن قیمتهای آب، برق، گاز و... یک فکر اساسی برای کنتورهای این حاملها نیز بکنند و قبل از اینکه یک جنگ فرسایشی و تمام عیار و پایان ناپذیر بین مالکین و مستاجرین و یا مردم و دولت پیش بیاید، مشکل آنها را حل کنند. بسیاری از کنتورهای خانه ها یا قدیمی است یا مشترک است. تازه خانه هایی داریم که مثلاً یک واحد صدمتری با دو واحد پنجاه متری در طبقه

ازدواج، چشم و هم چشمی‌ها، افزایش توقعات و مسائلی از این قبیل موجب شده‌اند که رغبت کمتری برای تشکیل خانواده به وجود آید. اما تنها بسنده کردن به همین عوامل برای دستیابی به پاسخ صحیح و راه حل منطقی، ساده‌انگارانه است.

صرف مسائل اقتصادی نیز عامل تعیین کننده‌ای برای جستجوی علت طلاق و یا کاهش ازدواج به حساب نمی آید. با مراجعه به دادگاه‌های خانواده متوجه می‌شویم که ریشه بسیاری از طلاقها، مسائل اقتصادی نبوده است. گرچه مشکلات اقتصادی سهم تعیین کننده‌ای در علت طلاق دارند اما همه آن نیستند. درباره ازدواج نیز باید گفت گرچه مخارج سنگین ازدواج، یک مانع اساسی بر سر راه جوانان است و لازم است تا با فرهنگ‌سازی صحیح، همگان را به فاصله گرفتن از تجملات و توقعات و صرف هزینه‌های سنگین برای ازدواج ترغیب کنیم و ساده‌تر، یک زندگی را زیر یک سقف آغاز، اما باید نگاه عمیق‌تری به علت و علل مساله انداخت.

از جمله اینکه در جامعه شهری ما، زیر پوست شهر همان پدیده تکراری و کلیشه‌ای نزاع بین سنت و مدرنیته در حال حیات است. از جمله اینکه بسیاری از ما مانده‌ایم که چگونه می‌توان بین سنت و مدرنیته، تفاهم ایجاد کنیم؟ برخی از ما سنتی فکر می کنند و فقط مدرن زندگی می کنند. برخی هم مدرن فکر می کنند اما در گیر زندگی سنتی شده‌اند.

یکی از مشکلات دیگر، بحران هویت است که این هویت باختگی در سایه گستردگی ارتباطات، ورود اینترنت و ماهواره و تهاجم فرهنگی باعث شده تا بسیاری از جوانان هویت خویش را گم کنند.

معضل دیگر نوعی خشونت و پرخاشگری انبار شده در ذهن جوانان ماست که با نیازهای انباشته شده و بغضهای فروخورده گرفتار نوعی خشونت پنهان شده‌اند که این تضاد خشونت و سرکوفتگی در زندگی خانوادگی، میل به ظهور و بروز پیدا می کند و موجبات عدم تفاهم را فراهم می آورد.

نکته دیگر کمبود فضای نشاط و شادمانی در جامعه و گسترش فرهنگ مفاهمه است که این فقدان گفتگو و مفاهمه و تحمل و مدارا در جامعه شهری و به ویژه در بین جوانان، بی‌طاقتی، اعتراض و پرخاشگری را در ضمیر پنهان آنان نهادینه می کند و زندگی خانوادگی را به مخاطره می‌اندازد.

در این میان رواج بی بند و باری، ارتباطهای آزاد دختر و پسر، ارضای تمایلات جنسی از راههای غیر مشروع، گسست فرهنگی، فاصله بین نسلی و... همه و همه از جمله مسائلی هستند که باید در واکاوی آسیب‌شناسی مساله مورد بررسی و کنکاش قرار گیرند.

به هر حال کوته سخن اینکه در جامعه‌ای مانند جامعه ایران با ویژگی‌های خاص فرهنگی واجتماعی خود، کاهش نرخ ازدواج و افزایش نرخ طلاق آنقدر نگران کننده و ناگوار است که با فهم پیامدهای ناگواری که به همراه دارد همه ما به عنوان یک وظیفه ملی و انسانی و اسلامی، اجازه ندهیم با بی توجهی به موانع حل منطقی مشکلات پیش رو، بنیان خانواده بیش از این سست شود چرا که خانواده، مهمترین رکن اجتماع به حساب می آید. ■

بالای آن، یک کنتور دارند. یا در یک خانه ۱۰ نفر و در خانه دیگر ۲ نفر زندگی می کنند و همه اینها مشکلاتی ایجاد می کند. اگر قرار باشد قیمتها واقعی شوند، لازم است که کنتورهای مصرفی هر واحد، جداگانه باشد تا حقی از مردم و به ویژه مستاجرین، ضایع نگردد.

**علی پورمحبی – شهرری**

## مشکل کتابهای تجاری

اخیراً از نمایشگاه کتابی در ساوه دیدن کردم. چندین کتاب را مورد بررسی قرار دادم. متاسفانه دیدم که برخی ناشران موضوعات مختلف را به گونه‌ای کش داده‌اند و یا حروفچینی کتاب به گونه‌ای است که صفحات پر شده است تا پشت جلد کتاب، قیمت بیشتری بخورد. در حالی که می‌شد صفحات آنرا کم کرد. برخی کتابها نیز واقعاً جز هدف تجاری، فکر دیگری پشتشان نیست. اینکه متولدین ماههای ۱۲ گانه چه خصوصیتی دارند آنقدر اهمیتی ندارد که برای هر ماه سال، یک کتاب جیبی جداگانه منتشر شود، آنهم با قیمت آنچنانی. در حالی که تمام این مجموعه را می‌توان در یک کتاب چاپ کرد، نه در ۱۲ کتاب برای ۱۲ ماه. به نظر می‌رسد که وزارت ارشاد باید مراقبت بیشتری در این زمینه به عمل آورد.

**محسن ذوالفقاری – ساوه**

## کسی هست مشکلم را حل کند؟

فکر می کنم هنوز در ایران ما، کسانی باشند که وقتی فریاد مظلومی را شنیدند، شب نتوانند به راحتی بخوابند و وجدان درونشان به آنان نهیب می‌زند که پیغمبر فرمود: «مسلمان نیست کسی که شب را سیر بخوابد و از حال همسایه‌اش بی خبر باشد.»

بنده فردی نیمه بینا، متاهل و بیکار هستم. ۳۲ سال سن دارم و نیز مدرک کارشناسی (لیسانس) گرفته‌ام. در جستجوی کار، به هرجایی که شما فکر می کنید مراجعه کردم. فرمهای مختلفی را پر کردم اما هیچکدام سودی نداشتند. متاسفانه سازمان بهزیستی هم که ادعای کمک به معلولین را دارد گویا فقط می‌خواهد به کارمندان خودش رسیدگی کند. من تا حد زیادی به خیاطی تسلط دارم. در منزل هم چرخ خیاطی دارم. مدتی هم لباسهای بیمارستانی و البسه مربوطه از قبیل ملحفه، روبالشی، روپوش و... را دوخته‌ام اما حال به هر بیمارستانی برای خیاطی مراجعه می کنم، می گویند باید معرف (یا به قول خودمان پارتی) از بیمارستان داشته باشید.

حال تقاضا دارم اگر کسی این نامه را خواند و توانست کاری کند، دریغ نفرماید.

**غ – ز – شیراز**

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با التماس دعا از همه حجاج ارجمند و آرزوی توفیق زیارت بیت الله الحرام برای همه عاشقان دیدار خانه خدا و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:**

***

***شهرام حیدری – اهواز**

با تشکر از همکاری خوب شما. مقاله اخیرتان درباره مشکلات مسجد سلیمان به دستم رسید. آنرا به بخش ترازو سپرده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد.

***تقی جلالی – کیانشهر**

قطعاً منظور آقای جعفری از کوهبنان توهین به شما نبوده است. شما از جمله خوانندگان روشن ضمیر مجله هستید. مطالب خوبی هم برایمان ارسال کرده و می کنید و نوشته هایی هم از شما به چاپ رسیده است. من هم نمی‌دانم که کوهبنان شهرستان شده است یا نه؟ تفاوتی هم نمی کند! اینکه کیانشهر متعلق به زرند کرمان باشد و یا کوهبنان کرمان هم چندان مهم نیست. مهم این است که همه ما ایران عزیز را دوست داشته باشیم و برای سربلندی اش تلاش کنیم.

***عباس عابد – اندیشه**

از لطف شما متشکرم. کارت خبرنگاری جدید شما برایتان ارسال شد. خواهشمندم پس از وصول، تلفنی به روابط عمومی مجله اطلاع دهید.

***نگار گرجی – شاهین شهر اصفهان**

دو مطلب جدید از شما به دستم رسید که در نوبت چاپ قرار گرفت. ضمناً لازم است یادآور شوم صفحه باریکتر از مو در آینده‌ای نزدیک با مطالب متنوع تر، دوباره راه اندازی خواهد شد.

***زهرا باباپور – میناب**

از اینکه مجدداً مکاتبه با مجله را از سر گرفته‌اید، خوشحالم. از لطف شما هم تشکر می کنم. نامه شما را به آقای اکبرزاده هم نشان می‌دهم تا سریعتر به نامه شما پاسخ داده شود. موفق باشید.

***سیمین غلامی – تهران**

مقاله شما درباره زندگی امام علی (ع) به دستم رسید. همانطور که می دانید، مطالبی که در صفحه نامه های بی واسطه به چاپ می رسند، نمی توانند طولانی باشند. با اینهمه خلاصه ای از مقاله شما را به مناسبت فرارسیدن عید غدیر، به شکل جداگانه ای در یکی از صفحات مجله چاپ می کنیم. سرافراز باشید.

***نازار مومنی – آبدانان**

نمابر شما به دستم رسید. امیدواریم که مشکل پیش آمده برطرف شده باشد. با اینهمه خودتان خوب می دانید که دستمان کوتاه است و خرما بر نخیل و بضاعتمان اندک. امیدواریم در مکاتبه بعدی از سرنوشت مساله پیش آمده با خبرم کنید.

***خانم یا آقای سمیعی**، **خانم مژده کامیابی** و **آقای محمد کواکبیان**، لطفاً در ساعات اداری با روابط عمومی مجله (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس حاصل کنید.

منگر گوینده کیست، بنگر که گفتارش چیست ●حضرت امیر(ع)

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

# بحرین، اکثریتی که حاکم نیست

** شیعیان، اکثریت مردم بحرین را شامل می‌شوند اما قدرت در دست اقلیت سنی است*

بحرین که در همسایگی ایران قرار گرفته هفته‌های پر تلاطمی را پشت سر می گذارد زیرا این کشور خود را برای برگزاری انتخابات پارلمانی آماده می کرد انتخاباتی که در نظر بود نسبت به انتخابات پیشین متفاوت باشد. در همین راستا محدودیت‌ها و مشکلاتی برای گروه‌های شیعه به وجود آمد. در حالی که شیعیان اکثریت جمعیت بحرین را تشکیل می‌دهند اما قدرت در دست اقلیت اهل سنت است که رابطه مطلوبی با عربستان داشته ولی با ایران مشکل دارد.

با تمامی فراز و نشیب‌ها و اتهامات و فشارهایی که به شیعیان وارد آمد، انتخابات برگزار شده و گروه‌های اصلی شیعیان توانست اکثریت کرسی‌هایی را که به این گروه مذهبی - سیاسی اختصاص یافته بود، از آن خود کند. ولی سئوال این است: آیا بحرین دیگر شیعه ها را خطری برای خود نمی داند و آیا می تواند با اعطای حق مشروع آنان روی به دمکراسی بیاورد؟

کشورهای عرب منطقه همواره دارای حکومت قرون وسطایی بوده و قدرت در دست پادشاه، سلطان یا امیر بوده است. اما در میان این کشورها، کویت که در همسایگی و در منگنه عراق و عربستان قرار گرفته از موقعیت بهتری نسبت به بقیه برخوردار بود. زیرا این کشور دارای پارلمانی بوده که نمایندگانش از طریق انتخابات سراسری برگزیده می‌شدند. همچنین کویت تنها کشور عرب این منطقه بود که دارای روابط دیپلماتیک و تسلیحاتی با شوروی بوده و برخلاف دیدگاه دیگر کشورها، از این رابطه جانبداری می کرد.

در آن سال‌ها، عراق که حزب بعث و صدام بر آن حکومت می کردند به عنوان متحد مسکو به شمار می‌رفت اما در کنار آن، کویت هم رابطه قابل قبولی با شوروی داشت. تشکیل شورای همکاری «خلیج فارس» و تحولاتی که در سال‌های اخیر در این منطقه صورت گرفته، سبب بروز تغییرات چشم گیری شده است که از آن جمله می‌توان به توسعه روابط اعضای شورای همکاری با روسیه و گرایش به شکل گیری و ایجاد پارلمان اشاره کرد. شورا که از قطر، بحرین، امارات، عربستان، عمان و کویت تشکیل شده برای برنامه هسته‌ای خود به روسیه تمایل نشان داده که در تاریخ این مجموعه بی‌سابقه است و یا ایجاد پارلمان از مواردی است که نشان از تغییر تدریجی حکومت‌ها دارد.

## انتخابات بحرین

۲۳ اکتبر (اول آبان) مردم بحرین به پای صندوق‌های رای رفتند تا نمایندگان خود را برای پارلمان ۴۰ نفره کشورشان انتخاب کنند. تغییرات در بحرین با روی کار آمدن **حمد بن عیسی آل خلیفه** آغاز شد. او در سال ۲۰۰۲ با تغییراتی که در قانون اساسی این کشور داد نظام سیاسی بحرین را به پادشاهی تبدیل کرد. هر چند پس از این تغییر و تحول، بحرین شاهد آزادی نسبی و فعالیت احزاب سیاسی بود اما این مسایل و وضعیت جدید نتوانست به نفع شیعیان که اکثریت جمعیت را شامل می‌شوند، تمام گردد.

در قانون اساسی جدید، ۲ پارلمان دیده شده که هر یک دارای ۴۰ نماینده است. مجلس نمایندگان از ۴۰ نماینده تشکیل شده که تمامی آنها انتخابی هستند در حالی که مجلس شورا متشکل از ۴۰ نماینده انتصابی است. مدت فعالیت پارلمان‌ها ۴ سال می‌باشد.

اولین انتخابات در سال ۲۰۰۲ برگزار شد که طی آن ۱۹ کرسی به اصولگرایان اختصاص می‌یافت. با توجه به دو تجربه پیشین؛ این بار دولت بحرین سعی داشت مانع حضور گسترده اسلامگرایان در پارلمان شود. قبل از برگزاری انتخابات، گروه اپوزیسیون خواستار عدم مداخله ارتش می‌شود. شیعیان که از آنها به عنوان بزرگترین گروه اپوزیسیون نام برده می‌شود صراحتاً بر پرهیز نظامیان از حضور در انتخابات و نظامی کردن انتخابات تاکید داشتند. در این شرایط مردم به پای صندوق‌های رأی می‌روند اما انتخابات به دور دوم کشیده می‌شود به این دلیل که سرنوشت ۱۱ کرسی نامشخص بود.

سومین انتخابات پارلمانی از زمان تغییر قانون اساسی در سال ۲۰۰۲ با رقابت ۱۴۷ نامزد و ۵ حزب اصلی آغاز می‌شود که در میان آنها ۷ زن دیده می‌شدند. آمارها حکایت از واجد شرایط بودن ۳۱۸ هزار و ۶۶۸ بحرینی داشت. در میان احزاب باید از **الوفاق** که بزرگترین گروه شیعی است، حزب چپگرای **وعد**، انجمن چپگرایان **المنبر التقدمی**، انجمن سلفی‌ها به نام **الاصاله الاسلامیه** همراه با **المنبر الاسلامی** وابسته به **اخوان المسلمین** و **مستقل‌ها** نام برد. در این حال برخی از گروه‌های سیاسی مخالف دست به تحریم زده و به انتقاد از اوضاع پرداختند که از آن جمله می‌توان به جنبش **الاحرار البحرین الاسلامیه** متعلق به شیعیان که مقر آن در لندن است، جنبش حق، **انجمن العمل الاسلامی** و **الوفا الاسلامی** (وابسته به شیعیان) اشاره کرد.

با وجود اختلافات و مسایلی که پیش از برگزاری انتخابات روی داد پیش بینی‌ها حکایت از افزایش حضور مردم در پای صندوق‌های رای داشت. بحرین از سال ۱۹۹۹ و اعلام اصلاحات سیاسی، همراه با روی کار آمدن شیخ حمد بن عیسی آل خلیفه، تحولات را تجربه کرد. انتخابات سوم در این شرایط از اهمیت زیادی برخوردار بود تا این واقعیت را اثبات نماید که این کشور توانسته تغییرات دموکراتیک را به خوبی تجربه کند.

## ایران و جهان

- * وزیر نیرو از مردم خواست نگران افزایش بهای آب و برق نباشند.
- * سخنگوی وزارت خارجه مردم را از سفر به فرانسه باز داشت.
- * رئیس سازمان نوسازی توسعه و تجهیز مدارس مخالفت خود را با بلندتر سازی دیوار مدارس دخترانه اعلام کرد.
- * مجلس به واگذاری مدارس دولتی به بخش خصوصی رای نداد.
- * نرخ کرایه تاکسی با هدفمندی یارانه‌ها حداکثر ۱۰ درصد افزایش می‌یابد.
- * ممنوعیت ورود برخی محصولات کشاورزی لغو شد.
- * روسیه از اعلام علت سقوط توپولف شرکت هواپیمایی کاسپین خودداری می کند.
- * ۱۸ تن از نمایندگان مجلس در نامه‌ای خواستار تجدید نظر در انحلال دانشگاه علوم پزشکی ایران شدند.
- * دکتر قالیباف: با ساخت و سازها در ارتفاعات به شدت برخورد می کنیم.
- * گزارش نهایی کارگروه حل اختلاف مجلس و دولت ارائه می‌شود.
- * تغییر نرخ پیامک مشروط به تایید کمیسیون تنظیم مقررات شد.
- * جریمه ۶ درصدی مشتریان بد حساب لغو شد.
- * وزیر ارتباطات اعلام کرد ویروس یارانه‌ای استاکس نت تحت کنترل در آمده است.
- * البرادعی اعلام کرد که هرگز نامزد انتخابات ریاست جمهوری مصر نمی‌شوم.
- * آمریکا تحریم‌های سودان را تمدید کرد.
- * دیلما روسف به عنوان اولین رئیس جمهور زن برزیل انتخاب شد.
- * سیا عملیات مخفی آمریکا علیه تروریسم را در یمن هدایت می کند.
- * ۶۴ نفر در عملیات گروگانگیری کلیسایی در بغداد کشته شدند.
- * برادر سرکرده سابق طالبان پاکستان در وزیرستان شمالی کشته شد.
- * حزب مخالف در انتخابات پارلمانی قرقیزستان به پیروزی رسید.
- * آمریکا از اردن خواست دره اردن را به فلسطینی‌ها اجاره دهد.
- * جمهوریخواهان در انتخابات میان دوره‌ای کنگره آمریکا بر دموکراتها غلبه کردند.
- * فرودگاه‌های اروپا به حالت آماده باش درآمدند.
- * حزب الله لبنان و جبهه عمل اسلامی همکاری با دادگاه ترور رفیق حریری را رد کردند.
- * ترکیه؛ پ. ک. ک را عامل حمله تروریستی استانبول معرفی کرد.
- * ژاپن به دلیل اختلاف با روسیه، سفیر خود را از مسکو فرا خواند.

کمیته‌های ناظر بر انتخابات از آمادگی کامل برای برگزاری انتخابات سخن گفته و گروههای منتقد نیز بر حضور گسترده مردم تاکید داشتند. در حالی که احزاب و جمعیت‌های سیاسی از تشدید بازداشت‌ها در آستانه انتخابات نگران بوده و مدیر امور خاورمیانه‌ای سازمان دیده‌بان حقوق بشر در بیانیه‌ای ضمن انتقاد از سیاست‌های دولت بحرین، آن را به استبداد متهم می کند. استورک در بیانیه خود می گوید «دولت بحرین تمامی جمعیت‌ها را در این کشور زیر سلطه خود گرفته و رسانه‌هایی را که با آن موافق نیستند تعطیل کرده است. به گفته وی، بحرین شاهد بازگشت کامل استبدادی است که در این شرایط رعایت اصول انصاف را در انتخابات دشوار می کند.»

دولت بحرین پیش از انتخابات و در جریان مبارزات انتخاباتی، ۲۳ فعال شیعه را بازداشت و تعدادی از نشریات و گروه‌های سیاسی را توقیف و تعطیل کرده بود. در اولین دور انتخابات، گروه شیعه الوفاق که تحت فشار قرار داشت ۱۸ کرسی از مجموع ۴۰ کرسی را از آن خود می کند و **عبدالله البوعینین** رئیس کمیسیون انتخابات آن را تایید و میزان مشارکت مردم را ۶۷ درصد اعلام می کند.

**نبیل رجب** مدیر مرکز حقوق بشر بحرین عنوان می کند که دولت بر آن است از این نکته که شیعیان اکثریت قدرت را در پارلمان از آن خود نکنند، اطمینان حاصل نماید. به گفته وی تعداد مشخصی از سعودی‌ها که به آنها شهروندی بحرین داده شده در رای گیری حضور می یابند. تعداد این افراد ۳۰ درصد واجدین شرایط عنوان شده است.

بحرین در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۰ انتخابات پارلمانی برگزار کرده و در پارلمان دوم جمعیت اسلامی وفاق ملی ۱۷ کرسی را به دست آورده بود. راه‌یابی یک زن به پارلمان نیز حائز اهمیت بود.

مجلس نمایندگان بحرین با وجود این که انتخابی است اما از قدرت چندانی برخوردار نیست به این معنا که توان استیضاح وزیران را ندارد و یا قادر به نظارت گسترده بر کار دولت نیست. با این حال **خلیل مزروق** رئیس فراکسیون الوفاق وظایف پارلمان جدید را شامل رهانیدن اقتصاد از نفوذ سیاسی، مبارزه با فساد، بازپس گرفتن زمین‌هایی که از دولت سرقت شده، بازنگری در اعطای تابعیت به خارجی‌ها، بالابردن سطح زندگی مردم و توجه به محیط زیست می‌داند. مخالفان عنوان می کنند که دولت سعی دارد از طریق اعطای تابعیت به خارجی‌ها، بافت جمعیتی را بر هم زده و ترکیب مذهبی را تغییر دهد. آنچه در این انتخابات مشهود بود جوسازی مخالف‌ها و موافق‌ها علیه همدیگر بود. طرفداران تحریم، موافق‌ها را متهم می کردند که با حضور در انتخابات به ظلم حاکمیت، مخصوصاً بر شیعه‌ها مشروعیت می‌بخشند.

## بحرین در گردونه تاریخ

گفته می‌شود که حدود ۷۰ درصد جمعیت بحرین را شیعه‌ها تشکیل می دهند اما سهم آنها در دولت بسیار اندک است. به طوری که آنها فقط ۸ درصد نیروی کار این کشور را تشکیل می دهند، سهم چندانی در مناصب عالی ندارند و فقط ۳ درصد نیروی امنیتی را شامل می‌شوند.

البته گفته می‌شود اهل سنت نیز وضعیت چندان مناسبی ندارند. به نوشته نشریه «**فارین پالیسی**» دودستگی در بحرین از معادله شیعی-سنی ناشی نمی‌شود و مشکلی میان آنها وجود ندارد بلکه اختلاف اصلی میان خانواده حاکم با شیعیان است.

بحرین با ۶۲۲ کیلومتر مربع وسعت در نزدیکی قطر و عربستان و در جنوب خلیج فارس واقع شده و شامل ۳۳ جزیره است که مهم‌ترینشان جزایر **بحرین**، **محرق**، **ام‌نغسان**، **رکا** و **حوار** می‌باشد. جزیره اصلی بحرین ۵۹۸ کیلومتر مربع مساحت است. پایتخت آن شهر منامه بوده و اکثریت مردم شیعه هستند.

بحرین بارها توسط قدرت‌ها دست به دست شده و در سال ۱۵۱۴ به اشغال پرتغالی‌ها درآمد. اما در سال ۱۶۰۲ شاه عباس صفوی آن را ضمیمه ایران نمود. از سال ۱۷۸۳ احمدبن خلیفه حکومت بر بحرین را آغاز کرد که این خانواده تاکنون قدرت را در دست داشته‌است. از سال ۱۸۲۰ وابستگی به انگلیس را پیش گرفت تا این که در سال ۱۹۱۴ رسماً تحت‌الحمایه این کشور گردید. با کشف نفت در سال ۱۹۳۲ بر اهمیت این مجمع‌الجزایر افزوده شده و از سال ۱۹۳۲ به پایگاه نظامی انگلیس در خلیج فارس تبدیل گردید.

بحرین در سال ۱۹۷۱ به استقلال دست می‌یابد در حالی که قبل از آن بخشی از ایران به شمار می‌رفت.

بحرین با یک پل ۲۵ کیلومتری به عربستان متصل شده و هفتصد هزار نفر جمعیت دارد که ۱۵۰ هزار نفرشان خارجی هستند. بحرین از سال ۱۹۴۸ میزبان ناوگان آمریکا در خلیج فارس شده و به مرکز فرماندهی ناوگان پنجم دریایی این کشور تبدیل می‌شود. در سال ۲۰۰۱ رئیس جمهوری وقت آمریکا، بحرین را یکی از متحدان استراتژیک واشنگتن می خواند. بحرین با وجود وابستگی به انگلیس هیچ گاه کشور مستقلی به حساب نمی آمد و استان چهاردهم ایران خوانده می‌شد تا این که نخست‌وزیر انگلیس اعلام می‌دارد که تا سال ۱۹۷۱ این کشور اقدام به تخلیه پایگاه‌های خود در شرق سوئز خواهد کرد.

در این شرایط باید تکلیف بحرین، جزایر ۳ گانه تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی، قطر و امارات مشخص می‌شد.

اگر نگاهی به سال استقلال این شیخ‌نشین‌ها بیندازیم مشخص خواهد شد که در این سال‌ها به استقلال دست یافته‌اند زیرا انگلیس در این فکر بود که قبل از خروج از خلیج فارس این شیخ نشین‌ها را به سوی استقلال سوق دهد.

پس از جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی، کنترل شیخ نشین‌های خلیج فارس به دست انگلیس می‌افتد تا حدی که خلیج فارس به یک دریای انگلیسی تبدیل می‌شود.

از آن پس تا سال ۱۹۷۱ که لندن اقدام به تخلیه پایگاه‌های خود در شرق کانال سوئز می کند تلاش وسیعی صورت می گیرد تا کسانی در این سرزمین‌ها به قدرت برسند که تابع انگلیس بوده و از سیاست‌های لندن تبعیت نمایند. در همین راستا، خانواده‌هایی روی کار می آیند که حافظ منابع بریتانیا بودند. آنها هنوز هم قدرت را در این شیخ‌نشین‌ها در دست داشته و با وجود استقلال؛ دوست واشنگتن و لندن به شمار می روند.

یکی از کشورهایی که باید رابطه‌اش با این شیخ‌نشین‌ها قطع می‌شد ایران بود.

لندن سعی داشت قبل از سال ۱۹۷۱، وضعیت شیخ‌نشین‌ها را مشخص سازد. به همین دلیل بعد از کویت که در سال ۱۹۶۱ به استقلال دست می‌یابد بقیه امارات در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ دچار دگرگونی می‌شوند. قطر، امارات و بحرین در سال ۱۹۷۱ مستقل شده و در سال ۱۹۷۰ سلطان قابوس که در انگلستان تحصیل کرده. اقدام به کودتا علیه پدر خود **سلطان سعید ابن تیمور** حاکم عمان می‌نماید تا بتواند این سرزمین را با خواسته‌های لندن هماهنگ سازد. در میان شیخ نشین‌ها، کویت مورد ادعای عراق بوده و بحرین بخشی از ایران به شمار می‌رفت.

کویت پس از استقلال با تهدید **ژنرال عبدالکریم قاسم** حاکم وقت عراق مواجه می‌شود. یکبار دیگر هم در زمان صدام به اشغال عراق در می آید که با دخالت نیروهای بین‌المللی و آمریکا مجدداً به آزادی دست می‌یابد.

اما وضعیت بحرین متفاوت بود زیرا استان چهاردهم ایران به شمار رفته و ظاهراً دارای نمایندگانی در پارلمان ایران بود.

در ۴ ژانویه ۱۹۶۹ محمدرضا پهلوی طی سخنانی در دهلی‌نو اعلام می‌دارد که اگر مردم بحرین خواهان پیوستن به ایران نباشند تهران از ادعای خود نسبت به این جزیره دست خواهد کشید در این راستا در ۳۰ آوریل سازمان ملل متحد رای به جدایی بحرین از ایران و استقلال آن می‌دهد که عاقبت در سال ۱۹۷۱ کشور بحرین مستقل می‌شود.

امروزه بحرین سعی دارد به کشوری تأثیرگذار در خلیج فارس تبدیل شود. اما رویارویی با شیعیان و مشکلاتی که برای آنها ایجاد شده می‌تواند اتحاد و همبستگی مردم این سرزمین را با خطر مواجه ساخته و دموکراسی نوپای آن را دچار مشکل سازد زیرا جداسازی اکثریت از حکومت و متهم کردن آنها به تبعیت از بیگانگان می‌تواند زمینه‌ساز بحرانی شود که آشتی و اتحاد و یکپارچگی را غیر ممکن سازد. ■

شرافت مانند تیری است که چون از کمان گذشت بازگشت آن ممتنع است

● حضرت امیر

**کیان فولادی** kianfulladi@yahoo.com

# ایران، هشت سال بعد

***پیش‌بینی‌های انجام شده توسط این موسسه معتبر بین‌المللی، خبرهای خوشی برای آینده ایران در خود دارد، هر چند برخی اخبار آزار دهنده هم در گوشه‌های این گزارش، قابل پنهان کردن نیست**

در روزهایی که مجلس شورای اسلامی برنامه ۵ ساله آینده کشور را، در آخرین جلسات خود بررسی و تصویب می کند، یکی از شناخته شده‌ترین موسسات مطالعاتی اقتصادی جهان (business monitor)، شرایط اقتصادی ایران را برای هشت سال آینده، یعنی سال ۲۰۱۸، پیش بینی کرده‌است. برخی نکات این پیش‌بینی که البته با توجه به تغییرات اقتصادی جهان ممکن‌است دچار تغییراتی گردد، بسیار جلب توجه می کند و در شرایطی که تحریمهای اقتصادی اطراف اقتصاد ایران را گرفته‌اند و تحولات اساسی هم در این بخش در حال اجرا است، برخی از این آمار و اعداد چهره دیدنی از اقتصاد آینده ایران به دست می‌دهد.

بر اساس پیش‌بینی‌های انجام شده توسط این موسسه معتبر بین‌المللی، متوسط رشد اقتصادی ایران طی ۸ سال آینده ۳ درصد خواهد بود که از اعدادی که مدیران اقتصادی ایران اعلام می کنند بسی کمتر به نظر می آید ولی در عین حال این موسسه معتقد است نرخ تورم در ایران در ۸ سال آینده با توجه به تمام تغییرات، به طور متوسط تنها به ۱۰ درصد می‌رسد.

در ادامه این پیش‌بینی اینطور آمده که هشت سال دیگر متوسط تولید ناخالص داخلی هر ایرانی که تقریباً برابر با متوسط درآمد سالانه هر ایرانی است، نزدیک به ۱۰۰۸۰ دلار (حدود سیزده میلیون تومان) است و در سال ۲۰۱۸ هر دلار در ایران به بهای یک هزار و سیصد تومان معامله خواهد شد. کارشناسان موسسه اضافه می کنند که درآمدهای نفتی ایران در ۸ سال آینده با توجه به بهای نفت افزایش خواهد داشت و این افزایش درآمد باعث می‌شود که مقدار واردات ایران در مقایسه با مقدار کل صادرات ایران تقریباً مساوی باشند و البته کمی کفه ترازو به نفع صادرات ایران پایین‌تر می ایستد. به این ترتیب در سال ۲۰۱۸ مقدار صادرات از ایران نسبت به آنچه به کشور وارد می‌شود، اندکی بیشتر خواهد بود. در این گزارش درباره مقدار درآمد نفتی ایران نوشته شده که در سال ۲۰۰۹ (سال گذشته)، کل درآمد ایران از محل صادرات نفت و گاز

# ارزانی همیشگی

***در اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، هر اتفاقی که بیفتد و هر بهایی که برای سوخت در نظر گرفته شود باز هم نسبت به همسایه شمالی ایران، قیمت انرژی بسیار ارزانتر خواهد بود**

در آخرین ساعت‌هایی که مردم ایران از حامل‌های انرژی مانند بنزین و گاز، با یارانه‌های فراوان استفاده می کنند، بد نیست اگر اوضاع مردم کشور همسایه (ترکیه) را با هم مرور کنیم.

بنزین این روزها در این کشور همسایه (که سعی فراوانی دارد تا به عضویت اتحادیه اروپا در آید) به بهایی بالاتر از سه هزار تومان برای هر لیتر فروخته می‌شود و هر چند جایگاههای سوخت گاز از نوع «LPG» فراوان است و خودروهای بسیاری از این نوع سوخت استفاده می کنند، برای هر لیتر گاز هم حدود یک هزار تومان می‌پردازند!

اجاره یک آپارتمان معمولی در شهرهای بزرگ حدود ۶۰۰ هزار تومان در ماه است ولی گاه در زمستان‌های سرد برای همین خانه کوچک، هر ماه قبض گازی می آید که از ساکنان خانه می‌خواهد حدود ۶۰۰ هزار تومان هم برای هزینه گاز مصرفی در خانه پرداخت کنند. هتل‌های این کشور هم تا زمانیکه مجبور نشوند و صدای اعتراض مسافران را نشنوند، وسایل گرمازا را روشن نمی کنند تا بهای گاز کمتری پرداخت کنند. به این ترتیب گرما در این کشور یک کالای گران قیمت و پرارزش است در حالیکه این سوی مرز داخل ایران، گرما تقریباً از یادها رفته است و

# ۳ کیلومتر خودرو برای ۳۰ میلیارد پول

***شهردار تهران پس از چندین سال تجربه آموزی در شهرداری؛ برای اولین بار وقتی از ترافیک تهران حرف می‌زد، چندان امیدی در جمله‌هایش وجود نداشت**

شهرداری تهران پس از مدتها که خبرهای کوتاهی درباره فروش مجوز روزانه ورود به طرح ترافیک تهران، از آن به بیرون راه پیدا کرده بود، سرانجام از این هفته این فروش را به طور رسمی آغاز کرد.

در هفته‌هایی از سال که هوا رو به سردی گذاشته و به طور معمول در چنین وقتهایی از سال آلودگی هوای تهران به شکل چشمگیری افزایش می‌یابد و اگر بارانی و بادی نیاید، طی چند هفته به حداکثر می‌رسد. هر خودرویی در تهران از این پس اجازه خواهد داشت با پرداخت مبلغی کمتر از جریمه ورود به طرح ترافیک، مجوز ورود به این منطقه را دریافت کند.

البته برای چنین مجوزی ثبت نام لازم است اما به این ترتیب از این پس ورود قانونی خودروها به طرح ترافیک تهران بسیار ساده خواهد بود. البته شهرداری اعلام کرده‌است که برای ورود خودروها محدودیتی هم در نظر گرفته و در روز تنها اجازه ورود ۹ هزار خودرو را به درون طرح ترافیک صادر خواهد کرد! به این ترتیب با ورود روزانه این حدود ۱۰ هزار خودرو به طرح ترافیک و افزوده شدن به خودروهایی که تا پیش از این اجازه ورود به این منطقه را داشتند، باید منتظر بود که روانی ترافیک در این منطقه از شهر نیز کم کم به فراموشی سپرده شود، پیدا کردن جای پارک در این منطقه نیز ناممکن شود و آلودگی هوا هم در مرکز شهر غیر قابل تحمل‌تر از قبل گردد.

البته با یک حساب ساده می‌توان دید که اجرای این طرح در سال درآمدی برای شهرداری به همراه می‌آورد بین ۳۰ تا ۴۰ میلیارد تومان. درآمدی که شاید شهرداری به این نتیجه رسیده که به جای آنکه با جریمه‌های راهنمایی و رانندگی به جیب خزانه دولت وارد شود، از این طریق به صندوق مالی شهرداری بیاید و دست این مجموعه را در برطرف کردن مشکلات مالی بازتر کند. تجربه‌ای که حدود ۱۳ سال پیش هم در تهران اجرا شد و پس از مدتی اجرای آن متوقف گردید. اما سوالی که سیزده سال پیش هم پرسیده شد و امروز هم، این است که این درآمد ۳۰ یا ۴۰ میلیارد تومانی در سال چقدر می‌تواند به شهرداری در ارائه بهتر خدمات کمک کند که در برابر، باید ورود روزانه هزاران خودروی بیشتر را به درون طرح

حدود ۸۳ میلیارد دلار بوده است و پیش‌بینی شده که ۸ سال دیگر هم درآمد ایران از محل صادرات چندان افزایش یا کاهش نداشته باشد و به حدود ۹۲ میلیارد دلار در سال برسد که این با توجه به افزایش جمعیتی که طی ۸ سال آینده در ایران ایجاد خواهد شد به آن معنی است که درآمدهای هر ایرانی از فروش نفت طی ۸ سال آینده تقریباً بدون تغییر باقی خواهد ماند.
هر چند در این گزارش ریسک اقتصادی در ایران در مقایسه با کشورهای منطقه، شرایط چندان مطلوبی ندارد و خطر کسری بودجه برای اقتصاد ایران پیش‌بینی شده اما کاهش تورم، افزایش درآمدهای هر ایرانی، حفظ درآمدهای نفتی برای ایرانیان و کاسته نشدن از درآمدهای نفتی کشور طی هشت سال آینده، خبرهای گوارایی است که این موسسه کارشناسی بین‌المللی برای ایران به همراه آورده، پیش‌بینی‌هایی که کمتر اقتصاددان و موسسه پژوهشی ایرانی، جسارت می‌کند تا با توجه به شرایط متغیر اقتصادی و سیاسی برای سال‌های نسبتاً دور، انجام دهد. ■

---

کمتر کسی به گرما به عنوان کالایی که باید آنرا خرید می‌نگرد.

پس از اجرای هدفمند کردن یارانه‌ها هموطنان ایرانی هم، قدر این نعمت را بیشتر خواهند دانست و با صرفه‌جویی بسیار بیشتری سوخت مصرف خواهند کرد، اما در اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها هر اتفاقی که بیفتد و هر قیمتی که برای سوخت و انرژی تعیین شود، باز هم از همسایه شمالی ما، بسیار ارزانتر و در دسترس تر خواهد بود و همچنان ایرانیان می‌توانند از نعمت ارزانی، گرما و سوخت نسبتاً ارزان بهره‌مند باشند و دولت هم دیگر بهانه‌ای برای بر زمین ماندن کارها به دلیل کمبود بودجه و نداشتن اعتبار نداشته باشد. ■

---

ترافیک پذیرفت؟ اگر حدود ۱۰ هزار خودرویی را که قرار است از این پس و از این مسیر به داخل محدوده طرح راه پیدا کنند، پشت سر هم قرار دهیم، صفی از خودروها به طول حدود ۳ کیلومتر ایجاد می‌شود. صفی ۳ کیلومتری که ترافیک هر منطقه‌ای را می‌تواند قفل کند و هزاران لیتر سوخت و صدها هزار ساعت وقت را از شهروندان بگیرد.

هر چند به طور طبیعی با آزمون و خطایی دیگر، شهرداری پس از مدتی به طور مقطعی به دست خواهد آورد که آیا ادامه این فروش به صلاح است یا خیر؟! اما شاید اگر تمام این پول برای گسترش خدمات حمل و نقل و باز کردن گره‌های ترافیکی شهر به کار رود، شهرداری باز هم تصمیم بگیرد که این تجربه را تکرار کند.

از یاد نباید برد جملات هفته قبل شهردار تهران را که وقتی پس از چند سال نشستن بر صندلی شهرداری از وی درباره معضل ترافیک تهران پرسیده شد، با لبخند گفت: با شرایط و دورنمایی که من می‌بینم، فکر نمی‌کنم این مشکل به این سادگی حل شود! ■

---

# قطره ای از دریای زبان شناسی

**مصطفی گلیاری**

فرهنگ فارسی
در باره زبان
فرهنگ جیبی
صرف‌ونحو
کتاب کوچه
فرهنگ
جدید

## زبان بدن Body language

## زبان چند حالت مصنوعی

**اخم:** اخم انواعی دارد که مشهورترین آنها همان اخمی است که به دلیل خشم یا ناراحتی نمایان می‌شود. در قطرهٔ این هفته به چنین اخمی کاری ندارم زیرا همهٔ شما دوستان خوبم معنی آن را می‌دانید و می‌توانید تفسیرش کنید.

اخمی که می‌خواهم آن را بررسی کنم، اخمی است مصنوعی که به دلیل برخی از کاستی‌های ظاهری، علمی یا شخصیتی بروز می‌کند.

**مثال:** به داروخانه‌ای می‌روید. دختر خانمی که بهرهٔ چندانی نیز از زیبایی ندارد، روپوش سفیدی به تن کرده و پشت پیشخوان نشسته است. سلام می‌کنید و می‌گویید: «خانم دکتر؟ قرص (...) واسه عفونت خاصیه یا به عفونت‌های دیگه هم جواب میده؟» او اخم می‌کند و بی آن که به شما نگاهی بیندازد، خودش را به کاری سرگرم می‌کند: تلفن یا خواندن روزنامه و کتاب... کمی بعد کسی دیگر می‌آید که به‌راستی دکتر داروساز است و با خوشرویی جواب شما را می‌دهد. اخم نفر اول، همچنان باقی است و اگر چیز دیگری از او بپرسید، جوابی تند به شما می‌دهد.

**تحلیل این اخم:** او تحصیلات چندانی ندارد اما روپوش سفید پوشیده و بیشتر مراجعان، خانم دکتر صدایش می‌کنند. اگر کسی چیزی بپرسد که جوابش را بلد باشد، با خوشرویی پاسخ می‌دهد. اگر بلد نباشد، اخم می‌کند یعنی «حوصله ندارم... دست از سرم بردار! این سؤال‌های پیش پا افتاده چیه که از من می‌پرسی؟» اگر شما بتوانید چنین اخمی را شناسایی کنید، گوشه‌ای از شخصیت صاحب این اخم را نیز شناخته‌اید.

چنین افرادی، اعتماد به‌نفس پایینی دارند اما نمی‌خواهند این کاستی را نشان دهند و آن را زیر چنین اخمی پنهان می‌کنند. اگر اینها ظاهری زیبا و آراسته داشته باشند، تندی اخم‌شان کمتر خواهد شد. کسانی که پایین بودن اعتماد به‌نفس خود را نشان می‌دهند، از کسانی که آن را پنهان می‌کنند، صادق‌ترند.

**خستگی:** خستگی نیز انواعی دارد که یکی از آنها خستگی مصنوعی است. شاید شما نیز در کوچه و خیابان جوانانی را دیده باشید که هنگام راه رفتن یا خرید کردن، چهره‌ای خسته دارند. این خستگی در دخترها با مقداری ناز آمیخته است. در پسرهای خیلی جوان نیز می‌توانید رگه‌هایی از چنین نازی را ببینند.

**تحلیل این نوع خستگی:** دختری که بسیار جوان است و فکر می‌کند بسی زیبا و «نامبر وان» است، نقابی از خستگی به رخسار خود می‌زند. زبان بدن او می‌گوید: «خسته شدم از بس همه نیگام می‌کنن». برخی از دخترانی که فکر می‌کنند دورهٔ ازدواجشان گذشته و ناامید شده‌اند، همین نقاب را به چهره می‌زنند و خود را دختری بسیار خسته نشان می‌دهند. زبان بدن آنها می‌گوید: «هیچ مردی رو لایق خودم نمی‌بینم و به همه شون جواب رد میدم ولی در عجبم که چرا مدام بهم پیشنهاد ازدواج میدن... از خونواده و در و همسایه هم در عجبم که هِی گیر میدن و می‌پرسن چرا شوهر نمی‌کنی؟... اَه..! از دست همه‌شون خسته شدم».

پسرهای خیلی جوانی هم که جوش جوانی صورتشان را پر کرده و صدایشان دارد مردانه می‌شود، چهره‌ای خسته و کمی عصبی دارند. زبان بدن آنها می‌گوید: «دخترا هیچی حالی‌شون نیس... اصلن نمی‌فهمن فیلم اکشن و بازیای بالاتر از خطر چه حالی میده! تو شهر بازی هم از کشتی صبا و قطار مرگ می‌ترسن... از هرچی دختره خسته و بیزارم...» اما واقعیت چیز دیگری است: اعتماد به‌نفس و جاذبهٔ آنها پایین است. دافعهٔ بالایی دارند ضمناً دلشان لک زده است که با پریدختی سخنی بگویند. پسرهایی که بزرگ‌تر شده‌اند و کمی هم یال و کوپال به هم زده‌اند، چهره‌ای فروتن و اندامی بسیار خسته دارند. این خستگی چنین معنایی دارد: «منِ خیلی پهلوونم» در برخی از گویش‌ها از جمله کُردی کرمانشاهی، به پهلوان می‌گویند شَکَت (خسته) و هنگامی که می‌خواهند پهلوانی را توصیف کنند، می‌گویند: «نمی‌دانی چه شکت راه می‌رفت!»

**سر درد و ناله‌های مصنوعی در زبانشناسی معناهایی دارند:** کسی که آمادهٔ پاسخگویی نیست، مثلاً در محل کار است و کارش را انجام نداده، چهره‌ای دردمند به خود می‌گیرد و پیشانی‌اش را می‌مالد. زبان بدن او می‌گوید: «سرم درد می‌کنه... آقای رئیس! جون مادرت چیزی ازم نپرس! البته من خیلی کار درستم ها! ولی حالا مریضم»...

ناله‌های بی‌دلیل هم هنگامی بیان می‌شوند که کسی اشتباهی کرده یا ضایع شده است.

او با ناله‌اش می‌خواهد بگوید: «خیلی مریضم... اگه اشتباه کردم یا کاری کردم و ضایع شدم، مال اینه که حالم خوش نیست و تمرکز ندارم.» مثال: لیوان از دستش می‌افتد، زود دست خود را به کمرش می‌گیرد و می‌گوید: «آخ خدا جون! مُردم از درد... ای وای! به دادم برس!»

ادامه دارد

در هر اجتماعی بیشتر قسم خورده‌شود آن اجتماع خوارتر و مردمش دروغگوترند ● حضرت امیر

*رپرتاژ بزرگ سال اروپا:*

# سفری به هندوستان برای خرید فرزند سفارشی!

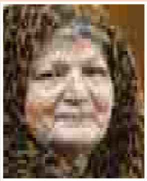

ایراندخت صادقی‌وند

**آلمان:** در حدود یک میلیون و پانصد هزار زن و شوهر آلمانی فاقد فرزند هستند و در آرزوی داشتن فرزند بسر می‌برند. و به همین خاطر است که در هندوستان و در شهری ۱۳۰۰۰ نفری خانم «نینا پاتل» ۴۷ ساله و همسرش دکتر «میتیش» ۵۳ ساله در مرکز زنان باردار حضور می‌یابند تا بعد از تولد فرزندان آنها را با مبلغی درحدود ۲۲ هزار یورو به آلمانی‌ها بفروشند.

در واقع کسانی که خواستار نوزادفروشی هستند از سراسر اروپا به اقامتگاه کلینیک دکتر میتیش و خانم پاتل می‌روند و با اجاره یک اتاق از این اقامتگاه که در روز ده یورو است، تقاضای خرید نوزاد را اعلام می کنند و زنانی که فرزندشان را در این کلینیک به دنیا می‌آورند دیگر آنها را نمی‌بینند و فرزند آنها حتماً باید ۱۰ روز در کلینیک تحت نظر باشد و بعد از ۱۰ روز کودکان به پدرو مادر آینده خود فروخته می‌شوند.

این کودکان به هنگام فروش ظاهراً اسم و رسمشان مخفی است و تنها عکسی از آنها گرفته می‌شود و پدرو مادرخوانده آنها به میل خودشان برایشان اسم می گذارند. در واقع مادرانی که فرزندانشان را می‌فروشند باید زیر ۵۴ سال سن داشته باشند و بعد از چند هفته از بارداری تحت نظر کلینیک مادران باشند.

البته برخی از این مادران اسپرم کسانی را باردار می‌شوند که به آنها توصیه شود. این مادران باید ۱۰ ماه در این کلینیک تحت نظر باشند.

**خانم دکتر نیناپاتل می گوید:** کار ما در این کلینیک غیر مذهبی نیست، بلکه ما یک امر طبیعی و خواست خدا را با روشی پزشکی صورت واقعیت می‌بخشیم و درحقیقت برای تکمیل هنر طبیعت و خدا کار می کنیم.

این در حالی است که روزنامه بیلد آلمان با تیتر درشت می‌نویسد: ورود کودکان بی‌اسم و رسم به آلمان ممنوع است!

این روزنامه چاپ آلمان اضافه می کند، ورود کودکان بی‌اسم و رسم به همراه والدین آلمانی به آلمان ممنوع است و پدر و مادر خوانده این کودکان از همان کشور (هندوستان) باید برای گرفتن مدارک و پاسپورت آلمانی کودکان خود اقدام کنند و ملیت هندی کودکان باید سلب شده باشد و با ویزای آلمانی به کشور آلمان وارد شوند.

جالب اینکه گاهی کودکان دوقلو متولد می‌شوند و در واقع قیمت هر کودک ۱۷ تا ۲۲ هزار یورواست و کودکانی که دوقلو متولد شوند، قیمت‌شان در حدود دو برابر خواهد بود ودراین میان به هر مادراجاره‌ای **هفت‌هزار و پانصد دلار** پرداخت می‌شود.

---

# بزرگترین مدال افتخار آلمان نصیب مربی تیم ملی فوتبال شد

با حضور مرکل و ریاست جمهوری آلمان

خانم و آقای وولف رئیس جمهور و همسرش با ورزشکاران عکس یادگاری گرفتند

از زمانیکه ورزشکاران آلمان با موفقیت از بازی‌های المپیک در آفریقای جنوبی بازگشتند بیشتر مردم این کشور می‌خواستند که یک نوعی بچه‌های تیم ملی فوتبال آلمان و بخصوص مربی آنها «جوکی‌لو» مورد تشویق سران این کشور قرار بگیرند و بالاخره صدراعظم آلمان خانم آنگلا مرکل و رئیس‌جمهور آقای کریستیان وولف با همدیگر قرار گذاشتند تا در یکی از کاخ‌های برلین مراسمی برگزار کرده و با ورزشکاران تیم ملی آلمان از نزدیک آشنا شوند و آنها را تشویق و به هر یک جوایزی اهداء کنند.

رئیس‌جمهور حتی همسر و پسر ۷ ساله خود را به سالن دعوت آورده بود تا تیم بزرگ وطن خود را از نزدیک ببینند. در این مراسم از زحمات جوگی‌لو مربی تیم آلمان که ۵۰ ساله است و ۵ سال هم مربی تیم ملی برزیل بوده تقدیر شد و رئیس‌جمهور و صدراعظم با هم جایزه مدال صلیب آلمان را که بزرگترین مدال افتخار کشور آلمان است به وی اهدا کردند.

جالب است که از کمک مربی تیم ملی»همانی‌فیگر» هم دراین مراسم مانند دیگر ورزشکاران تقدیر شد مصطفی اوزل بازیکن ترک تیم ملی هم در این مراسم حضور داشت.

# گل از بلبل عاشق‌تر است

**منوچهر طالقانی**

به باغی رفتم تا پاییز زیبا و رنگین را تماشا کنم. برگ درختان سبز رنگ، زرد و نارنجی و قهوه‌ای شده بودند و به جای آوای زیبای بلبلان، آواز پاییزی زاغ و کلاغ به گوش می‌رسید. بادی سرد می‌وزید و شاخه‌های کم برگِ بید مجنون را می‌لرزاند و با هر وزش، مشتی برگ زرد به زمین می‌ریخت. به سوی بوته‌ای گل سرخ رفتم که با من دوست بود. نگاهش کردم: گلبرگ‌های سرخ و آتشین و خوش‌بویش در حال ریختن بود و از آن همه زیبایی، چیزی باقی نمانده بود. گفتم:

ـ ای دوست! یاد داری که بلبل بی‌دل کنار تو چه ناله‌ها می‌کرد و در آرزوی وصالت می‌سوخت و می‌ساخت و فریادها می‌کشید؟ اینک چه شده است که تنها مانده‌ای؟

بادی وزید و برگی از تن رنجورش کَند و با خود برد. گل نیم‌نگاهی به من افکند و گفت:

ـ افسوس که کسی نیست تا بداند چه ستم‌ها که بر خود روا نداشتم!

پرسیدم: از این که به بلبل دلداده مهر نورزیدی، پشیمانی؟

گلبرگ پژمرده‌ای به دست باد داد و گفت:

ـ ای دوست! من آنم که برای شهرت بلبل، دل خود را کشتم سپس در دادگاه عشق به رنجی جانگداز محکوم شدم. بلبل نیز مرا به بی‌وفایی و سنگدلی محکوم کرد. شاعران و نویسندگان در جفاکاری من سخنان زیبا نوشتند، باغبان که به من آب می‌داد، به جرم جفاپیشه‌گی من، از من گلاب گرفت، و سرانجام دست انتقامجوی خزان نیز از راه رسید و آخرین برگ‌های دفتر هستی مرا به باد داد.

گفتم: ای گل نازنین! تو خود می‌دانی که من دوستدار تو و بلبلم. روی زیبا و بوی خوش تو را تحسین می‌کنم، و آواز دلپسند بلبل را با گوش جان می‌شنوم و او را می‌ستایم... با من آشکارتر سخن بگوی تا بدانم چگونه برای شهرت بلبل دل خود را کشتی.

روی خود را در آینهٔ شفاف جویباری که از کنارش می‌گذشت، نگاه کرد و آهی کشید و گفت:

ـ اگر پیمان می‌بندی که سخنان مرا به گوش بلبل برسانی، راز دلم را بر تو خواهم گشود.

سوگند خوردم که موی به مویِ سخنانش را به بلبل بگویم. گل، چندی با باد خزان خَم و راست شد، سپس گفت: از من به بلبل بگو: ای بلبل نازنین که جانم فدای توست! هرگز فراموش نخواهم کرد که از بام تا شام کنارم می‌نشستی و برایم زیباترین ترانه‌های عاشقانه را می‌خواندی تا دل مرا به دست آوری اما من روی از تو می‌نهفتم و وانمود می‌کردم دلی در سینه ندارم و مفهوم سخنان عاشقانه‌ات را درنمی‌یابم.

شگفت‌زده شدم و از گل پرسیدم:

ـ وانمود می‌کردی؟ مگر حقیقت جز این بود؟ مگر این تو نبودی که به بلبل هیچ مهری نمی‌ورزیدی؟

ـ آری این من بودم اما هیچ کس از دلم خبر نداشت. همین بلبلی که شاعران در وصف وفاداری و مهربانی‌اش سخن‌سرایی‌ها کرده‌اند، هرگز ندانست که من از او عاشق‌ترم... من تپش‌های دلم را از او پنهان می‌کردم تا هرگز نداند او را از جانم نیز بیشتر دوست دارم.

کنارش نشستم تا جلوی وزش باد را بگیرم و نگذارم آخرین گلبرگ‌هایش بریزد سپس پرسیدم:

ـ چرا چنین کردی؟ او که با بانگ بلند راز دلش را با تو و با همه می‌گفت و پیوسته از تو می‌خواست به او نظری بیفکنی... پس چرا اسرار دل مبتلایت را از او پنهان کردی؟

ـ ای دوست! پیش از این که پاسخت را بدهم، بگذار از روزهایی بگویم که بلبل عزیزم جانگدازترین ترانه‌ها را برایم می‌خواند و مرا چنان می‌لرزاند که نزدیک بود سکوتم را بشکنم و راز دلم را فاش کنم. بارها دلم با من گلایه می‌کرد که «به من رحم کن! سال‌هاست دل تو هستم و شورِ شیرینِ عشق را برایت به ارمغان آورده‌ام... راضی نشو در فراق یار بسوزم و خاکستر شوم... مرا دریاب و بگذار این بلبل عاشق بداند که من نیز مبتلایش هستم...»

اما من روی دلم پا می‌گذاشتم و لب‌هایم را به هم می‌دوختم و هیچ نمی‌گفتم زیرا بلبل را از خودم بیشتر دوست داشتم.

ـ ای گل گرامی! سخنانت را درک نمی‌کنم. کدام عاشق است که معشوق تمنای وصل کند و او روی بتابد؟

ـ عاشقی که معشوق را از خودش بیشتر بخواهد... من آن عاشقم که معشوق را از عشق خود نیز بیشتر دوست دارم. من می‌دانستم اگر به بلبل عزیزم بگویم من نیز تو را دوست دارم و طالب وصلم، آتشی که در دلش شعله می‌کشید، سرد می‌شد و دیگر هیچ ترانه‌ای نمی‌سرود و خلاقیت و هنرش نابود می‌شد.

اگر مردمان صاحبدل، بلبل را دوست دارند و او را می‌ستایند، برای ترانه‌های سوزناکی است که می‌سراید. من می‌دانستم که اگر بلبل به هجران دچار شود، ترانه‌هایش پرشورتر خواهد شد. می‌دانستم که وصال، دشمن التهاب و شورآفرینی عشق است. مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند: آنچه که به وصال آید، به زوال آید... پس من راز دلم را بر بلبل آشکار نکردم تا پیوسته بپندارد هیچ مهری از او در دل ندارم و با او سرد و سنگدلم.

من چنین کردم تا آتش عشقش سرد نشود و روز به‌روز زیباتر و شیواتر بخواند و شنوندگانش بیش از پیش تحسینش کنند... ای دوست! من دل خود را کشتم تا آتش التهاب بلبل نمیرد.

بغضی را که بر گلویم چنگ انداخته بود، فرو خوردم و گفتم:

ـ آه که چه بزرگواری ای گل! من نیز مانند همه می‌پنداشتم زیبایی تو از بس افسانه‌ای است، مغرور شده‌ای و به بلبل توجهی نمی‌کنی... اینک دانستم هیچ کس چون تو عاشق نیست. همینک می‌روم و سخنان دلت را به بلبل خواهم گفت.

گل به گلبرگ‌هایش که با باد خزان می‌رفتند، نگاهی کرد و گفت: ای دوست! شاید اینک بر من دل بسوزانی و مرا بی‌گناه بدانی اما اکنون که راز دلم را با تو گفتم، تمنا می‌کنم همه را نشنیده بگیری و به او هیچ نگویی زیرا عاشق آن است که خود را فدای محبوب کند و برای این فداکاری، فخر نفروشد و شرح آن را به گوش یار نرساند. پس:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

مرا تنها بگذار و بر من دل نسوزان زیرا از این که با فدا کردن دل خودم توانسته‌ام محبوبم را به اوج قلهٔ هنر برسانم، بسیار خرسندم.

گل را که آخرین گلبرگش با باد می‌رفت، تنها گذاشتم و رفتم تا به محبوبم نگویم چقدر دوستش دارم و نگویم برای سعادتش بر دل خود پای خواهم گذاشت... نمی‌گویم و عمل خواهم کرد.

تا باد، چنین بادا!

■

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
• حافظ

دکتر بهمن بهروزی

### آنان که دوران کودکی از خانواده جدا می‌شوند به هر گونه راهی به غیر از راه‌های انسانی کشیده می‌شوند

# در میان فرشتگان

## گمشدگان

**یکی از مشکل‌ترین مواردی که یک روانشناس یا روانپزشک با آن مواجه می‌شود همانا رودررویی با کسانی‌ست که از دوران کودکی هویت خود را از دست داده‌اند. این مهم طبیعتاً آثار و عوارض روحی و روانی فراوانی در فرد ایجاد می‌کند. از همه بدتر اینکه شخص نه خود را قبول دارد و نه کس دیگری را و در نتیجه سرنوشت کاملاً نامعلومی در انتظار آنان می‌باشد. به یکی از تجربه‌هایی که در این مورد داشته‌ایم توجه کنید.**

## دختری به نام ایکس

در یکی از روزهای فصل پاییز و به سال ۱۹۹۶ دختری را که به نظر ۱۷ تا ۱۹ ساله می‌رسید در کلینیک به نزد ما آورده بودند، دلیل اینکه با چنین اختلافی سن او را حدس می‌زدیم این بود که او هیچ گونه مدرکی که هویت او را مشخص کند به همراه نداشت و حتی مأمورین موسسه نوجوانان و جوانان بی‌سرپرست که او را به نزد ما آورده بودند به ما گفتند که چند مأمور پلیس او را هنگامی که در جستجوی مواد غذایی در میان زباله‌ها می‌گشت یافته بودند و به دلیل نداشتن مدرک هویت در پرونده‌اش با نام ایکس او را شناخته بودند. وآنگاه که پرونده از سوی موسسه به ما در کلینیک منتقل شد باز هم دخترک با نام ایکس شناسایی شده بود. در واقع یکی از مسئولان موسسه به ما گفت که: او در برابر کلیه پرسش‌ها چه از جانب پلیس و چه از جانب سرپرستان یتیم خانه سکوت کامل اختیار می‌کرد و حتی نام خود را هم بیان نکرده بود درنتیجه در هنگام انتقال او به کلینیک از ما تقاضا کرده بودند که به کمک معانی روان‌شناختی هویت او را دریابیم تا شاید از این راه پیشینه و ارتباط‌های او با گذشته‌اش فاش شود.

## به سوی شناسایی

مشکلی که ما داشتیم این بود که کوچک‌ترین اطلاعاتی در مورد او در دست نداشتیم تا نقطه شروعی در جهت شناسایی او باشد. در مقابل پرسش‌های ما او سکوت کامل و سنگینی اختیار می‌کرد. ماحتی در پی آن بودیم که از روش‌های جدید شناسایی استفاده کنیم، اما باز هم به دلیل نداشتن اطلاعات لازم قادر به خطر کردن نمی‌شدیم چرا که امکان داشت او دچار مشکلات جسمانی، فیزیولوژیکی، و روانی باشد و پروسه‌ای هم چون هیپنوتیزم برای او مضر باشد. و به خاطر همین مشکلات بود که ما نمی‌دانستیم گام اول را چگونه برداریم. تا اینکه خانم دکتر چاندرا اظهار عقیده کرد که او احتمالاً از دوران کودکی از خانواده‌اش دور افتاده است و تصویری که از هویت خودش دارد بسیار مخدوش است. او اضافه کرد که تنها راه بی‌خطری که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم این است که به گونه‌ای شبیه‌سازی کنیم، و تصاویر گوناگونی از دخترانی که در سنین مختلف به ناگهان مفقود شده بودند را به او نشان دهیم تا شاید او با مشاهده این تصاویر به گونه‌ای به یاد گذشته افتاده و به پاسخ گفتن تحریک شود. ما هم چنین کردیم و روی صفحه مانیتور تصاویر مختلفی از دختران مفقود شده را به او نشان دادیم.

درهمین لحظات متوجه شدیم که او با ولع خاصی به تصاویر نگاه می‌کرد و برای نخستین بار ما واکنشی از او مشاهده کردیم این واکنش در قالب اشک‌هایی بود که بر گونه‌ی او سرازیر شده بود و ناگهان صدای او را شنیدیم: «من ۸ سال بیشتر نداشتم، و در نزد خانواده‌ام زندگی پر شوری را می‌گذراندیم، من پدر و مادری نسبتاً جوان داشتم ضمن آنکه برادری کوچک‌تر و ۵ ساله به نام جیمی هم جزیی از خانواده ما بود. ما بسیار خوشبخت بودیم و من احساس می‌کردم که در میان فرشتگان جای دارم، چرا که مادرم هر شب زمانی که مرا در تختخوابم می‌گذاشت و به من شب بخیر می‌گفت همواره به من می‌گفت که: (یادت باشد که با فرشته‌ها هستی). این شاید واضح‌ترین خاطره‌ای باشد که من از گذشته‌ام دارم چرا که پس از آن طی ۱۰ سال گذشته به قدری با من بدرفتاری شده است که همه چیز را فراموش کرده‌ام».

## سرنوشت شوم

پس از گفتن جملات فوق او ناگهان سکوت کرد و ما هر چه منتظر شدیم سخن دیگری از زبان او نشنیدیم. و در اینجا بود که متوجه شدیم چاره‌ای نیست و باید متوسل به هیپنوتیزم شویم چرا که سرنوشت دختری در میان بود که باید وضعیت و هویت او مشخص می‌شد. بنابراین ما هر چه سریع‌تر پروسه را آغاز کردیم. و در جریان پروسه هیپنوتیزم بود که گذشته او یک به یک به او باز گشت. او چنین گفت: [من ۸ سال بیشتر نداشتم و دریک روز زیبای بهاری پس از اینکه مادرم مرا در برابر مدرسه پیاده کرد به من گفت: تانیا یادت باشد که امروز سه شنبه می‌باشد و من بخاطر شرکت در جلسه‌ای در محل کارم کمی دیرتر بدنبال تو می‌آیم.

اما من بعدها متوجه شدم که این تنها من نبودم که از جریان جلسه در روزهای سه‌شنبه آگاه بودم؛ بلکه چند انسان شرور هم با تحقیقاتی که طی چند هفته قبل از آن انجام داده بودند از این موضوع کاملاً اطلاع داشتند. بنابراین زمانی که به اتفاق یکی از دوستانم که او هم درانتظار آن بود که به دنبالش بیایند در محوطه جلوی ورودی مدرسه مشغول بازی بودیم ناگهان دو موتورسیکلت که رانندگانش کلاهی بر سر داشتند و فقط دو روزنه در برابر چشم‌های آن باز بود، سررسیدند و یکی از آنها درحالی که دست خود را جلوی دهان من گرفته بود مرا در برگرفت و پس از آن که چشم بندی را روی چشمان من گذاشت مرا سوار کرده و از محل دور شد. البته من بعدها متوجه شدم که دوستم به سرعت خود را به نگهبان مدرسه رسانده بود بنابراین موتورسیکلت دوم موفق نشده بود که او را هم برباید.

و این اتفاق آنها را به قدری عصبانی کرده بود که تقلاهای مرا مقصر دانسته بودند و مرا به باد کتک گرفتند. کاری که هر از گاهی آن را تکرار می‌کردند تا نفوذ خود را در من افزایش دهند. در روزهای اولیه آنها در طی بیست چهار ساعت از شبانه روز چشمان مرا بسته بودند ضمن آنکه دو پا و دو دست مرا هم به تختخواب بسته بودند. من از صداهای مختلفی که به گوشم می‌رسید متوجه شدم که آنها به کمک دوربین‌های پولاروید خود از من عکس‌های فوری گرفته و به مشتریان خود نشان می‌دادند.

واقعیت این بود که من در معرض فروش بودم، پس از حدود یک ماه آنها دیگر نیازی به این نمی‌دیدند که چشمان مرا بسته نگه دارند و آهسته آهسته پاهای مرا هم باز کردند. آنها به دنبال تغییر دادن شخصیت من بودند البته در این کار

هم تا حدودی موفق شده بودند اما نه به آن میزانی که آنها انتظار داشتند و به سبک و سویی که آنها به دنبال آن بودند.

من جسته و گریخته با دخترهای دیگری که در اسارت آنها بودند، صحبت می‌کردم و اگر چه کودکی بیش نبودم اما متوجه شدم که آنها سرانجام می‌خواهند ما را به مکانهایی که زنان فاسد و هرزه را عرضه می‌کردند، بفروشند. و من وقتی که از این نکته آگاه شدم، تصمیم گرفتم تا از آنجا فرار کنم.

امانکته‌ای که به صورت کاملاً تلخ در ذهن من باقی مانده بود، این بود که احساس می‌کردم که پدر و مادرم مرا فراموش کرده بودند. من با آن ذهن کودکانه در انتظار آن بودم که سر و کله پدر و مادرم در هر آن پیدا شود اما وقتی که این اتفاق نیفتاد در ذهن خود اینگونه تصور کردم که پدر و مادرم داشتن یک فرزند را که برادر من بود کافی دانسته بودند و سراغی از من نگرفته بودند. به این ترتیب با خود عهد کردم که هر زمانی که موفق به فرار شدم به هیچوجه سراغی از پدر و مادر خود نگیرم و آنها را فراموش کنم چرا که آنها هم مرا فراموش کرده بودند.

## فرار

ما زمانی که تعداد جلسات هیپنوتیزم افزایش پیدا کرد، بیم از آن داشتیم که او را دچار اختلال مغزی کنیم. بنابراین چند روزی به او استراحت دادیم و سپس دوباره پروسه هیپنوتیزم را آغاز کردیم تا بقیه سرگذشت او را از زبان خودش بشنویم. و او هم چنین ادامه داد:

سرانجام آنها من و یک دختر دیگر را به یک خانواده تقریباً ثروتمند فروختند و این اتفاق زمانی افتاد که من حدوداً ۱۲ سال داشتم و چهار سالی از دوران اسارت من گذشته بود. ناگفته نماند که نام یکی از افراد شروری که بسیار ما را آزار می‌داد و قطعاً یک سادیسمی بود، آرماندو بود. ما زمانی که صدای آرماندو را می‌شنیدیم، لرزه بر تن خود احساس می‌کردیم. در واقع زمانی که آرماندو ما را تحویل به خانواده جدید می‌داد در حالی که تیغه بزرگ چاقوی خود را زیر چانه من گذاشته بود، تهدید کرد که اگر کوچکترین تفکری درباره فرار داشته باشیم، او با چاقو گلوی ما را خواهد برید. و من تردیدی نداشتم که او به این گفته خود عمل می‌کرد. در هر حال در خانه جدید وضع به گونه‌ای دیگر بود. بانوی خانواده که خود احتمالاً در دوران جوانی یک زن فاسد بود، مأمور آن شده بود که به ما راه و رسم لوندی، آرایشهای غلیظ و امثال آن را بیاموزد ضمن آنکه مرد خانواده هم شرایط امنیتی را بر عهده داشت. اما در تمامی مدت من به دنبال پیدا کردن راهی برای فرار بودم. و سرانجام این اتفاق در یک روز تابستانی رخ داد.

هنگامی که ما را سوار بر قایق به جزیره‌ای می‌بردند که در آنجا چندین مرد جهت برگزاری جلسه‌ای گردهم آمده بودند، من به این نتیجه رسیدم که این اولین کار من به عنوان یک دختر حرفه‌ای خواهد بود. و اگر قصد فراری در بین باشد باید در همانجا انجام می‌شد و گرنه کاملاً دیر می‌شد. در حالی که قایق از بندرگاه خارج می‌شد من به بهانه رفتن به دستشویی از جمع کناره گرفتم و چشمان خود را بسته و به درون آب دریا شیرجه زدم. پدرم به من شنا را یاد داده بود اما اتفاق معجزه‌آسا آنجا بود که یک قایق ماهیگیری کوچک در همان لحظات من را پیدا کرد و من که از نفس افتاده بودم را از آب دریا بیرون آورد. اما پس از رسیدن به ساحل من فرار را بر قرار ترجیح دادم چرا که می‌دانستم آرماندوی چاقوکش بدون تردید برای یافتن من فعال می‌شد. از سویی دیگر به خاطر همان ذهنیتی که داشتم، تصمیم گرفتم که خود را به خانواده‌ام هم نرسانم. بنابراین به یک ولگرد دوره‌گرد تبدیل شدم. روزها را با گدایی و برخی اوقات سرقتهای کوچک از فروشگاههای مواد غذایی می‌گذراندم و شبها را در گرمخانه‌های ویژه بی‌خانمانها سر می‌کردم. اما کابوس آرماندو هر زمان که چشمان خود را بر هم می‌گذاشتم در ذهن من دوباره سبز می‌شد...

و چنین شد که روزهای فرار من ادامه پیدا کرد تا سرانجام به آنجا کشیده شد که مأموران پلیس مرا پیدا کردند و به یتیم‌خانه فرستادند. اما چند پلیس رشوه‌گیر پیدا شدن مرا به آرماندو گزارش داده بودند و او چند بار باز هم تلاش کرد که مرا به چنگ آورد اما فرارها و دستگیر شدنهای من توسط پلیس ادامه پیدا کرد.

## در جستجوی خانواده

پس از صحبتهای مفصل تانیا که برای نخستین بار از اینکه او خانواده‌ای دارد و احتمالاً خانواده‌اش چشم به راه او بودند، آگاه شدیم. ما به سرعت و با کمک مراکز ثبت احوال نام خانوادگی او را یافتیم و بر آن شدیم تا او را به پدر و مادرش تحویل دهیم. فراموش نشود که از آخرین زمانی که پدر و مادرش او را دیده بودند ۱۰ سال گذشته بود و آنها اکنون به جای یک کودک ۸ ساله با یک جوان ۱۸ ساله طرف بودند. از سویی دیگر تانیا شدیداً از اینکه در برابر خانواده‌اش قرار گیرد، وحشت داشت. چرا که بر این تصور بود که آنها او را نمی‌خواهند. و تنها راه مقابله با این تصور هم این بود که او را در عمل برابر خانواده‌اش قرار دهیم تا شاید این برخورد عملی همه چیز را به ذهن تانیا بازگرداند.

و سرانجام آن روز فرا رسید و ما تانیا را بدون اطلاع قبلی به سوی خانه‌اش رهسپار کردیم در حالی که برای احتیاط یک مأمور پلیس هم همراه ما بود.

تانیا به محض آنکه چشمش به خانه مسکونی خانواده‌اش افتاد، قطرات اشک از چشمش سرازیر شد ضمن آنکه مرتباً اصرار می‌کرد که قادر به مواجه شدن با آنها نخواهد بود. ما زنگ در را به صدا در آوردیم و یک پسر نوجوان با قدی بلند در خانه را باز کرد. او با تعجب نگاهی به ما انداخت و به محض آنکه چشمش به تانیا افتاد با فریاد به داخل خانه بازگشت:

«...پدر ...مادر ...تانیا بازگشته است.»

این مادر تانیا بود که جلوتر از همه در آستانه در منزل ظاهر شد و ما می‌دانستیم آن لحظه و سخنی که از زبان مادر برآید اهمیت فراوانی دارد. و چنین شد که مادر در حالی که به درستی توان سخن گفتن نداشت در میان اشک ریختن‌هایش خطاب به تانیا گفت: «سرانجام فرشته‌ها تو را به ما بازگرداندند.»

در واقع این همان کلماتی بود که در تمامی دوران کودکی تانیا مادرش در هنگام خواب در گوش تانیا زمزمه می‌کرد. و اکنون تانیا با شنیدن آن کلمات متوجه این نکته شد که به جایی بازگشته که در آن پس از ده سال نگونبختی و وحشت و شرارت، با عشق عجین خواهد شد.

او آرام آرام به داخل خانه رفت و ما می‌دانستیم که دیگر از آنجا بیرون نخواهد آمد. ■

# گنه کردم گناهی خالی از لذت

**براساس سرگذشت: منیره**

**تهیه و تنظیم: محسن طیب**

**اشــاره**: آقا کیـف کردم؛ جمعـه را می گویم...، منظورم جشن عروسی است که جمعه شب دعوت داشتم؛ عجب عروسی با حالی بود!

نخیر، اشتباه نکنید؛ این عروسی نه در یک باغ باشکوه برگزار شد و نه پدر عروس یا داماد، میهمانها را «سکه‌باران» کردند! آنچه را بخاطرش کیف کردم «دل دریایی» عروس و داماد بود؛ باورتان می‌شود عروس و داماد به خانواده‌هایشان اجازه ندادند برای شروع زندگی مشترکشان لوازم لوکس تهیه و تدارک ببینند؟ اصلاً چرا این را نگم که وقتی خانواده داماد برای پسر و عروسش یک جفت فرش دستبافت به قیمت ۶ یا ۷ میلیون خرید، داماد به شدت اظهار نارضایتی کرد و پس از توافق همسر آینده‌اش، قالی‌های چندمیلیونی را عودت داده و به مفروش شدن خانه‌شان با دو تا فرش ماشینی رضایت دادند! یا وقتی پدر عروس ـ به رسم و عرف جامعه ـ داماد را با خودش برد تا برایش «لباس دامادی» بخرد، ارزانقیمت‌ترین کت و شلوار و پیراهن و کفش و... را انتخاب کرد!

یکدفعه با خودتان تصور نکنید که عروس و داماد بخاطر اینکه مراعات وضع مالی خانواده‌های همدیگر را داشته باشند این شیوه را انتخاب کردند! اتفاقاً هم خانواده داماد و هم خانواده عروس، هر دو مدیر بودند و وضعیت اقتصادی دو خانواده آنقدر خوب بود که بتوانند همه چیز را در سطح «باشکوه» برگزار کنند! اما قصه این بود که این عروس و داماد جوان [که مجموع سنشان به نیم قرن هم نمی‌رسد] خودشان دوست نداشتند بیهوده خرج کنند!

در روزگاری که عروس هموزن خودش یا به ارقام سال تولدش سکه طلا مهریه می‌طلبد! یا دامادها با خانواده عروس شرط می گذارند که اگر جهیزیه دخترشان یک قلم کالای اساسی را کم داشته باشد، پای سفره عقد سروصدا راه میندازند، دیدن اینگونه زوج‌ها و حضور در چنین عروسی‌هایی به آدم خیلی کیف می‌دهد؛ من که کلی کیف کردم؛ باشد که شما هم برای این زوج جوان قشنگترین آرزوهای خوشبختی را از خدا طلب کنید ـ والسلام!

**و اما داستان زندگی...**

این نامه نخستین بار پس از عید ـ نزدیک به شش ماه قبل ـ به دستم رسید، اتفاقاً خیلی هم جذاب و خواندنی بود و من هم قصد داشتم همان روزها چاپش کنم، اما گلی به جمال «منیره» صاحب این زندگینامه که در پایان نامه‌اش [همان جا که آدرس و شماره تلفن برادر و پدرش را نیز ذکر کرده بود تا من بتوانم صحت و سقم زندگینامه را جویا شوم] این نکته را یادآوری و در حقیقت هشدار داده بود که؛ «آقای طیب... از آن جایی که نمی‌خواهم برای شما مشکلی پیش بیاید، لطفاً موقعی اقدام به چاپ زندگینامه‌ام کنید که آبها از آسیاب افتاده باشد...»

آن روز که این «تذکر» را خواندم فکر کردم «منیره» بی‌دلیل نگران است، اما اتفاقات بعدی ـ که آنها را در ادامه خواهید خواند ـ مطمئنم ساخت که عاقلانه عمل کردم؛ یعنی طی شش ماه گذشته سه بار با او تماس گرفتم و هر بار دختر جوان در پاسخم گفت: «نه... هنوز زوده...» تا بالاخره هفته گذشته «منیره» زنگ زد و خودش مجوز چاپ زندگینامه‌اش را - و اینکه بالاخره آبها از آسیاب افتاد صادر کرد. خدا را شکر و این هم زندگینامه منیره؛ با همه اتفاقات ریز و درشت و تلخ و شیرینش که تقدیمتان می‌شود.

***

ـ آخر دخترجان تو بگو چه مردی شایسته ازدواج با جنابعالی هست، تا ما سفارش بدهیم یکی از آسمان برامون ارسال کنند!

این را پدرم گفت؛ که همیشه با شوخی‌هایش سر به سرم می گذاشت. من اما، پاسخم را بدون طنز و شوخی دادم.

ـ بابایی شما چرا این حرف را می‌زنین؟ به خدا من نه دنبال چهرهٔ زیبا و قیافهٔ «آلن دلونی» هستم...، نه آرزوم اینه که مرد آینده‌ام ثروتمند و تیلیاردر باشه...! من فقط دلم می‌خواد با مردی ازدواج کنم که عاشقش باشم...، عاشقش باشم و او هم عشق را به معنی واقعی درک کند...، و من فقط عاشق مردی خواهم شد که سه ویژگی داشته باشد؛ شعور داشته باشد...، دروغگو نباشد، و از همه مهم‌تر به زن به عنوان یک «انسان برابر» نگاه کند و به موجودیت زنش احترام بگذارد... این خیلی چیز زیادیه پدر؟

پدر مانند همیشه که مقابل حرف منطقی چک و چانه نمی‌زند، آن لحظه هم سکوت کرد و سری به معنی «درست میگی» تکان داد، مادرم اما همین که دید پدر دارد تسلیم می‌شود، مجله‌ای را که مشغول خواندنش بود کنار گذاشت و به پدر گفت: «تو دوباره کوتاه آمدی؟» و بعد رو به من ادامه داد:

ـ منیره چرا متوجه نیستی سن‌ات داره میره بالا؟ این عشق افلاطونی چیه که دلت رو بهش خوش کردی؟

ـ مادر من فقط ۲۷ سالمه... چرا فکر می کنی ترشیده شدم؟

این را که گفتم مادرم بیشتر داغ کرد و با صدای بلند گفت:

ـ چرا؟ چون دو تا خواهر کوچکتر از خودت چند ساله ازدواج کردن و هر کدام صاحب دو تا بچه هستند...، خب من وقتی اونها رو می‌بینم حق ندارم برای تو که سه و پنج سال از آنها بزرگتری غصه بخورم؟

مادر اینها را گفت و بغض پرید توی گلویش و اشک چشمانش را خیس کرد و رویش را گرفت آنطرف. دلم نمی‌خواست غصه بخورد، به همین خاطر رفتم کنار مبلش و روی زمین نشستم و همانطور که دستش را می‌بوسیدم گفتم:

ـ الهی قربون اون اشکهای نازنینت برم مادرجون، آخر می‌ترسم حرفی بزنم که بیشتر غصه بخوری؟ ولی مامان شما واقعاً فکر می کنی مهین و مهشید خوشبخت هستند که من غبطه اونها رو بخورم؛ ندیدی مهشید بیچاره همیشه تنهایی میاد اینجا؟ یا وقتی شوهرش همراهش هست چقدر نگرانه؟ یعنی می‌خوای بگی نمی‌دونی از اینکه شوهرش مدام باهاش بدرفتاری می کنه و بهش احترام نمی گذاره و هرگز طعم خوشبختی را نچشیده؟ یا مثلاً اون

«مهین» که ته تغاری خانواده بود، یادت رفته که چه آتشپاره‌ای بود؟ ولی حالا همان دختر بانشاط و پر از انرژی اینطوری داره افسرده میشه، چرا که شوهرش از بس خسیس و پولدوسته اشکش را درآورده! خب مامان جان دوست داری منم اینطوری شوهر کنم؟ باشه... هر چی شما بگین قبول می‌کنم مادر...

حرفهایم اثر خودش را بخشید و مادر اشکهایش را پاک کرد و با آهنگ غمگین صدایش پاسخ داد: «نمی‌دونم... شاید هم حق با تو باشه... فقط از خدا می‌خوام تو به آرزوت برسی تا هرگز افسوس نخوری...

آن روز گفتگوی من و پدر و مادرم [که تقریباً ماهی یکبار تکرار می‌شه] اینطوری تمام شد، اما خواسته و ناخواسته تأثیرش را بر من گذاشت تا با خودم به این نتیجه برسم که؛ «منیره خانم فکر نمی‌کنی داری کمی سخت می‌گیری؟»

البته خودم می‌دانستم که همچنان پایبند عقیده‌ام هستم و جز «ازدواج با عشق» را تن نخواهم داد، اما توافقی که با خودم کردم این بود که از این به بعد شانس‌هایی که نصیبم می‌شود را جدی‌تر بگیرم! که اگر جز این بود هرگز به «میلاد» جواز ورود به قلبم را نمی‌دادم!

***

«میلاد» را قبلاً هم دیده بودم؛ او در همان ساختمانی سکونت داشت که برادرم «مهرداد» زندگی می‌کرد. من هم که با مهتاب «زن برادرم» خیلی صمیمی و رفیق بودم، لااقل هفته‌ای یک یا دو بار به خانه برادرم می‌رفتم و چند ساعت توی خانه می‌نشستیم و گپ می‌زدیم، یا اینکه برای خرید به خیابان می‌رفتیم، اما در هر دو حالت معمولاً «سارا» هم کنارمان بود؛ «سارا» همسایه روبرویی برادرم بود که «زن داداش» با او خیلی صمیمی و در رفت و آمد بود. او هم جوان و مثل مهتاب تازه ازدواج کرده بود و به همین خاطر زبان همدیگر را بهتر می‌فهمیدند. در همین رفت و آمدها من و مهتاب و سارا بود که یکی، دو مرتبه «میلاد» را دیدم؛ برادر شوهر سارا بود و معمولاً یا برای گرفتن ماشین از برادرش به خانه آنها رفت و آمد می‌کرد و یا آنطور که سارا می‌گفت، چون با شوهر سارا «بده ـ بستان» مالی داشتند، دست کم هفته‌ای یک روز را به خانه برادرش سر می‌زد. با معارفه‌ای که سارا انجام داده بود، من هر بار توی راهرو یا دم در می‌دیدمش سلام و احوالپرسی می‌کردم، اما متوجه نوع نگاههایش می‌شدم که از جنس خریدارانه بود!

این را هم فراموش نکنم که بگویم میلاد واقعاً جوان جذاب و خوش قیافه‌ای بود، تا جایی که توجه چند دختر جوانی را که در همان آپارتمان زندگی می‌کردند جلب کرده بود.

آغاز دوستیمان اما؛ همان روزی بود که من و سارا و مهتاب به قصد سرزدن به بوتیک‌های میدان ولیعصر از آپارتمان داشتیم بیرون می‌آمدیم که میلاد وارد ساختمان شد و پس از سلام و علیک با ما، رو به سارا کرد و گفت:

ـ سلام زن داداش... آمدم ماشین را از داداش بگیرم... اگر دو دقیقه منتظر بمانید می‌تونم شما را هم وسط راه برسونم... نظرت چیه؟

از نوع نگاه سارا و «من‌ومن» کردنش احساس کردم می‌خواهد جواب منفی بدهد، امانمی‌دانم چه رازی در نگاه آن لحظه میلاد وجود داشت و چه تاثیری نگاهش بر قلب من کرد که لبخندی زدم و گفتم:

ـ اتفاقاً توی این گرمای هوا خیلی خوبه که با تاکسی و اتوبوس نرویم...

این را که گفتم «میلاد» دیگر معطل پاسخ زن‌برادرش نشد و بلافاصله راه افتاد طرف آسانسور و گفت: «من یک دقیقه دیگر پایینم»

همانطور که گفتم واکنش سارا آنقدر تابلو بود که حتی زن‌برادرم این را متوجه شد، اما من طوری وانمود کردم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده! تا اینکه «میلاد» آمد و من و مهتاب در ردیف صندلی عقب نشستیم و سارا کنار برادرشوهرش، اما در تمام طول مسیر، میلاد لحظه‌ای هم از توی آینه نگاه از چشم من برنداشت! بگذارید صادقانه اعتراف کنم که من در همان نیم‌ساعت اسیرش شدم، اسیر نگاهش وخنده‌هایش که فقط تحویل من می‌داد.

سرانجام نیز موقع پیاده شدن، میلاد رو به من که آخرین نفر بودم و داشتم از ماشین خارج می‌شدم به سرعت پیغامش را داد:

«سه ساعت دیگه همین جا»

مهتاب نه، اما سارا انگار حس کرده بود چیزی میان من وبرادر شوهرش گذشته است؛ این را از نوع رفتارش و نگاه‌های پرسشگرش متوجه می‌شدم! هر طور بود سعی کردم به روی خودم نیاورم که سارا متوجه من است! بعد هم حدود دو ساعت توی فروشگاه‌ها چرخیدیم و همانطور که پیش بینی می‌کردم، قبل از فرارسیدن ساعتی که با میلاد قرار گذاشته بودم، زمان خداحافظی من با آنها که همسایه بودند فرا رسید و همان جا بود که سارا حرفی زد که من معنی‌اش را نفهمیدم! او در حالی که سعی می‌کرد کلامش لحن و معنی صمیمیت را بدهد، زل زد توی صورتم و گفت:

ـ یادت باشه منیره جان من آرزوم اینه که توخوشبخت بشی! حتی مهتاب منظور همسایه‌اش را نفهمید، من اما اگر چه فهمیدم اما در آن لحظه طوری هول شده بودم که نمی‌دانستم می‌توانم به او اعتماد کنم یا نه؟ اما در یک لحظه با خودم این قرار را گذاشتم که؛ «بیخودی برای خودم حرف در نیارم... بگذار ببینم اصلاً از این پسره خوشم میاد یا نه؟ آن وقت می‌شینم و همه چیز رو برای سارا تعریف می‌کنم...» اینطوری بود که احساس عذاب وجدان نکردم، من این قرار را با خودم گذاشتم، اما اشتباه کردم!

***

میلاد همان مردی بود که در رویاهایم دنبالش می‌گشتم؛ این را فقط بخاطر چهره جذاب و مردانه‌اش نمی‌گویم، حتی دست و دلبازی و ولخرجی‌اش که در جلسه دوم برایم یک کادوی ارزشمند - طلا - خرید نیز ملاک انتخابم نبود، بلکه میلاد را بخاطر تفکرات قشنگ و اعتقادات ارزشمندش که در مورد برابری زن و مرد داشت انتخاب کردم که می‌گفت:

- به نظر من زن ومرد درقبال هم به یک اندازه وظیفه و مسئولیت دارند، با این تفاوت که یک زن درهمه حال [حتی اگر روزی یک اشتباه مرتکب بشه] باید مورد احترام مردش باشه!

آری، این حرفهای میلاد مرا قانع کرد که او همان مرد رویاهایم می‌باشد که سرانجام آمده تا مرا به قصر خوشبختی برساند اما...! اما فقط دلیل یک اصرار او را درک نمی‌کردم که از همان جلسه اول می‌گفت:

- فعلاً دلم نمی‌خواد هیچکس از اعضای خانواده من از این موضوع با خبر بشن... مخصوصاً سارا که هیچوقت از من خوشش نیامده...! هر چند که حرفش برایم غیر منطقی بود، اما آن روزها طوری شیفته و وابسته میلاد شده بودم که اگر می‌گفت بمیرم هم می‌مردم! به همین خاطر و علیرغم اینکه یکی، دوبار وقتی در خانه«زن برادرم» با سارا روبرو شدم، و با اینکه او خیلی نخ می‌داد تا من سر صحبت را باز کنم، اما همیشه در مقابلش سکوت می‌کردم، فقط برای جلب رضایت میلاد... تا اینکه پس از حدود شش ماه [ که عاشقانه‌ترین روزهای زندگی‌ام را کنار او می‌گذراندم] آرام آرام متوجه تغییراتی دررفتار و روحیه میلاد شدم...

همه چیز از آن روز شروع شد که زن برادرم «مهتاب» بدون اینکه به من چیزی بگوید، پسرخاله‌اش را که به تازگی از اروپا برگشته و صاحب موقعیت شغلی خوب و ثروت مناسبی شده بود، در نظر گرفت تا به خواستگاری من بیاید. اما مهتاب یک اشتباه بزرگ مرتکب شد[که بعدها فهمیدم این اشتباه کمک خداوند به من بود] به این معنی که قبل از آن که موضوع را با خودم مطرح کند، در همان عالم همسایگی و دوستی که با سارا داشت، ماجرا را برای او به این شکل تعریف کرده بود:«بهروز پسرخاله‌ام که نصف دخترهای فامیل و اکثر دخترهایی که جزو دوستان خانوادگیش هستند، آرزوشونه زنش بشن، چند روز قبل که خانه ما بود وعکس منیره را دید، مخصوصاً وقتی فهمید خواهرشوهرمنه چون با شوهرم خیلی رفیق هستند، آن وقت مصر شد و پاشو رو کرد توی یک کفش که با منیره ازدواج کنه... واسه همین می‌خوام امروز عصر به منیره بگم بیاد خونه‌مون باهاش حرف بزنم و در صورتی که راضی شد، اون وقت «بهروز» را هم واسه شام دعوت کنم که همان شب با هم آشنا بشن و حرفها شون رو با هم بزنند و...»

اینها را مهتاب قبل از ظهر یکشنبه به همسایه‌اش گفت و سارا هم – که همیشه مرا دوست داشت-

بقیه در صفحه ۴۴

گاه یک قطره اشک اثرش از یک پیروزی مهمتر است
● ژرژساند

برگردان: بهروز بهرامی

۸۸

نیروهای کمونیستی در چین پس از پیروزی

**جنگ‌های پارتیزانی بر علیه ژاپن و هندوچین در حقیقت طلیعه‌ای برای استقلال کشورهای منطقه بوده است**

# هندوچین و نبردهای پارتیزانی

### مستعمره‌ای به نام هندوچین

**یکی از حاصلخیزترین، سرسبزترین و پرمنابع‌ترین مناطق جهان منطقه‌ایست که اصطلاحاً به آن هند وچین گفته می‌شود. هندوچین تشکیل یافته از کشورهای مالزی، سنگاپور، تایلند، میانمار، کامبوج، فیلیپین، واندونزی در حال حاضر می‌باشد. اما در قرون ۱۷ - ۱۸ این منطقه فقط شامل ۳ یا ۴ کشور بود، که اسامی آنها عبارت بود از آنام، سیام، هندهلند شرقی و مالایا.**

**در واقع اسامی ذکر شده نام‌های استعماری کشورها محسوب می‌شد برای مثال اندونزی کنونی تماماً در اشغال هلند بود که به همین دلیل هم آن را هندهلند شرقی نامیدند جالب اینجاست که یک هند هلند غربی هم وجود داشت که آن در قاره آمریکا قرار گرفته بود.**

**آغاز جنگ جهانی دوم سبب شد که تفکرهای استقلال طلبانه در منطقه هندوچین رواج پیدا کند. آن هم به گونه‌ای که آن را شرح می‌دهیم.**

## ژاپن و هندوچین

جالب است بدانید که در آغاز هنگامی که نیروهای ژاپنی یک به یک مستعمره‌های اروپایی و هندوچین را به تصرف خود در آوردند آنها یک جریان تبلیغاتی و سیاسی عظیم راه‌اندازی کرده بودند و خود را مردمانی هم‌نژاد و هم کیش مستعمره‌ها معرفی کردند، و مدعی بودند که در مقابل استعمارگراهای اروپایی که مردمانی سفید پوست بوده و از نژادی کاملاً متفاوت به وجود آمده بودند. ژاپنی‌ها مانند مردمان جنوب شرقی آسیا از نژاد زرد بوده و طبیعتاً به مراتب بهتر و بیشتر از استعمارگران اروپایی می‌توانستند به عنوان یار و هم‌قطار آسیایی‌ها جلوه کنند. درحقیقت ژاپنی‌ها با چنین شعارهایی به دنبال آن بودند که مقاومت و شورش آسیایی‌ها را از مقابل خود سلب کنند. و در عوض این مقاومت و شورش را در سمت و جهت استعمارگران اروپایی راهنمایی نمایند. اما این طرح و نقشه خیلی زود با شکست مواجه شد. چرا که سفاکی و خشونتی که نظامیان ژاپنی در مقابل مردمان هندوچین از خود نشان می‌دادند، بسیار بیشتر از آن بود که این مردم آنها را یار و یاور خود و هم‌قطار و هم‌نژاد تلقی کنند. و چنین شد که پس از گذران ماههای اولیه جنگ مردم دیگر ماهیت ژاپنی‌ها را کاملاً شناسایی کرده و نبردهای پارتیزانی را بر علیه ژاپنی‌ها آغاز کردند.

یک ملاک توسط یک سرباز کمونیست اعدام می شود

## همکاری متفقین و نیروهای پارتیزانی

پس از آن که مقاصد ژاپنی‌ها آشکار شد و آنها تبدیل به دشمن درجه یک مردمان آسیای شرقی شدند، در مرحله بعد نوبت به همکاری میان نیروهای متفقین و نیروهای پارتیزانی رسید که در میان استراتژی‌های مختلف شکل گرفت و سرفرماندهی متفقین اهداف مهمی از جنگ را بر شانه پارتیزان‌های آسیای شرقی گذاشت. این استراتژی‌های مختلف کم‌وبیش از سال ۱۹۴۰ آغاز شد و عملیات در سه منطقه اصلی در خاور دور شکل گرفت، یکی شبه‌جزیره هندوچین که در آن زمان شامل سیام(تایلند)، آنام(کامبوج و ویتنام) و مالایا بود؛ منطقه دیگر کشور بزرگ اندونزی و منطقه سوم شامل فیلیپین بود. در هر سه منطقه ارتباط تنگاتنگ میان نیروهای متفقین و پارتیزان‌های خودی برقرار بود که در برابر ژاپنی‌ها به مبارزه پرداخته بودند. این مبارزات از آنجا که ژاپن مناطق را به تصرف کامل خود درآورده بود بیشتر جنبه خرابکاری و تحرکات پشت جبهه را داشت که بر مبنای یک هدف عمده این مبارزات صورت می گرفت. و این هدف عمده همانا آماده کردن مناطق برای پیاده شدن نیروهای اصلی متفقین بود که امیدوار بودند بتوانند ژاپنی‌ها را عقب رانده و سرانجام منطقه هندوچین را از تصرف ژاپن خارج سازند.

استقلال هند جشن گرفته می شود

نبردهای استقلال طلبانه در اندونزی

## برگشت گاه

اما پس از سه سـال مبارزه سخت و توأم با تلفات بسیار سـرانجام نیروهای متفقین موفق به رسیدن به هدف اصلی خود شـدند و لشـگرهای چندصدهزار نفری در مناطق مختلف هندوچین پیاده شـدند و از آنجا بود که دوران عقب‌نشـینی ژاپنی‌ها فرا رسـید. یکی از سرسخت‌ترین نبردهای هندوچین درویتنام و کامبوج جریان داشـت و درهمان جا بود که ما با یکی دیگر از فرماندهان مشهور پارتیزانی آشنا شدیم.

## هوشی مین را بشناسیم

هوشـی مین یکی از آزادیخواهـان ویتنام بود که در عنفوان جوانی سوسیالیسم و کمونیزم را نزد معلم مشـهوری چون مائو فرا گرفت. آنگاه مائو به او گفت که به مملکت خود برگردد و در کنار مبارزه با ژاپنی‌ها دربرابر اسـتعمارگران اروپایی هم بـه نبرد بپردازد. درآن زمان ویتنام تحت اسـتعمار کشور فرانسه بود، اما ماننـد همه مبارزات پارتیزانی در واقع این نبرد بر علیه ژاپن بود که به پارتیزان‌هـا دانش و انگیزه لازم را برای مبارزه با استعمارگران غربی بخشید. واقعیت ایـن بود کـه نیروهای متفقیـن که در مبـارزه علیه ژاپنی‌ها با نیروهای پارتیزانی همکاری می کردند خود ناخواسته و ندانسته به این نیروها نحوه مبارزات ضد استعماری را هم آموخته بودند. چرا که پس از خروج ژاپنی‌ها از هندوچین همان اسـتراتژی‌ها و نقشه‌های جنگی که بر علیه ژاپنی‌ها به کار گرفته می‌شد این بار در برابر استعمارگران اروپایی مورد استفاده آنها قرار گرفت. در این میان هوشـی‌مین و نیروهای وفادار او در ویتنام و کامبوج پس از آنکه با همدستی و همراهی با نیروهای فرانسـه، ژاپنی‌ها را شکست داده بودند؛ به ناگهان و با یک چرخش صدو هشـتاد درجه‌ای در برابر نیروهای فرانسـه سنگر گرفتند و نبردهای ضد استعمارگری خود را آغاز کردند.

«هوشی مین» رهبر ویتنام

## ادامه نبردها برای سالیان دراز

این نبردهای ضد استعماری دقیقاً از پایان جنگ جهانی دوم یعنی سال ۱۹۴۵ آغاز شد و برای سالیان دراز ادامه پیدا کرد. از سـوی دیگـر در فیلیپین هم نیروهای فرانسـه که جانشـین نیروهای اسـپانیایی استعمارگر شده بودند باز هم خود را دربرابر مبارزان ضد استعماری یافتند. نبرد در چنین جبهه‌ای طولانی در شرق آسیا که تا هزاران کیلومتر طول این جبهه‌ها بود باعث تضعیف نیروهای فرانسـوی شده بود چرا که آنان در خاک بیگانه بر علیه کسـانی می‌جنگیدند که از خانه و کاشـانه خود دفاع می کردند و در نتیجه انگیـزه دو چندانی برای جنگ داشـتند. کار به آنجا رسید که نیروهای فرانسوی آهسته آهسته شکست را پذیرا شـدند و جای خود را هـم در ویتنام و هم در فیلیپین به نیروهـای آمریکایی دادند. آمریکایی‌ها از ابتدا و حتی قبل از جنگ جهانـی دوم به فیلیپین قول استقلال را داده بودند بنابراین تکلیف آنها در فیلیپین مشـخص بود اما در ویتنام داسـتان به گونه‌ای دیگر بـود که همه کـم و بیش از آن اطـلاع دارید. حضور جدی آمریکایی‌ها در ویتنام از دوران ریاست جمهوری جان اف کندی به سـال ۱۹۶۳ آغاز شد و ۱۲ سـالی به طول انجامید. دراین زمان هوشـی‌مین که به شـیوه سوسیالیستی اعتقاد داشـت در شـمال ویتنام حکومت مسـتقلی راه‌اندازی کـرده بود. ضمن آنکـه در تمامی مدت او و نیروهای ویتنام شمالی به جنوب هم چشم داشـتند. و نتیجه همه این چشم‌داشتها و حضور روزافزون نیروهای آمریکایی در ویتنام که در دوران ریاست جمهوری جانسون با نیم میلیون نیرو به اوج خود رسیده بود، جنگ‌های ویتنام بود که یکی از پر تلفات‌ترین جنگ‌های تاریخ محسوب می‌شـد. نیروهای کمونیستی در ویتنـام جنوبـی که توسـط هوشـی مین و شـمالی‌ها تقویت می‌شدند نام ویت کنگ را به خود گرفته بودنـد. و درگیری اصلی نیروهای آمریکایـی در واقع بـا ویت‌کنگ‌هـا بود که هراز گاهی نیروهای منظم ویتنام شـمالی نیز از آنها حمایـت می کردند. سـرانجام پس از امضاء موافقت‌نامه پاریس قرار بر آن شـد که نیروهای آمریکایی ویتنـام را ترک کنند. این تخلیه تا سـال ۱۹۷۵ تکمیل شد که بلافاصله پس از آن هم نیروهای ویتنام شمالی و ویت کنگ در جنوب ویتنام هم مستقر شـدند و بدین ترتیب جنگ ویتنام در حالی که میلیون‌ها کشـته و آواره به بار آورده بود به اتمام رسید.

در واقـع جنگ ویتنـام مثال بارز تبدیل شـدن نبرد مشـترک برعلیه ژاپنی‌ها درجنگ جهانی دوم بـه نبردهای ضـد اسـتعماری و آزادی‌خواهانه بود که نشـان داد چگونه جنگ جهانـی دوم باعث ایجاد تغییرات عمده درجهان شده بود.

**ناتمام**

**هفته آینده ژنرال‌های جنگ**

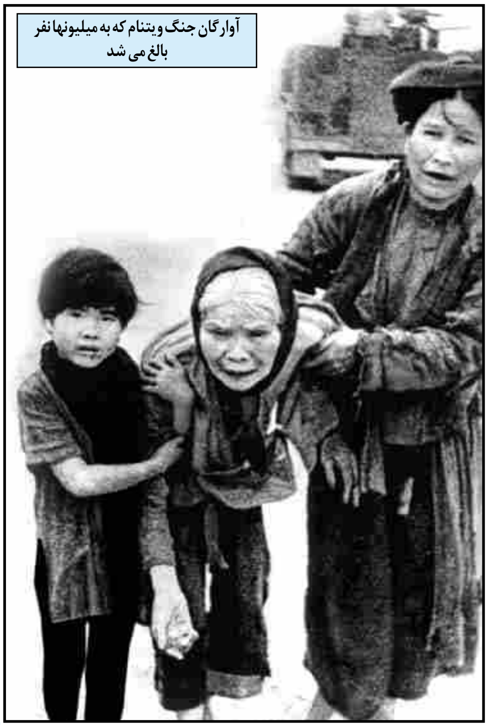

آوارگان جنگ ویتنام که به میلیونها نفر بالغ می شد

زندگی دریای متلاطمی است که قطب‌نمای آن محبت است

نظام وفا کاشانی

**دکتر بهمن بهروزی**

### زمانی که شرکتهای خصوصی مهمترین عامل حیات انسان را در کنترل خود درمی‌آورند فاجعه آغاز می‌شود

# فاجعه جهانی به نام آب

منطقه «سیتکا» در آلاسکا

به نقل از: نیوزویک

## نفت جدید

**در واقع کارشناسان امور اقتصادی و زیست انسان معتقدند که در آینده‌ای بسیار نزدیک رساندن آب به نقاط مختلف جهان حتی از نفت هم اهمیت بیشتری پیدا می کند. می‌دانیم که نفت یک انرژی است و علم همیشه قادر بوده تا انرژیها را جایگزین کند. بهترین و مهمترین مثال بارز این مهم جانشین شدن نیروی برق به جای بنزین به عنوان انرژی به حرکت در آوردن اتومبیل‌هاست که از سال آینده به صورت کاملاً فراگیر آغاز می‌شود اما در مقابل آب پدیده‌ای است که آن را هیچ جانشینی نیست و کمبود و کاستی آن در هر نقطه از جهان به معنا و مفهوم یک فاجعه انسانی است و از همه خطرناکتر اینکه منابع مهم آب در جهان در اختیار بخش خصوصی قرار گرفته و بخش خصوصی هم برای سود و منفعت عمل می کند. و اینجاست که فاجعه آغاز می‌شود.**

## منطقه‌ای در آلاسکا

منطقه‌ای در آلاسکا وجود دارد که نام آن سیتکا می‌باشد. این منطقه جایگاه برخی از خارق‌العاده‌ترین دریاچه‌های آبی شیرین جهان است و این دریاچه‌ها به نوبه خود دارای منابع عظیم آب هستند آن هم به گونه‌ای که نیاز به هیچگونه تصفیه‌ای ندارند. حال این منطقه خود تنها ده هزار نفر را به عنوان جمعیت درون خود جای داده است و منابع آبی که در این منطقه وجود دارد در واقع میلیونها برابر بیشتر از نیازهای منطقه‌ای است.

در نتیجه همه ساله ۲۵ میلیارد لیتر آب به هدر می‌رود. اما طی چند ماه آینده درباره این نقیصه یک راه حل به اجرا گذاشته می‌شود به این ترتیب که در حدود ۳۲۰ میلیون لیتر از آب یکی از دریاچه‌های منطقه که دریاچه آبی نام دارد در داخل تانکرهای عظیمی که معمولاً برای حمل و نقل نفت از آنها استفاده می‌شود، به مکانی حمل خواهد شد که مومبایی نام دارد. در این مکان یک کارخانه عظیم تولید آب آشامیدنی در بطریهای کوچک و بزرگ قرار دارد که در نتیجه آب آلاسکا مستقیماً و بدون هیچگونه عملیات تصفیه تبدیل به آب آشامیدنی برای فروش می‌شود.

این پروژه عظیم که برای نخستین بار در جهان انجام می گیرد در حقیقت زاییده برنامه‌ریزی از جانب دو کمپانی بزرگ آمریکایی است. یکی از این دو کمپانی «بطری آلاسکا» نام دارد که حق انتقال ۱۲ میلیارد لیتر آب از سیتکا را خریداری کرده است و دیگری «S۲ جهانی» نام دارد که کارخانه تولید آب آشامیدنی در مومبایی واقع در هند را در اختیار خود دارد. اگر برنامه مطابق آنچه طراحی شده پیش برود نه تنها سودی عظیم و چندین میلیارد دلاری نصیب دو شرکت می گردد بلکه سالانه ۹۰ میلیون دلار هم به منطقه سیتکا تعلق می گیرد تا آن را متحول سازد. اگر چه این عملیات در نگاه اول یک پروسه مثبت به نظر می‌رسد که آب عظیمی را که دیر زمانی به هدر می‌رفته به عنوان آب آشامیدنی در اختیار عموم می گذارد اما باید این مهم را هم در نظر بگیریم که یکی از مهمترین پدیده‌های زندگی بشر که قاعدتاً باید به راحتی در اختیار عموم قرار گیرد تبدیل به کالایی برای به دست آوردن سودهای کلان می‌شود.

## بحران آب

البته همگان به خوبی واقفند که ما هم اکنون هم در بحبوحه بحران آب آشامیدنی در جهان قرار داریم. در سرتاسر دنیا رودها، دریاچه‌ها و منابع آب تازه با چنان سرعتی در حال کاهش و حتی نابودی و نیستی هستند که برای انسان باور آن مشکل می‌باشد. بر طبق تخمین مؤسسه‌های محیط زیستی وابسته به سازمان ملل متحد، مصرف آب در جهان طی هر ۲۰ سال به دوبرابر افزایش پیدا می کند و بر طبق همان تخمین سازمان ملل متحد در انتظار آن است که تا سال ۲۰۴۰ تقاضا برای آب تا ۳۰ درصد بیشتر از عرضه آن باشد.

در اینجاست که طرفداران خصوصی‌سازی آب معتقدند که بهترین راه برای ایجاد موازنه بین عرضه و تقاضای آب همانا تبدیل کردن آن به یک کالای تجارتی است که مثل هر کالای دیگری این انگیزه را در آدمی ایجاد می کند که بتواند آن را از نظر مصرف و عرضه متعادل سازد. آنان معتقدند که این تنها قیمت بازار است که مصرف آب را می‌تواند کاهش دهد و از مصارف بیهوده و به هدر رفتن آن جلوگیری کند. اما مخالفین این ایده بر این اعتقادند که آب یک پدیده لازم برای حیات انسان است و نمی‌توان آن را در بازار تحت تأثیر افزایشها و کاهشهای قیمتها قرار داد. وقتی که آب به عنوان یک حق انحصاری در اختیار یک شرکت قرار می گیرد، مدیریت شرکت توجه به این مهم نمی کند که در چه قسمتی از دنیا ما با کاهش شدید در عرضه آب مواجه هستیم و کالای خود را به آن منطقه اختصاص دهد بلکه فقط به دنبال این است که در کجا و چه کسی بیشترین قیمت را می‌پردازد و بیشترین سود عاید شرکت می‌شود نه اینکه بگوییم که کمپانی‌ها با چنین تفکری مرتکب گناه می‌شوند، بلکه این طبیعت به وجود آمدن شرکتها است. یک کمپانی مانند «بطری آلاسکا» برای این تأسیس می‌شود که بیشترین منفعت را عاید خود کند و حال اگر برای مثال کشور غنا در آفریقا دچار کمبود آب باشد و در کنار آن شرکت کوکاکولا هم برای تولید کالای خود نیاز به آب داشته باشد، طبیعی است که کدامیک از این دو

خریدار بهتری برای کمپانی آلاسکا محسوب می‌شود و در اینجا اخلاق انسانی و انسانیت هیچ نقشی ندارد و سود حرف اول را می‌زند.

مسئله مهم دیگر این است که اصولاً وقتی کالایی وارد بازار می‌شود دیگر تفکر در مورد محیط‌زیست در کنار آن وجود ندارد و حق انسان قربانی حق برای به دست آوردن منفعت می‌شود. حال در تمامی این جریانات اگر ما درباره مناطق متحول یا پیشرفته بحث کنیم چندان مشکلی ایجاد نمی‌شود و کشورهای اروپا و آمریکا حتی با وارد شدن آب در بازار به عنوان یک کالای سودآور دچار چندان مشکلی نمی‌شوند اما فاجعه آنجا چهره واقعی خود را نشان می‌دهد که ما از مکانهایی چون افغانستان، بولیوی، مغولستان و یا بیافرا صحبت کنیم. در این مکانها ترکیب شدن آب با کالاهای دیگر به معنای آن است که ساکنان مناطق کلاً از آن محروم شوند و چنین محرومیتی نه تنها یک فاجعه انسانی و محیط‌زیستی به وجود می‌آورد بلکه بدون تردید آرامش منطقه را از نظر سیاسی نیز بر هم می‌زند و شورشها است که در مناطق کوچک و بزرگ آغاز می‌شود.

این واقعیتی است که قبضه کردن آب آشامیدنی توسط کمپانیها باعث ایجاد یک آینده تاریک برای مردم کره زمین می شود.

## فاجعه‌ای در حال شکل گیری

هم‌اکنون به راحتی می‌توان نقشه وضعیت آب در جهان را ترسیم کرد. برخی از کشورها از هم‌اکنون با کمبود جدی آب مواجه هستند و برای برخی این کاستی در آینده آنها پیش‌بینی می‌شود. اما بعضی دیگر دارای منابع آبی بیشماری هستند مانند دریاچه‌ها و رودهای عمیق آب شیرین. اما متأسفانه آنها فاقد معانی حمل این آبها به مناطق و کشورهای کم آب می‌باشند و چنین مشکلی است که در حقیقت پای شرکتهای بزرگ را به میان می کشد. آنها هستند که هم دارای تکنولوژی پیشرفته برای ایجاد معانی حمل و نقل هستند و از طرفی هم تانکرهای عظیم را در اختیار دارند تا آب را از طریق راههای آبی به مناطق حمل کنند. در حال حاضر ده کشور با بیشترین منابع آب شیرین بر اساس جمعیت آنها عبارتند از:

| ردیف | نام کشور | مترمکعب برای هر نفر |
|---|---|---|
| ۱ | ایسلند | ۱۲۳۸۶۲ |
| ۲ | گویان | ۷۵۹۳۳ |
| ۳ | سورینام | ۵۵۸۲۰ |
| ۴ | کنگو | ۵۳۱۰۵ |
| ۵ | بوتان | ۳۲۱۶۹ |
| ۶ | پاپوا گینه‌جدید | ۲۷۸۹۷ |
| ۷ | گابون | ۲۶۲۰۸ |
| ۸ | کانادا | ۲۳۳۶۱ |
| ۹ | نیوزیلند | ۲۲۱۳۲ |
| ۱۰ | جزایر سلیمان | ۲۰۰۱۸ |

تونل عظیم آب شهری در زیر نیویورک

بایک نگاه اجمالی به جدول کشورهایی که بیشترین آب آشامیدنی را به عنوان منابع در اختیار دارند متوجه می‌شویم که تنها در یک کشور از میان ده کشور نام برده شده ما می‌توانیم شرکتهایی را پیدا کنیم که قابلیت حمل و نقل آب را در مقیاس بسیار عظیم دارا باشد و آن هم کشور کانادا است. بقیه کشورهایی هستند که از نظر تکنولوژی در رده مناطق نه چندان پیشرفته به شمار می‌روند و متأسفانه در این کشورها است که منابع آبی که از دیاد بر مصرف می‌باشند از بین می‌روند و دردی را دوا نمی‌کنند. حال اگر شرکتهای بزرگ هم به دنبال آن باشند که به عنوان واسطه برای حمل و نقل آب آشامیدنی از این کشورها عمل کنند، آنگاه باز هم جریان بازار و منفعت به پیش کشیده می‌شود و آب به آنجایی که نیاز واقعی به آن وجود دارد، حمل نمی‌شود.

## آنان که با کمبود آب مواجه هستند

و متأسفانه تعداد این کشورها یعنی آنان که با کمبود آب چه در حال و چه در آینده مواجه هستند، کم نیست. این کشورها عبارتند از:

بولیوی و پرو در آمریکای جنوبی. مصر، سودان، لیبی، اتیوپی، سومالی، جیبوتی، نیجر، مالی، مراکش، الجزایر و بروندی در آفریقا. عربستان، یمن، عمان، اردن، سوریه، امارات، قطر، بحرین، عراق، ایران، افغانستان، قرقیزستان، تاجیکستان، مغولستان و چین در آسیا.

در این کشورها از هم‌اکنون ما با کمبود آب مواجه هستیم اما باید به این نکته توجه داشت که این کشورها خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ای که دارای منابع مالی عظیمی هستند که خود قادر می‌شوند تا کمبود آب را به راحتی جبران کنند چه از راه وارد کردن آن و چه از راه تأسیس کارخانه‌های تولید آب. اما در ضمن کشورهای فقیری هم در این میان وجود دارند که به هیچوجه قادر به جبران کمبود آب نمی‌شوند. و اینجاست که کمپانیهای صاحب منابع آب در جهان آنها را از خدمات خود محروم می‌سازند.

## وظیفه اصلی سازمان ملل متحد

در اینجاست که سازمان ملل متحد باید دست به کار شود و آب را به عنوان یک حق برای انسان شناسایی کند و نه عاملی برای به دست آوردن سود و منفعت. در واقع سازمانهای محیط‌زیستی وابسته به سازمان ملل متحد باید خود با وضع مالیاتی هنگفت بر کمپانیهایی که منابع آب جهانی را در اختیار خود دارند، خود را قادر سازند تا معانی حمل و نقل آب آشامیدنی را صاحب شوند با این تفاوت که این بار این سازمانها بدون داشتن نگرانی از باب قیمت بازار و سود و منفعت تنها آب را به آنجایی که باید و نیاز مبرم در آنجا وجود دارد، منتقل نمایند. و اگر این بخش مهمی از وظایف چنین سازمانهایی نباشد آنگاه باید سؤال کرد که پس وظایف آنها چه نوع بحرانهایی را پوشش می‌دهد؟ ■

# پاسخ مهمترین سوال مادرها

مشاوره خانواده

**خانم ساره فراهانی**
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مادر ۴۳ ساله اهل تبریز هستم، من به لطف خدا سه فرزند سالم دارم که همگی برای بزرگترها احترام قائل هستند، اما مدتی است که با فرزند آخری ام با مشکل روبرو شده ام چون او گاه گاهی از خود رفتار بی ادبانه ای بروز می دهد و در مقابل حرف بزرگتر مقاومت می کند و من سر در گم شده ام که باید با او چه رفتاری داشته باشم، اگر او را تنبیه کنم سرخورده می شود و اگر به او بها بدهم لوس. خواهش می کنم به طور مفصل مرا راهنمایی کنید چون می دانم این سوال خیلی از مادرهاست.

با تشکر

این سوالی است که بسیاری از ما در تربیت فرزندانمان از خود و دیگران می‌پرسیم.

فرزند پروری سبک‌های متفاوتی دارد که سه مورد از رایج‌ترین آنها عبارتند از:

**۱-دستور صادر کردن:** در این سبک محدودیت‌های غیر منطقی اعمال می‌شود و والدین یا به کودکان اصلاً آزادی نمی‌دهند و یا آزادی اندکی می‌دهند. این سبک فرزندپروری، سبک «استبدادی» نامیده می‌شود. در این روش والدین بسیار سخت گیر و انعطاف‌ناپذیر هستند و مقررات زیادی وضع کرده واز کودکان انتظار دارند این مقررات را مو به مو اجرا کنند. والدین سخت گیر اغلب برای اینکه فرزندانشان را در خط مطلوب خود نگهدارند دست به تنبیه و تشویق می‌زنند.

کودکان ممکن است برای اجتناب از تنبیه و درگیری، از مقررات خشک پیروی کرده و به این ترتیب رضایت والدین را جلب کنند. و این را هم می‌آموزند که از والدین خود بترسند. اما یاد نمی‌گیرند که برای خودشان فکر کنند. گاهی نگاهشان به دوستان و آشنایان است تا ببینند آنها چه می‌گویند که البته توصیه‌های دوستان هم همیشه خوب نیست.

وقتی فرزندان به خاطر «کودک بد بودن» تنبیه می‌شوند، یاد می گیرند که رنجش از والدین را به دل بگیرند واغلب راهی برای مقابله به مثل پیدا می کنند. بعضی از کودکان کم سن و سال و گروهی در سنین بعدی علیه والدین سختگیر خود طغیان می کنند.

وقتی فرزندان نافرمانی می کنند. والدین سختگیر ممکن است فریاد بزنند، سرزنش کنند یا حتی آنها را کتک بزنند و در نتیجه باعث احساس بی‌پناهی در فرزندان خود شوند. کودکان نیاز دارند احساس کنند کنترل اوضاع را در دست دارند به این منظور ممکن است در ارتباط با سایر کودکان، از اعمال والدین خود تقلید کنند. آنها می‌بینند که بزرگسالان در برخورد با مشکلات، صدای خود را بلند کرده دست به پرخاشگری می‌زنند و بنابراین تصور می کنند که فریاد کشیدن و کتک کاری راههای صحیح حل مسایل هستند.

❊ کودکان باید به والدینشان اعتقاد و اطمینان کنند، نه اینکه از آنها بترسند.

❊ فرزندان باید فرصت انتخاب داشته باشند. امکان انتخاب به آنها کمک می کند محدودیتها و مسئولیتها را یاد بگیرند.

❊ فرزندان باید ببینند که کاربرد واژه‌های آرام (به جای فریاد کشیدن و کتک زدن) راه حل مشکلات هستند.

**۲-بی‌تفاوت شدن (والدین تسلیم):**

در این سبک به کودکان آزادی بسیاری داده می‌شود و هیچ محدودیتی در مورد آنها اعمال نمی‌شود. والدین تسلیم را می‌توان والدین لوس‌کننده هم نامید. این دسته از والدین هیچ محدودیتی قایل نمی‌شوند و محدودیت‌هایی را که در نظر می‌گیرند غالباً لغو می کنند. فرزندان اینگونه والدین بدون داشتن خطوط راهنمای معین بزرگ می‌شوند.

❊ کودکان به اعمال محدودیت نیاز دارند، زیرا به آنها کمک می کند که انتخاب کردن را یاد بگیرند.

❊ کودکان باید بدانند که دیگران نیز مهم هستند.

❊ اگر می‌خواهیم فرزندانمان بزرگسالانی مسئول بار بیایند، ابتدا باید به آنها کمک کنیم که کودکان مسئولیت‌پذیری باشند. عدم اعمال محدودیت ما را از تلاشهای فرزندپروری دور می‌سازد.

**۳-حق انتخاب دادن (سبک آزادمنشانه):**

در این سبک، والدین به فرزندانشان می آموزند که بین آزادی و محدودیت، تعادل ایجاد نمایند.

سبک آزادمنشانه، کمک به کودکان برای مسئولیت‌پذیری را با انجام دو عمل زیر هدف قرار می‌دهد:

❊ برای کودکان محدودیت در نظر می گیرد.

❊ در چارچوب آن محدودیت، به کودکان حق انتخاب می‌دهد.

والدین آزادمنش فرزندانشان را به سویی می‌برند که خودشان تصمیم گیری کنند.

آنها نظر فرزندانشان را در مورد بعضی از تصمیم‌گیری‌های خانوادگی می‌پرسند و بدین ترتیب به آنها نشان می‌دهند که برای رأی و نظر شان احترام قائلند.

دادن حق انتخاب به کودکان، راهی است برای کمک به آنها تا مسئولیت‌پذیر تر شوند. ■

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

**خانم سمیه شاهسوند**
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دو شنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

**آقای محمد پازوکی**
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

گروه مشاوران کتبی

**❊دکتر شهریار یحیوی**
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

**❊دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**
جراح متخصص زنان و زایمان

مشاوره حقوقی

**آقای اکبر خوبکردار**
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی

**دکتر عین الله چرامین**
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

## قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

# بهترین شیوه ترغیب کودکان به مطالعه

مشاوره تحصیلی

**آقای علی نظیف**

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

**شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.**
**مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی**

*** من کارمند یک شرکت و دارای ۲ فرزند ۸ و ۱۳ ساله هستم. می‌خواهم با پیاده سازی یک الگوی مناسب در منزل کتاب خواندن را برایشان لذت‌بخش کنم، نه اینکه از سر وظیفه درس بخوانند. لطفاً راهنمایی ام کنید.**

** با توجه به اینکه عادت کتاب‌خوانی از ۳ منبع منزل، مدرسه و کتاب سر چشمه می گیرد و از نظر علاقه خود به مطالعه، شرایط و امکانات مدرسه و فاکتورهایی را که در تهیه کتاب در نظر می گیرید به اختصار بفرمایید.

* معمولاً زمانی را به مطالعه روزنامه یا کتب داستانی اختصاص می‌دهم. درمدرسه از کتابخانه مجهزی برخوردار نیستند اما دبیرهای آنها برای ترغیب به کتاب‌خوانی به آنها کتاب جایزه می‌دهند. از طرفی کتابهایی که مربوط به گروه سنی وی می‌باشد را برایش تهیه می کنم.

* در مهارت‌های بنیادی برای پایه‌ریزی زندگی علمی و اجتماعی مطالعه مهمترین نقش را ایفا می کند، زیرا مغز فرصت دارد تا قوه تخیل برای بازسازی تصاویر به تحلیل مطالب بپردازد در نتیجه مطالعه در یادگیری بهتر از دیدن و شنیدن است.

**برای الگوسازی در منزل نکات زیر را مد نظر داشته باشید:**

* همیشه و به طور منظم برای خود در حضور فرزندانتان ساعاتی را به مطالعه اختصاص دهید

* کتابها را بلند بخوانید یا بالذت از مطالب جالبش برای آنها تعریف کنید.

* کتابها را دور از دسترس کودکان قرار ندهید تا بتوانند با ورق زدن کنجکاوی خود را ارضا کنند.

به عنوان تشویق همیشه کتاب به آنها جایزه دهید همیشه هدیه گرفتن لذت‌بخش و هدیه دوست داشتنی است.

* فرزندانتان را به کتابخانه و مسابقات کتابخوانی ببرید.

* از کتب داستانی و مفرح به عنوان زنگ تفریح و برای پر کردن اوقات فراغت استفاده کنید.

باید توجه داشته باشید نقش دوم را معلم و مدرسه به عهده دارد، از معلمانشان بخواهید؛ در فعالیت‌های کلاسی و تحقیقاتی دانش آموزان را شرکت دهند و آنها را ترغیب به تحقیق و پژوهش در کتب غیر درسی کنند.

در کتابخانه مدرسه از کتب ارزشمند بهره جویند و آنها را به طور امانی در اختیار بچه ها بگذارند. داوطلبین را در رقابت مطالعاتی و پژوهشی قرار دهند و آنرا برای آنها ارزش تلقی کنند.

نهایتاً باید به نوع نگارش و تعداد تصاویر نیز به عنوان یک الگوی ایجاد انگیزه اشاره کرد.

نگارشی روان، ساده، استفاده از واژگانی روشن و معنادار و سبک همچنین تصاویر مرتبط با توجه به سن کودک می‌تواند مطالعه را لذت بخش‌تر کند.

■

---

مشاوره حقوقی

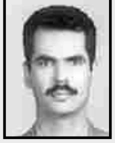

**آقای سعید مجیدی نژاد**

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

**چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

# برداشت از حساب متوفی بدون اطلاع ورثه

**خلاصه سوال :**

یکسال پیش شوهرم را از دست دادم. به فاصله چند ماه قبل از او هم پدرشوهرم به رحمت خدا رفته بود. شوهرم در زمان حیاتش سه دانگ از منزل مسکونی‌امان را به نام من کرده بود . پدر شوهرم نیز چندین خانه و مقدار زیادی پول نقد داشت که در بانک نگهداری می شد. پس از فوت شوهرم مادرش مدعی شراکت و مالکیت در منزل مسکونی من با همسرم گردیده است. او تا کنون چندین بار از من خواسته که خانه را بفروشم تا حق خود را از آن بردارد. درحالیکه این خانه تنها مایملک من و بچه هایم است. از سوی دیگر، خانواده شوهرم حاضر نیستند از ماترک پدر شوهرم که به شوهرم نیز تعلق می گرفته سهمی به من وبچه هایم بدهند. حتی شنیده ام که تمام موجودی بانکی او را خالی کرده و خانه های او را به نام خود نموده اند. بدون اینکه از این اموال سهمی هم برای شوهر مرحومم یا وارث او که بنده و بچه هایش باشیم قائل شوند. زنی تنها هستم که دو فرزند دختر ۱۰ و ۱۲ ساله دارم. استطاعت مالی برای استفاده از خدمات وکلاء را ندارم. خواهشمندم با راهنمایی های خود بنده و فرزندانم را یاری دهید. سئوالاتم این است:

۱- خانواده شوهرم درست می گویند که شوهرم چون فوت کرده چیزی از ارث پدرش نمی برد؟ اگر دروغ می گویند چگونه می توانم این سهم را مطالبه کنم؟

۲- مادرشوهرم راست می گوید که در خانه من شریک شده؟ آیا می تواند از آن سهم الارث مطالبه کند؟

۳- آنها می توانستند وجوه نقدی پدرشوهرم را از بانک بگیرند؟ آیا شوهرم از این وجوه سهمی نمی برد؟

**فاطمه ح ـ تهران**

## نامشروع و جرم است

**پاسخ :**

۱- خیر. ادعای خانواده همسرتان صحیح نیست و شوهر شما از پدرش ارث می برد. زیرا در تاریخ فوت پدر زنده بوده و از همان تاریخ وارث او محسوب می شود. ارثی که بعد از شوهر شما به وارثش می رسد که شامل فرزندان و همسر و مادر هستند. به نسبتی که در قانون مشخص شده است، یک ششم برای مادر. یک هشتم برای همسر و بقیه برای فرزندان. پسر دو برابر دختر.

برای مطالبه سهم الارث شوهرتان از ورثه دیگر پدرشوهرتان لازم است در ابتدا با مراجعه به شورای حل اختلاف گواهی انحصار وراثت شوهرتان و پدرش را اخذ نمایید- سپس با استناد به این گواهی ها دادخواستی به خواسته تقسیم ترکه (ارث) پدرشوهرتان در دادگاه محل وقوع فوت وی مطرح کرده و سهم الارث خود از ارثیه پدرشوهرتان که به پسرش می رسیده را مطالبه کنید. در این دادخواست هر مالی را که از پدرشوهرتان سراغ دارید به دادگاه معرفی کنید.

۲- بله. ایشان به نسبت سهم الارث خود که یک ششم باشد در سه دانگ پسرش از خانه شریک شده است. خواسته او مبنی بر مطالبه سهم الارثش قانونی است. اگر بخواهد اقدامی کند مجبور است بطرفیت شما و نوه هایش و به خواسته تقسیم و فروش خانه اقامه دعوی حقوقی نماید. برای تقسیم و رفع شراکت این امکان نیز وجود دارد که مستقیماً و یا از طریق دادگاه سهم مادرشوهرتان از خانه ارزیابی گردیده و قیمت آن را به وی پرداخت نمایید. در این صورت لازم می شود که سهم وی را به موجب سند رسمی به نام خود منتقل نمایید.

۳- اخذ وجوه نقدی متوفی از بانک نیاز به گواهی انحصار وراثت مرحوم دارد و حضور هریک از ورثه یا وکیل آنها برای این کار الزامی است. چنانچه وجوه نقدی متوفی از بانک گرفته شده باید دانسته شود که این دریافت قبل از فوت شوهرتان صورت گرفته یا بعد از آن؟ اگر قبل فوت وی باشد باید دانسته شود که آیا آن مرحوم شخصاً به بانک مراجعه کرده یا وکیلی برای این کار تعیین نموده است یا خیر؟ در صورتی که برداشت از حساب متوفی قبل از فوت پسرش باشد و پسر شخصاً یا وکالتاً به بانک مراجعه ننموده یا اینکه برداشت از حساب بعد از فوت پسر و بدون اجازه ورثه وی باشد این عمل جرم بوده و قابلیت شکایت کیفری به علت برداشت نامشروع از حساب بانکی را دارد. برای روشن شدن این موضوع می توانید از دادگاه رسیدگی کننده به دعوی تقسیم ترکه تقاضا کنید که مدارک مربوط به برداشت از حساب متوفی را از بانک مربوطه استعلام کند تا در صورتی که برداشت غیر قانونی صورت گرفته باشد قادر به طرح شکایت در دادسرا باشید.

در خصوص خانه های متوفی هم همین قضیه صادق است و در صورت دخل و تصرف نامشروع از جانب بقیه ورثه حق شکایت کیفری برای شما محفوظ است. ضمناً چنانچه نیاز به وکیل رایگان داشته باشید می توانید با مراجعه به اداره معاضدت قضایی کانون وکلای دادگستری تقاضای وکیل معاضدتی نمایید.

چیزی ساده‌تر از بزرگی نیست، آری ساده بودن همان بزرگ بودن است

● امرسون

## سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

هان ای دل عبرت بین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

### این هفته: زندان رجایی شهر

# نمی خواهم با هیچ مردی زندگی کنم

صدای خش‌دار و مردانه‌ای داشت. چادر آبی گلدارش را روی سرش جابجا کرد و آب دهانش را قورت داد و گفت:

-از پانزده سالگی عذاب کشیدم. اگر چه قبل از آن هم زندگی خوبی نداشتم. خدا رحمت کند تمام اموات را. از وقتی پدر و مادرم از هم جدا شدند، آب خوش از گلویم پایین نرفت. سه خواهر بودیم و دو برادر. من فرزند سوم خانواده بودم. پدرم در یک شرکت کار می کرد و مادرم خانه‌دار بود اما هیچ وقت با هم سازگاری نداشتند، دست آخر هم از هم جدا شدند. مادرم هنوز جوان بود و خواستگار هم داشت، پس خیلی زود ازدواج کرد. اما ناپدری روی خوش به ما نشان نمی‌داد. حتی اجازه نداد که درس بخوانیم. من سوم راهنمایی را که تمام کردم، ناپدری دیگر اجازه ادامه تحصیل نداد. مادرم هم می‌خواست ما را زودتر از سر خودش باز کند. سال ۶۲-۶۱ بود و اوج جنگ. خواستگار برایم می آمد اما اکثراً سربازی نرفته بودند و می‌خواستند عقد کنند و بعد بروند خدمت و بعد هم عروسی! مادرم هم راضی نمی‌شد. می‌خواست صبح عقد باشد و شب عروسی. اینطوری زودتر از دست ما خلاص می‌شد. خیلی طول نکشید تا سر و کله خواستگاری که باب طبع مادرم باشد پیدا شد. می گفتند از کشور لبنان آمده‌اند و اصالتاً لبنانی هستند و چون جز اتباع خارجی‌اند، پسرهایشان به سربازی نمی‌روند! مادرم نه تحقیقی در مورد آنها انجام داد و نه پرس و جویی. حتی نپرسید چه کاره هستند. او از ذوق اینکه بالاخره ما را از سر خودش باز می کند، با ازدواج ما موافقت کرد.

۱۵ سالم بود که عروس شدم. درحالی که آنقدر بی تجربه بودم که حتی نمی دانستم خانواده شوهرم از یک طایفه خلافکار هستند. آنها برای آنکه مرا پابند کنند، به عنوان اولین کادو و هدیه، مرا با مواد مخدر آشنا کردند. تعجب نکنید من تا آن سن، حتی ماده مخدری را به چشم ندیده بودم، چه رسد به آنکه استفاده کنم. آنها از همین نادانی من استفاده کردند و به راحتی مرا معتاد کردند اما من تا دو سال بعد از آن نفهمیدم که معتاد شده‌ام.

دومین حقیقت تلخی که در زندگی با آنها متوجه شدم این بود که این طایفه شغل ندارند. در واقع آنها از راه سرقت و خصوصاً کف زنی، امرار معاش می کردند. این موضوع را وقتی فهمیدم که پسر اولم تازه به دنیا آمده بود. ۲۲ یا ۲۳ سال قبل بود که پدر شوهرم پیشنهاد کرد به اتفاق او و شوهر خواهر همسرم به کشور کره برویم. پیشنهاد این سفر برای من که تا آن روز پایم را از کشور بیرون نگذاشته بودم، یک پیشنهاد رویایی بود. من بی خبر از همه چیز همراه آنها شدم. یادم هست بلیط رفت و برگشتمان روی هم هفده هزار تومان شد. پسرم را بغل کردم و همراه آنها وارد کشوری شدیم که همه چیز آن برایم عجیب و غریب بود. یکی -دو روز بعد وقتی پدر شوهرم گفت که برای چه کاری مرا با خودشان آورده‌اند، از ترس و تعجب نزدیک بود، بمیرم! باورم نمی‌شد آنها مرا برای سیاهکاری آورده باشند! وظیفه من این بود که همراه آنها وارد فروشگاه یا مغازه شوم و با فروشنده سر حرف را باز کنم و آنها را سرگرم کنم تا آن دو بتوانند پولهای مغازه یا فروشگاه را بردارند. در واقع وظیفه من پرت کردن حواس فروشنده‌ها بود. این اولین بار بود که من در سرقت آنها باید شرکت می کردم.

اگر چه دست و پایم را گم کرده بودم، اما کم کم وارد شدم و این کار برایم عادت شد. اما چرا من به این کار تن دادم؟ چون شوهرم تنها پسر خانواده بود و عزیز دردانه به حساب می آمد، پدر و مادرش نمی خواستند پسر عزیز آنها در این جور کارها شرکت کند، مبادا مشکلی برایش بوجود بیاید. در این میان من به عنوان همسر او باید جور او را می کشیدم و گرنه برای خرج زندگی لنگ می‌ماندیم. من هم راه گریزی نداشتم. اگر طلاق می گرفتم با یک بچه، به کجا باید پناه می بردم نه در خانه پدری جایی داشتم و نه در خانه مادری کسی روی خوش به من نشان می‌داد. پس چاره‌ای نداشتم جز اینکه بسوزم و بسازم. پسرم سه ساله بود که دخترم به دنیا آمد. با تولد فرزند دوم، من باید بیشتر با آنها می رفتم تا زندگی‌مان تأمین باشد. البته شگرد آنها اینطور بود که به هیچ وجه در ایران دست به خلاف نمی‌زدند آنها معمولاً کشورهای دیگر را به دو دلیل ترجیح می دادند. اول آنکه ارزش پول آن کشورها بیشتر از ارزش پول کشور ما بود. بنابراین هر بار آنجا چیزی به دست می آوردند وقتی به پول ایران تبدیل می کردند، سودی چندین برابر می بردند. دلیل دوم آنکه قوانین ایران در مورد دزدها و کف زنها به مراتب سخت‌تر از قوانین کشورهای دیگر بود. آنها معمولاً وقتی در کشور دیگری به دام می‌افتادند، بلافاصله با مقداری پول یا طلا، مأمور پلیس را خریده و حتی کارشان به دادگاه و زندان نمی کشید. اما در ایران اگر گیر می کردند علاوه بر رد مال باید سالها در زندانها آب خنک می‌خوردند! برای همین هم در ایران دست به هیچ خلافی نمی‌زدند و به همین خاطر هیچ سوءسابقه‌ای نداشتند در عوض برای خودشان زندگی تشکیل داده بودند که هیچ کس باور نمی کرد، اینهمه ثروت از راه کف زنی به دست آمده باشد!

پسر بزرگم ۷ ساله و دخترم ۴ ساله بود که فرزند سومم به دنیا آمد. او هم پسر بود. به این ترتیب خانواده ما پنج نفره شد. حالا دیگر شوهرم هم دل و جرأت پیدا کرده بود و گاهی همراه ما می آمد، هر بار هم که می رفتیم دست پر می آمدیم، تا اینکه یک بار سر مرز گیر کردیم و مأمورها پاسپورت مرا گرفتند. بعد از آن دیگر نمی‌توانستیم به صورت قانونی از کشور خارج شویم و مجبور بودیم از بیراهه‌ها و به صورت غیر مجاز برویم. که اگر بخواهم از خروج‌هایمان برایتان بگویم خودش یک کتاب می‌شود. اما یکی از تلخ‌ترین خاطراتم از این خروجها مربوط به زمانی است که پسر کوچکم ۳-۲-ساله بود، من و شوهرم به اتفاق پسرم و چند نفر دیگر از خانواده‌اش، می‌خواستیم از راه کوهستانی و صعب‌العبور از مرز عبور کنیم و به کشور ترکیه برویم. راه بلدها به آنها گفتند به هیچ وجه سیگار نکشید چرا که پلیس‌های شبگرد ترک ممکن است نور سیگار را دیده و آنها را پیدا کنند. اما خانواده شوهرم بی‌توجه به این موضوع، سیگار روشن کردند، خیلی زمان نگذشته بود که ناگهان پلیس‌های ترک همه ما را به گلوله بستند. من تنها کاری که کردم پسرم را در آغوش گرفتم و روی زمین نشستم. لحظاتی بعد وقتی پلیس‌ها با پروژکتورهای پرتابل تمام محوطه را روشن کردند، اطرافم را که نگاه کردم، هیچ کس را ندیدم. البته خیلی طول نکشید که پلیس تمام آنها را دستگیر کرد، اما می‌فهمیدم که بابت رها کردن من و پسرم به آنها چند ناسزا گفتند! ما در ترکیه به ۶ ماه حبس محکوم شدیم و همگی ۶ ماه را در زندان آنکارا گذراندیم و بعد هم به ایران دیپورت شدیم. وقتی به ایران برگشتیم، اوضاع خیلی به هم ریخته بود. پدر شوهرم به سختی بیمار شده و در بستر مرگ افتاده بود. ما هم که بعد از ۶ ماه دست خالی برگشته بودیم. اوضاع مالی‌مان آنقدر بد بود که آنها تصمیم گرفتند در همین ایران دست به کار شوند. خصوصاً آنکه در نبود ما چند نفر از فک و فامیل شوهرم به چند بانک دستبرد زده بودند و پول خوبی هم آورده بودند. شوهرم وقتی این موضوع را شنید دیگر طاقت نیاورد، گفت حالا که می‌شود همین جا کار کرد، چرا اما باید اینهمه سختی بکشیم و غیر قانونی از ایران برویم تا پولی به دست بیاوریم همین جا کار می کنیم.

طی این سالها من آنقدر حرفه‌ای شده بودم که دیگر ایران و خارج برایم فرقی نداشت. اگر چه قلباً از

هفته آینده در سلسله گزارشهای زندان خواننده مصاحبه ما با جوانی خواهید بود که فیلم خوش ساخت ارتفاع پست آقای ابراهیم حاتمی کیا کارگردان توانای سینمای ایران از روی ماجرای او و خانواده اش ساخته شده. منتظر مصاحبه جذاب و خواندنی خبرنگار ما با این جوان باشید.

این کار راضی نبودم، اما چاره‌ای هم نداشتم.

از بانک شهرهای بزرگ شروع کردیم. سنندج، اصفهان، و چند شهر دیگر. روش کار همان بود. کف‌زنی می کردیم. بیشتر تراول. آنقدر وارد بودیم که گیر نیفتیم، تا اینکه بانک ملی یکی از شهرها متوجه کف‌زنی ما شد و این موضوع را به بانکهای دیگر گزارش کرد. اما قسمت این بود که ما در یکی از شعب بانک صادرات در اصفهان دستگیر شویم. من بودم و شوهرم و دو خانم دیگر. ما را فرستادند اصفهان پنج - شش ماه اصفهان حبس کشیدیم، اما قاضی اصفهان به ما حکم نداد و ما را تحویل دادگاه فرودگاه دادند من برای قاضی محترم آنجا توضیح دادم که چطور ناخواسته وارد این ماجرا شدم و بعد هم به خاطر تأمین زندگی و امرار معاش بچه‌ها به این زندگی انگلی ادامه دادم. قاضی محترم آنجا پس از شنیدن تمام آنچه بر من رفته بود، به من دو سال و به شوهرم ۱۵ سال حبس داد و بقیه هم جریمه شدند.

برای این پرونده من یک سال در زندان اوین حبس کشیدم و شش ماه هم رجایی شهر بودم و شش ماه آخر را هم عفو مشروط گرفتم و آزاد شدم.

زندگی ما به همین شکل و روش ادامه داشت تا ده سال قبل. ده سال قبل مشاجرات من و همسرم به حد اعلای خودش رسید. من از آن نوع زندگی خسته شده بودم. زندگی متشنج، زندگی با اضطراب و ترس. دلم می خواست شوهرم مثل بقیه کار درست و درمانی داشت. اما... اما دریغ و درد که ژن آنها با این نوع کار شکل گرفته بود. اما برای من تحمل اینکه ماهها و سالها فرزندانم را نبینم خیلی سخت بود. سعی کردم به او بفهمانم اگر او را تحمل می کنم فقط به خاطر بچه‌هاست.

من خودم طعم بی پدر بزرگ شدن را چشیده بودم، نمی خواستم بچه‌هایم مثل من بی پدر و مادر بزرگ شوند: این موضوعی بود که مدام من و همسرم به خاطر آن با هم مشاجره و مجادله داشتیم، تا اینکه... تا اینکه او طاقت نیاورد و بدون آنکه مرا در جریان بگذارد با دختر عمویش —که هنوز از شوهر اولش جدا نشده بود!- ازدواج کرد. شنیدن این خبر مرا تا سر حد انفجار عصبانی کرد. باورم نمی‌شد که او چنین کاری کرده باشد. پس بلافاصله علیه او شکایت کردم. نمی توانستم بپذیرم که من همه بدبختی‌ها را تحمل کنم، نداری و بیچارگی‌اش با من باشد و آنوقت حالا که زندگی‌مان به جایی رسیده برود و زن دیگری را به عنوان شریک برای من بیاورد. او مرا معتاد کرد، دزد

کرد، کف زن کرد، در کوه و بیابانها سرگردان و آواره کرد، و چند سوء‌سابقه برایم بوجود آورد، آن وقت حالا رفته زن گرفته. آنهم زنی که ...

اما باورتان نمی‌شود هیچ کس به داد من نرسید! گفتند تو هم طلاق بگیر و برو شوهر کن! فکر می کنی با او چه می کنند نهایتاً صد ضربه شلاق و بعد هم آزاد می‌شود! یک لحظه تمام آنچه را که در این سالها با او و خانواده‌اش کشیده بودم، مقابل چشمانم جان گرفت، بلافاصله داد خواست طلاق دادم. دیگر حاضر نبودم با آن مرد زیر یک سقف زندگی کنم.

بعد از آنکه طلاق گرفتم، از روی لج و لجبازی با دوست برادرم ازدواج کردم. به او گفتم به چه دلیلی از همسر اولم جدا شدم و بعد هم تأکید کردم به هیچ وجه نمی خواهم با آن طایفه ارتباط داشته باشم! اما او فقط چند ماه به حرف من گوش داد! نمی دانم رفت و آمد او با طایفه همسر قبلی‌ام، از کی و به چه دلیل آغاز شد، اما او آنقدر با آنها ارتباط برقرار کرد، آنقدر به آنجا رفت و آمد و زندگی آنها را دید که عاقبت تسلیم وسوسه‌های آنها شد.

یکی از اقوام همسر اولم فردی را به او معرفی کرد و گفت او از ژاپن آمده و کلی دلار و پول در خانه دارد. بعد هم گفت که او تنها زندگی می کند و به راحتی می توانیم پولها را برداریم و برویم. من اصلاً راضی به اینکار نبودم، اما شوهرم آنقدر اصرار کرد و قسم خورد که این بار اول و آخر است که قبول کردم. خودم هم همراه آنها رفتم. وارد خانه شدیم یک نفر فقط آنجا زندگی می کرد. شوهرم و همان قوم و خویش او، دست و پای آن بنده خدا را بستند و بعد هم خانه را گشتند اما چیزی پیدا نکردند. بعد هم برای آنکه او را مقر بیاورند، بدبخت فلک‌زده را حسابی کتک زدند. اما باز هم چیزی به دست نیاوردند! من زودتر از آنها از آنجا خارج شدم. گویا بعد از رفتن من آنها برای اینکه مبادا مرد صاحب خانه پلیس را خبر کند، رختخواب‌ها را باز کردند و رخت خوابها را روی سر مرد بیچاره ریختند و همین کار آنها باعث خفگی و مرگ آن بیچاره شد!

من وقتی فهمیدم او مرده خودم با پلیس تماس گرفتم. ما دزدی و سرقت و کف‌زنی و خروج غیر قانونی در پرونده‌مان بود، اما قتل در پرونده‌مان نبود. برای همین هم نتوانستم آن را تاب بیاورم. دقیقاً همان موقع یعنی پنج سال قبل ما دستگیر شدیم. بعد از دستگیری، آنها به جرم خودشان اعتراف کردند، و من هم در بازپرسی همه آنچه را که اتفاق افتاده بود، گفتم.

دو سال قبل، ماه مبارک رمضان مرا برای بازپرسی نهایی احضار کردند و آنجا بازپرس محترم پس از شنیدن ماجرا به طور شفاهی اعلام کرد که از نظر ایشان بنده، از اتهام قتل مبرا هستم و حکم برائت می گیرم. اما از آن تاریخ تا کنون دو سال و اندی گذشته و من هنوز هیچ حکمی مبنی بر گناهکار یا بی گناهی‌ام نگرفته‌ام.

پنج سال است در زندان بلاتکلیفم. در حالی که بچه‌هایم بیرون تنها زندگی می کنند. از پانزده سالگی تا الان که ۴۲ سال دارم فقط زجر کشیدم. از آنهمه سختی و مال حرام خوردن یک خانه - که به نام پسر بزرگم است - و یک اتومبیل برایم مانده. الان هم پسر بزرگم مغازه‌ای اجاره کرده و به همراه پسر کوچکم که ۱۸ سال دارد، با هم کار می کنند و خرج خودشان و خواهرشان را در می آورند. خدا را شکر می کنم که بچه‌هایم سالم هستند. در میان طایفه‌ای که مواد مخدر برایشان مثل نقل و نبات است آنها حتی از دود سیگار هم متنفر هستند.

این روزها برای من خیلی سخت می گذرد. فکر بچه‌ها دیوانه‌ام می کند. اینهمه تلاش کردم تا آنها زندگی خوبی داشته باشند. بی پدر و مادر نمانند و حالا از آنچه می ترسیدم بر سرم آمده است.

اما در این سالها من در زندان به کارگاه خیاطی رفتم تا کاری یاد بگیرم و وقتی آزاد شدم، حرفه‌ای بلد باشم و زندگی‌ام سمت و سویی دیگر پیدا کند.

نه شوهر اولم برایم زندگی خوبی را رقم زد و نه شوهر دومم. دیگر نمی خواهم با هیچ مردی زندگی کنم. تصمیم دارم بقیه عمرم را با بچه‌هایم باشم. آنها بیش از هر کس دیگری به من احتیاج دارند و من هم به آرامش. برایمان دعا کنید.

■

## در پرانتز

***(یکی از مشکل سازترین مسائلی که در جامعه امروزی ما وجود دارد خود زمینه ساز بسیاری از معضلات اجتماعی می گردد، مساله طلاق است. ازدواج های ناهمگون، بدون تحقیق و با شتاب پس از تولد فرزند اول یا دوم محکوم به متلاشی شدن است و آنچه از این ازدواج های نافرجام باقی می ماند، فرزندان سرخورده‌ای است که هیچ پناه و ملجایی ندارد و خواه ناخواه باید به تک والدینی رضایت دهند و در این میان آسیب های جدی روحی - روانی را باید متحمل گردند. البته نمی خواهیم بگوییم تمام فرزندان طلاق به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند، اما متأسفانه اکثر قریب به اتفاق این فرزندان برای آنکه مشکلات روحی - روانی خود را سرکوب سازند، دست به رفتارهای پرخطر و یا جرایم کوچک و بزرگ می‌زنند. که در نهایت هیچ ثمری جز حبس‌های طویل‌المدت برایشان ندارد.***

***این زن به واقع قربانی جدایی پدر و مادر و ازدواج ناخواسته و عجولانه همسرش شد.***

***حتی در ازدواج دوم هم او بدون هیچ تحقیق و کنکاش فقط برای خاموش کردن خشم درونش به خاطر ازدواج همسرش، تن به ازدواجی داد که عاقبت خوشی برای او به ارمغان نیاورد و حالا بر بلندای چهل و دو سالگی ایستاده با کوله باری از تجربیات تلخ و سنگین! که تا پایان عمر بر شانه‌هایش سنگینی خواهد کرد!)***

عیوب دیگران را نباید با انگشت کثیف نشان داد
●مثل ایتالیایی

**کیانا نصرت‌زاده**

# وقتی بچه‌ها شگفتی‌ساز شوند

نمی‌دانم از کی و چطور آدم منزوی شدم... اهل میهمانی‌های خانوادگی نبودم... بزرگتر که شدم، اتاق زیر شیروانی را مرتب کرده و آنجا را برای خودم آماده کردم که از شلوغی خانه دور باشم. بعد از سربازی، دنبال شغلی بودم که از شهر وشلوغی آن دور باشم، برای همین ملوانی را انتخاب کردم. در سال بیشتر ماهها روی آب بودم. وقتی هم به مرخصی می آمدم باز در همان اتاق زیر شیروانی در خلوت خودم بودم.

به همین سادگی ۴۵ سال عمرم گذشت. هیچ وقت تصمیم به ازدواج نداشتم. نمی‌خواستم خانواده تشکیل بدهم چون با روحیه من سازگار نبود. می‌دانستم که به سال نکشیده یا طلاق ثمره این ازدواج است و یا همسرم از اخلاق من دیوانه می‌شود. برای همین تنهایی را انتخاب کردم. اما زندگی همیشه بر اساس انتخاب‌های ما جلو نمی‌رود.

خوب یادم است، تازه یک هفته بود که از یک سفر هشت ماهه روی آب آمده بودم خانه که یک دفعه خبر آن حادثه به خانه رسید.

برادرم همراه همسر و بچه‌هایش در حادثه رانندگی...

مثل یک برق انگار همه خانه آتش گرفت. خودم را سراسیمه به بیمارستان رساندم، برادرم جا به جا فوت کرده بود. همسرش وضع وخیمی داشت و بچه‌ها هم در اتاق عمل بودند.

این اتفاق همه چیز را به هم ریخت. حالا بچه‌ها احتیاج به مراقبت داشتند. هیچ کس بی کارتر از من نبود. سه ماه مرخصی داشتم و کاری جز مراقبت از بچه‌ها نداشتم.

بقیه خانواده درگیر مراسم خاکسپاری و ختم و عزاداری بودند. ولی من از جمع فرار می‌کردم و توی بیمارستان بالای سر بچه‌ها بودم.

بعد از دو هفته بچه‌ها به خانه آمدند، دو خانواده جلسه گرفتند که چه کسی از آنها مراقبت کند. جر و بحث‌ها شروع شد... هر کس چیزی می گفت و من به دور از این حرف‌ها بچه‌ها را برده بودم در اتاق زیر شیروانی و از آنها مراقب می کردم... آنها احتیاج به چند ماه پرستاری داشتند. خانواده‌ها کماکان در حال جر و بحث بودند که من بالاخره به همه این بحث و جدال‌ها خاتمه دادم و مسئولیت بچه‌ها را به عهده گرفتم.

همه شوکه شده بودند. من همه عمرم از داشتن بچه و خانواده بیزار بودم و حالا داشتم مسئولیت دو تا بچه را بر عهده می‌گرفتم! حرفم را خیلی جدی نگرفته بودند. ولی من در تمام مدتی که بالای سر آنها بودم احساس کردم آن دو مثل دو فرشته‌اند که آمده‌اند تا مرا از تنهایی در بیاورند - آمده‌اند تا به من شور زندگی را بیاموزند...

تازه فهمیده بودم که می‌توانم پدر خوبی باشم... هر چند که سالها گذشت تا عمق این قضیه را بفهمم.

از شغلم برای مدت‌ها مرخصی گرفتم تا بچه‌ها حالشان بهتر شود. وقتی توانستند راه بروند و بدون کمک کارهایشان را انجام بدهند، سعی کردم به آنها کمک کنم روحیه‌شان را بدست بیاورند. می‌بردمشان پارک، سینما، و خرید...

مدرسه‌ها که باز شدند، صبح به صبح لباس تنشان می کردم، صبحانه را آماده می کردم و آنها را می‌بردم مدرسه. بچه‌ها شدیداً به من عادت کرده بودند. داستانهای دریا و ملوانی را که برایشان تعریف می کردم به وجد می آمدند...

عشق عجیب دوطرفه‌ای ایجاد شده بود. کسی باور نمی کرد که من اینقدر بچه دوست باشم! و خودم هم باور نمی کردم که روزی روزگاری بچه‌های برادرم اینجوری دلبسته من بشوند...

در سن ۴۵ سالگی داشتم وجوه جدیدی در خودم کشف می کردم... با پولی که سالها جمع کرده بودم آپارتمان کوچکی خریدم و همراه بچه‌ها به آنجا نقل مکان کردم. خانه پر بود از عکسها و وسایل ملوانی... دلم برای دریا تنگ شده بود ولی پاهایم بدجور در این عشق گیر کرده بود. بچه‌ها حال و هوای جدیدی به من داده بودند- پسر برادرم مثل خودم کم حرف بود ولی دخترش انگار روی یک گلوله آتش راه می‌رفت!

به آنها آشپزی یاد می‌دادم. گره‌های مختلف، شیوه ساختن یک کشتی چوبی و کلی چیزهای دیگر... در عوض آنها هم راه رسم زندگی را بهم یاد می‌دادند...

یک سال گذشت. وقت آن بود که به دریا برگردم. بچه‌ها اصرار داشتند که شغلم را از دست ندهم. اما نگران آنها بودم. بهم قول دادند که سعی می کنند از عهده کارهایشان بربیایند و از خانواده‌ها هم خواستم آنها را تنها نگذارند... برای اولین بار با دلشوره و دلواپسی راهی سفر شدم. هر موقعیتی که پیش می آمد به آنها زنگ می‌زدم. سراغ کارهایشان را می گرفتم...

همکارهایم تعجب کرده بودند، می گفتند من آدم دیگری شده‌ام. مثل یک مرد زن و بچه‌دار مسئولیت‌دار شده‌ام...

وقتی ماموریتم تمام شد با چنان اشتیاقی به خانه برگشتم که هرگز سابقه نداشت. تازه معنی عشق را فهمیده بودم.

بچه‌ها خوب از عهده خودشان برمی آمدند...

زندگی من به همین روال جلو رفت. به طوری که بچه‌ها انگار فرزندان من هستند و من پدرشان - آنها راهی دانشگاه شدند و من بازنشسته شدم. جمع سه نفری خیلی خوبی داشتیم... سعی می کردم همه مشکلاتشان را حل کنم یک وقتهایی می‌رفتم سر قبر برادرم و از او تشکر می کردم که چنین بچه‌های خوبی را تربیت کرده و بعد از مرگش آنها را به من سپرده. انگار عمری را که او از دست داده بود، با همه شور و اشتیاق و عشق‌ورزی‌هایش به من عطا کرده بود...

حالا دخترم ۲۸ ساله است و به زودی می‌خواهد ازدواج کند - پسرم مرد دریا شده و به عنوان مهندس کشتی روی دریا زندگی می کند... من هم خانه گرمی فراهم کرده‌ام که آنها همیشه با خیال راحت برگردند اینجا و بدانند یک نفر همیشه منتظر آنهاست.... ■

**مشاور خانوادگی** بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

# بر سر دوراهی

**سرکار خانم سارا از شهرستانی که نام آن را فاش نکرده‌اند برای ما نامه نوشته و مشکل خود را به این شکل مطرح کرده‌اند:**

## آشنایی اولیه

من سارا هستم و ۲۵ سال دارم و بدون آنکه از این شاخه به آن شاخه حرکت کنم، می خواهم برای شما مشکلات اصلی خود را مطرح کنم.

چهار سال پیشتر جوان آرام و موقری به خواستگاری من آمد که من در نگاه اول به او بسیار علاقمند شدم بدون آنکه اطلاعات کافی درباره او به دست آورده باشم. البته از آنجا که نه او و نه من آمادگی برای ازدواج نداشتیم سعی کردیم زمان را با برنامه‌ریزی و صحبت درباره آینده بگذرانیم. او به من گفت که دو سال دیگر از تحصیلش باقی مانده و پس از پایان تحصیلات آمادگی لازم برای ازدواج با من را به دست می آورد. اما پس از دو سال که از آشنایی ما گذشت ناگهان من از واقعیتی آگاه شدم که به شدت مرا آزار داد و احساس کردم که او حقایق را به من نگفته بود. در واقع او سه سالی از من کوچکتر بود و این اختلاف سنی که زن هم بزرگتر باشد در شهرستان چندان جلوه خوبی ندارد اما در هر حال من از سویی دیگر متوجه شدم که او اگر چه از من کوچکتر بود اما از نظر عقلی و ذهنی بسیار بالنده شده بود تا آنجا که حتی به عنوان یکی از نخبه‌ها محسوب می‌شد. او با آن سن کمش چند اختراع را تکمیل کرده بود ضمن آنکه در فکر برپاسازی یک کارخانه هم بود. این مسایل بود که باعث شد من کوچکتر بودن او را از نظر سنی به عنوان یک عامل منفی محسوب نکنم. ضمن آنکه پدر و مادرم هم نسبت به چنین اختلاف سنی نظری منفی نداشتند و تصمیم را به من واگذار کرده بودند.

در هر حال به شدت به فکر فرو رفته بودم و قادر نبودم که تصمیم درست را اتخاذ کنم تا اینکه یک اتفاق دیگر مسایل را برایم پیچیده‌تر کرد.

## خواستگار دوم

من در مورد خلاف واقعیتها و دروغهایی که این جوان به من گفته بود، به قدری خود را درگیر می دیدم که آهسته آهسته این احساس به من دست داد که نسبت به مردها سرد شده‌ام و هر چه بیشتر تصمیم گیری درباره ازدواج را به تعویق می‌انداختم این سردی بیشتر خود را نشان می داد. تا اینکه یک مرد دیگر به خواستگاری من آمد. این مرد بسیار نجیب و خوش اخلاق می‌باشد و با رفتار آرام خود مرا شیفته خود کرده است. حضور این مرد در زندگی من که نسبت به مردها سرد شده بودم، هیجان تازه‌ای به وجود آورد. اما مشکل بزرگ این است که نه تنها من جوان اولی را فراموش نکرده‌ام بلکه علاقه او به من بیشتر هم شده است و حالا روزی نمی گذرد که من به این دو نفر فکر نکنم و آنها را با یکدیگر مقایسه نکنم. ناگفته نماند که از پدر و مادرم هم چندان دل خوشی ندارم به خاطر اینکه مرا در این مورد راهنمایی نکرده‌اند و به من گفته‌اند که باید خودم قضاوت کنم و در برابر این قضاوتم مسئول باشم و هیچ کس نباید به غیر از من این مسئولیت را قبول کند. حالا بر سر دوراهی رسیده‌ام و تمام زندگی من با مقایسه بین این دو می گذرد.

هر دو از نظر من جوانهای خوبی هستند اما اولی که از من کوچکتر می‌باشد کمی عصبی به نظر می‌رسد و گویی می خواهد که فاصله سنی با مرا با قلدری و ابراز برتری جبران کند. اما دومی دقیقاً همانند خودم می‌باشد و از نظر رابطه اخلاقی و فرهنگی با او بسیار احساس راحتی می کنم و حالا لطفاً به من کمک کنید که کدام را برای زندگی انتخاب کنم؟ ضمن اینکه هر دو به زودی برای یک خواستگاری رسمی دیگر به نزد ما خواهند آمد. لطفاً هر چه زودتر مرا یاری دهید.

# تصمیم با تفکر و تحلیل بهتر

سرکار خانم سارا

پاسخ ویژه

سرکار خانم سارا، دوراهی که شما با آن مواجه هستید و درباره تمامی زندگی آینده شما می باشد، از سویی بسیار مشکل و از جهتی بسیار با اهمیت می باشد. در واقع شما با تفکرات فعلی خود به گونه‌ای عقل و منطق را در برابر دل و احساس قرار داده‌اید. فراموش نکنید با چنین رودررویی هایی در ذهن هیچگاه به نتیجه مطلوب نمی‌رسید چرا که سرتاسر زندگی انسان مملو از گاهی ترجیح دادن عقل و برخی اوقات هم ترجیح دادن احساس و علایق می باشد بنابراین اگر شما به دنبال آن هستید که یکی بر دیگری غلبه کند، بدانید که به نتیجه نمی‌رسید. اما آنچه می تواند شما را به نتیجه برساند، تفکر و تفحص دقیق در مقوله است ضمن اینکه باید با آینده‌نگری در این باره خوب فکر کنید.

شما باید بدانید که ازدواج با کدام شخصیت در درجه اول آرامش را در زندگی شما پا برجا می کند و شما را از حرکات عجولانه و عصبی دور می کند و با توجه به شناختی که از هر دو دارید من تصور می کنم که چنین قضاوتی برایتان آسان باشد. در ضمن تفحص در شخصیت مقابل شما هم بسیار مهم است اینکه چه کسی می‌تواند همسری بهتر و مسئول‌تر باشد و یک روند منطقی به زندگی شما ببخشد.

## عجولانه قضاوت نکنید

یادتان باشد که نباید به هیچوجه عجولانه قضاوت کنید. اتفاقاً قضاوت در آرامش کامل است که شما را صاحب این اطمینان می کند که بررسی و نتیجه گیری شما درست بوده است. ضمناً من ترجیح می دهم که شما با پدر و مادر خودتان هم جلساتی برگزار کنید و از تجربه‌های آنها هم استفاده کنید. یادتان باشد برخی اوقات آدمها علاقمند هستند که با کسی زندگی مشترک داشته باشند که مثل خود آنهاست چرا که بدینسان می‌توانند همه حرکات او را پیش‌بینی کنند. اما در بسیاری از مواقع هم انسانها علاقمند به ازدواج با کسی هستند که نقطه مقابل آنها باشد و در واقع به گونه‌ای مکمل آنها بوده و کاستی‌های یکدیگر را جبران نمایند اما من می گویم ایده آل کسی است که هر دو جنبه را و یا حداقل بخشی از هر دو جنبه را در خود داشته باشد. در موقع لزوم بتواند شما را پیش‌بینی کند و در زمان لازم بتواند تکمیل کننده شما باشد. بنابراین بدون اینکه ما بیاییم کسی را بر دیگری ترجیح دهیم تنها می توانیم به شما اطمینان بدهیم که نباید نگران باشید چرا که سرانجام آن کسی را که باید انتخاب می کنید. تنها باید قدری با فکر بیشتر، آینده‌نگری، مشاوره با بزرگترها و با صبر و حوصله کامل در این مورد به تفکر بپردازید و مطمئن باشید که سرانجام همه چیز مانند یک روز روشن در ذهن شما پدیدار خواهد شد. آنگاه خودتان از خود انتقاد می کنید که چرا بی‌جهت تا این حد نگران بوده‌اید در حالی که پاسخ به این آسانی به دست می آورید.

موفق و پیروز باشید

مقید باشیم که هرگز دچار چاپلوسی و تملق نگردیم

● دیل کارنگی

## ماجراهای خواستگاری

**کورش کاشانی**

# راز بزرگ پدرزن و داماد

چهل سالم هم شده بود و هنوز ازدواج نکرده بودم... به خواستگاری هر دختری می‌رفتم به دلم نمی‌نشست.

خودم هم نمی‌دانستم چه جور دختری، مناسب همسری من است!

خلاصه بعد از ده سال جستجو... یک روز عمه‌ام گفت:

- یک همسایه تازه آمده که دختر نسبتاً جوانی دارد. او را برای تو پسندیده‌ام...

آنقدر این جمله را در زندگی‌ام شنیده بودم که موضوع جدیدی نبود... گفتم:

- آخه عمه‌جان چه فایده‌ای دارد. من که باز نمی‌پسندم و باز...

عمه گفت:

- آخرش چه؟! اصلاً چرا انتخاب همسرت را به عهده ما نمی‌گذاری؟! تو هیچی نگو و بگذار ما همه جوانب را بررسی کنیم...

به این حرف فکر کردم. دیدم ایده بدی هم نیست. حالا که من نتوانستم خودم تصمیم بگیرم. فکر بدی نیست که این مسئله را به عهده آنها بگذارم!!

از مادرم خواستم همراه عمه جان به خواستگاری بروند - رفتند و دختر خانم را پسندیدند. بعد یک جلسه گذاشتند و همراه آن دختر به رستوران رفتند و گفتند چون پسرشان در سفر است بهتر است شرایط اولیه‌اش را به آنها بگوید و اگر مورد قبول بود بقیه مراحل آشنایی ادامه پیدا کند. دخترک بیچاره هم قبول کرد و شرط و شروطهایش را گفت و بعد عمه و مادرم هم سبک و سنگین کردند و دیدند حرف بی‌راهی نمی‌زند... بعد هم شماره تلفن موبایل مرا به او دادند و شماره او را گرفتند که ما تلفنی صحبت کنیم. به دروغ به او گفته بودم که در یکی از مناطق محروم جنوب کشور درگیر کار هستم و حالا حالاها نمی‌توانم به تهران بیایم.

برای همین برای آشنایی بیشتر بهتر است تلفنی صحبت کنیم...

دخترک بیچاره هم باور کرده بود... شب به شب با هم تلفنی صحبت می‌کردیم و مادر و عمه‌ام روزها به هر بهانه‌ای با او قرار می‌گذاشتند. یا به میهمانی دعوتش می‌کردند یا به بهانه خرید با او بیرون می‌رفتند و حتی گاهی هر سه با هم به سینما و تئاتر هم می‌رفتند!!

خلاصه هر چه زمان بیشتر می‌گذشت خانواده من از او بیشتر خوششان می‌آمد و من هم از تماسهای تلفنی که با او داشتم لذت می‌بردم. دختر بسیار متین و خوش صحبتی بود... در حالی که من در اتاق خنک و راحتم در خانه نشسته بودم به او دروغ می‌گفتم که در جنوب کشور در هوای پنجاه درجه بالای صفر سخت مشغول کارم...

خلاصه چند ماهی به همین منوال گذشت و من دیگه داشتم حسابی دلبسته او می‌شدم ولی عمه و مادرم اجازه نمی‌دادند آن دختر را ببینم... می‌گفتند تجربه این سالها به آنها یاد داده که نباید خیلی به من

---

## درپیچ وخم دادگاه

**راشین مختاری**

# نتیجه تحقیق نکردن در خواستگاری

بعد از سالها خبردار شدیم کلی فامیل و دوست و آشنا در یکی از شهرستان‌ها داریم که تا به حال از وجود آنها خبر نداشتیم!

پدرم هشت ساله بود که پدر و مادرش از هم جدا شده بودند و همراه پدرش به تهران آمده بود و همین جا بزرگ شده و ازدواج کرده بود. اما هیچ وقت خبری از مادرش نگرفته و حالا بعد از چهل، پنجاه سال به طور تصادفی خانواده‌اش را پیدا کرده بود و همگی به شهرستان رفتیم تا مادربزرگمان را ببینیم... همه خوشحال بودیم و آنها از ما هم خوشحال‌تر بودند. خانواده‌ای بزرگ، مهربان و بسیار سرشناس بودند...

همین آشنایی باعث وصلت من و فرهاد شد. همان سفر اول مادرش مرا دیده و پسندیده بود و از من خواستگاری کرد... به نظر مادرم هم این وصلت خوب بود. هم اینکه فرهاد ظاهراً پسر خوب و معقولی بود و هم اینکه دو خانواده روابطشان قوی‌تر و مستحکم‌تر می‌شد...

خیلی سریع، بدون تحقیق، بدون فرصتی بیشتر برای آشنایی من و فرهاد با هم ازدواج کردیم... وقتی به تهران برگشتیم، حلقه در دستم بود و اسم فرهاد تو شناسنامه‌ام... باور کردنی نبود...

هفته بعد فرهاد برای دیدن من به تهران آمد و این رفت و آمدها ادامه داشت تا مراسم عروسی....

تازه داشتیم با هم آشنا می‌شدیم و لا به لای این آشنایی، متوجه تفاوتها، اختلاف سلیقه‌ها و حتی اختلاف فرهنگی می‌شدم ولی امید داشتم بعد از عروسی اتفاقی بیفتد و همه چیز حل شود اما چطور، نمی‌دانستم!!

خلاصه وقتی لباس سفید عروسی را به تن کردم، کاملاً واقف به اختلافاتی که در آینده بوجود خواهد آمد بودم... اما باز امید داشتم فرجی شود...

باید در شهرستان زندگی می‌کردم. برایم یک خانه بزرگ تدارک دیده بودند. خانه‌ای که او قبلاً بدون سلیقه من همه وسایلش خریده شده بود و حتی از من سوال هم نکرده بودند که آیا این وسایل را با این چیدمان دوست دارم یا نه...

خلاصه زندگی شروع شد... تصمیم گرفتم خیلی زود بچه‌دار نشوم؛ فرصتی به خودم بدهم که در این زندگی جا بیفتم اما فرهاد برخلاف تصور من فکر می‌کرد بچه می‌تواند زندگی را رونق بدهد و رنگ و رخی پیدا کند. این اولین اختلاف سلیقه‌ای بود که ما با هم پیدا کردیم و موجب جر و بحث شد... مجبور شدم بچه‌دار شوم در حالی که اختلافات ما روز به روز بیشتر می‌شد...

فرصت انتخاب بدهند؟!

مادرم یک دل نه صد دل عاشق عاطفه شده بود - این عشق همه گیر شده بود و خود من هم دلم پر می کشید که او را ببینم. دختر خیلی معقول، کم توقع، متین و نجیبی بود. بالاخره بعد از چند ماه پدر عاطفه گفت که باید پسرتان بیاید تهران تا ما او را ببینیم. اینجوری دیگر نمی شود ادامه داد... من هم خودی نشان دادم و به خواستگاری رسمی رفتیم...

ناراحت بودم که اول زندگی‌ام با چنین دروغی شروع شود. مخصوصاً که حالا همسر ایده آلم را پیدا کرده بودم. برای همین دل به دریا زدم و بر خلاف اصرار عمه و مادرم همان روز اول خواستگاری پدر عاطفه را کنار کشیدم و اصل مطلب را برایش تعریف کردم... پیرمرد خنده‌اش گرفته بود ولی از او خواهش کردم حرفی به عاطفه نزند که مبادا دلخور شود و جواب منفی بدهد... او هم قول داد این راز را پیش خودش نگه دارد...

خلاصه این خواستگاری منجر به ازدواج شد. عاطفه با تمام خصوصیات خوبی که داشت چهره بسیار معمولی و هیکل نسبتاً توپولی داشت که اگر روز اول به خواستگاری‌اش می آمدم، حتماً نمی پسندیدمش و دیگه فرصتی برای آشنا شدن با او پیدا نمی کردم و آن روح مهربان و اخلاق خوب او را هرگز نمی شناختم.

خدا می دانست چند تا دختر خوب را به همین سادگی و ساده اندیشی از دست داده بودم. ولی حالا با ترفند عمه جان فرصتی فراهم شد که قبل از دیدن او با اخلاق و رفتارش آشنا شوم...

خلاصه مراسم عقد و عروسی برگزار شد و این راز بین من و پدرزن جان باقی ماند - پدرزنم هر وقت در بازی شطرنج می باخت، دستی به ریش‌هایش می کشید و می گفت:

- دیگه وقتش رسیده که حرفهایی را به عاطفه بزنم.

قلب من می ریخت و می فهمیدم که در دست بعدی نباید او را کیش و مات کنم و اجازه بدهم او ببرد - و همین امر باعث شده بود همه این سالها پدرزن جان کرکری بخواند که من شطرنج بلد نیستم و محال است بتوانم او را ببرم!!!

خلاصه با داشتن این آتو از من، نمی‌دانید چقدر اذیتم می کند... من هم چاره‌ای ندارم. چون اگر عاطفه بفهمد خیلی از دستم ناراحت می‌شود. پدرزن شوخ طبع من هم دست از سرم بر نمی‌دارد و حتی مجبورم کرده علیرغم میلم طرفدار استقلال باشم... علیرغم میلم همراه او به کله پاچه‌ای برویم و به مادرزنم هم نگوییم. چون به خاطر چربی خون و مشکل قند و هزار مرض دیگر نباید کله پاچه بخورد...

این هم سر بزرگ زندگی من است امان از دست پدرزن جان که پانزده سال است دارد از من باج می گیرد!!!

■

دلم به این زندگی خوش نبود... فرهاد هم از من خیلی خوشش نمی آمد. فکر می کرد من سرشار از اسراری هستم که از او مخفی کرده‌ام. مخصوصاً وقتی فهمید چند سال قبل من خواستگاری داشتم که بعد از مراسم خواستگاری و قبل از نامزدی، به هم خورده و موضوع منتفی شده بود...

باور نمی کرد. مدام فکر می کرد حتماً با آن پسر زمان زیادی در رفت و آمد بوده‌ام... کم کم به زبان آمد که چرا ظرف یک هفته آشنایی جواب مثبت را داده‌ام و به عقد او در آمده‌ام... چرا اینقدر اصرار داشتم زودتر مراسم عقد انجام شود...

و کلی سوال که جوابهایش پیش من نبود... دو خانواده وقتی همدیگر را پیدا کردند، آنقدر هیجان‌زده بودند که برای من و فرهاد هم خیلی سریع تصمیم گرفتند ولی همین امر حالا موجب شک و تردید او شده بود!

دوستانم وقتی بهم تلفن می کردند کلی درد دل داشتم و به محض اینکه فرهاد می رسید حرفم را قطع می کردم و تلفن را می گذاشتم زمین و همه اینها تبدیل به توهمات عجیب و غریبی شده بود!

دخترم به دنیا آمد و اختلافات من و فرهاد هم شدیداً ادامه داشت... او به من بدبین بود و من از او بدم می آمد.

به هر بهانه‌ای می آمدم تهران... زندگی کمی پیچیده شده بود. رابطه ما هم حسابی رو به سردی می‌رفت. در همین حین، دختر خاله‌ام از خارج از کشور آمد و وضعیت مرا که دید بهم گفت بهتر است زودتر طلاق بگیرم و تا بچه بزرگ‌تر نشده است او را از پدرش جدا کنم...

این فکر وقتی به ذهنم رسید، دیدم ایده بدی هم نیست و به فرهاد پیشنهاد دادم که طلاق بگیریم... دختر خاله‌ام از من خواسته بود برای ادامه تحصیل به خارج بروم تا حال و هوایم عوض شود... پیشنهاد بدی نبود. اما وقتی فرهاد فهمید این برنامه در ذهنم است یقین پیدا کرد که حتماً کسی در خارج از کشور منتظر من است. گفت طلاقت نمی دهم...

و این جمله آغاز جنگی سه ساله شد. من تهران ماندم و فرهاد به شهرستان رفت. از دادگاه حکم اجازه ازدواج مجدد را گرفت و زنی را به عقد خودش درآورد و برد در همان خانه‌ای که من زندگی می کردم. در حالی که وضعیت من هنوز نابسامان بود در خانه پدری‌ام به سختی زندگی می کردم. بچه داشت بزرگ می‌شد. خانه پدرم کوچک بود و هزار مشکل در این میان وجود داشت.

بالاخره بعد از سه سال قبول کرد طلاقم بدهد. به شرط اینکه بچه را به او بدهم... مجبور شدم قبول کنم. مهریه‌ام را بخشیدم. بچه‌ام را به او دادم تا طلاقم بدهد...

■

## شکوفه های زندگی

آریانا افتخاری

باران بیروتی

ثنا سینایی

سارینا آقانقی

نازنین عظیمی

مریم عظیمی

مینا منوچهری

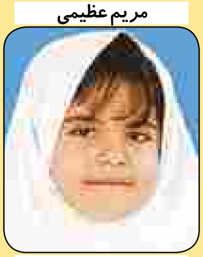
کیمیا محمودی

محمد دانیال صالح

محمدصدرا زمان پور

تولدت مبارک
درسا ظفری

تولدت مبارک
امیررضا کشاورزی

محمدمعراج زمانی

سینا صالحی

# ترازو

**امیر پرندک**
Ketabekhob@gmil.com

### قابل توجه سازمان محیط زیست

## خداحافظ شلمان رود

رودخانه زیبای شلمان رود که از دامنه‌های سرسبز جنگلی منطقه زیبا و ییلاقی خرما شهرستان لنگرود سرچشمه می گیرد و پس از طی مسافت طولانی و آبیاری مزارع حاشیه به دریای نیلگون خزر می‌ریزد سالهای نه چندان دور همچون چشمه‌ای زلال مورد مصرف حاشیه‌نشینان قرار می گرفت و جوانان با عشق و علاقه در فصل گرما در آن شنا و ماهیگیری می کردند. ولی حالا به علت بی‌مهری حاشیه‌نشینان و کم توجه‌ای مسئولین تبدیل به فاضلابی شده که حتی کسی نگاهی هم به آن نمی کند زمانهای نه چندان دور خیلی از اهالی حاشیه این رودخانه از طریق همین رودخانه امرار معاش می کردند و امروز از آن ماهیان خبری نیست، بویژه مدتی است که مسئولین شرکت شهرکهای صنعتی در توجیه عدم بودجه جهت احداث تصفیه‌خانه صنعتی راحت‌ترین راه را انتخاب کرده و پساب‌های صنعتی و شیمیایی شهرک صنعتی لیل را به رودخانه هدایت نموده‌اند که در آینده نزدیک باید شاهد مرگ واقعی رودخانه شلمان رود و آبزیان آن باشیم.

از دیگر عواملی که رودخانه شلمان رود رابه این روز کشانده است می‌توان به هدایت فاضلاب‌های روستاهای همجوار و ریختن زباله‌های خانگی آنها به داخل رودخانه اشاره نمود که نقش بسیار زیادی در آلودگی رودخانه فوق دارد. از دیگر عوامل آلودگی و نابودی رودخانه شلمان رود برداشت بی‌رویه شن و ماسه از عرض رودخانه می‌باشد که در سال‌های اخیر بدون هیچگونه ضابطه و مطالعه‌ای برداشت می‌شود که باعث تغییر مسیرهای ناخواسته در عرض رودخانه و از میان رفتن آبزیان شده است همچنین ساختن سدهای انحرافی جهت آبیاری مزارع که بدون کارشناسی صورت گرفته است از مهاجرت ماهیان فصلی جهت تخم‌ریزی در فصل بهار جلوگیری کرده که نقش بسیار زیادی در اکوسیستم رودخانه فوق داشته است.

جادارد مسئولین ذیربط بویژه سازمان محیط زیست که متولی امر حفاظت محیط زیست را در جامعه بدوش می کشد در زمینه احیای مجدد رودخانه شلمان رود گامی بردارد و اقدامی کند.

**لنگرود- داوود عسکری**

## رامهرمز هتل مناسب می‌خواهد

شهرستان رامهرمز بیش از ۵ هزار سال قدمت تاریخی دارد و آثار و مفاخر تاریخی زیادی در این شهرستان وجود دارد که چند اثر تاریخی آن در میراث فرهنگی کشور به ثبت رسیده‌اند و همچنین زادگاه سلمان فارسی از یاران پیامبر اکرم(ص) است. با توجه به اینکه در مناسبت‌های مختلف بخصوص در هنگام عید نوروز مسافران زیادی از رامهرمز بازدید به عمل می‌آوردند، متاسفانه با مشکل اسکان روبه‌رو بودند. چون این شهرستان با داشتن این همه آثار تاریخی هنوز یک هتل مجهز برای اسکان مسافران ندارد. با وجود اینکه بارها مسوولین سازمان میراث فرهنگی کشور و استان خوزستان خبر از احداث «هتل» در شهرستان داده‌اند ولی هنوز اقدامی مثبت صورت نگرفته است. امید است مسوولین فکری اساسی جهت رفع این مشکل مردم بکنند.

**رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## تعویض‌های بی‌جای مدیران

هنوز چند ماهی از منصوب شدن شهردار جدید بندرانزلی نگذشته است که کسی دیگر جای او را گرفت! جالب اینجاست هریک از این شهردارها مثل پزشکان سلیقه و نقطه‌نظر دیگری را قبول ندارند.

شهردار جدید که از راه می‌رسد کارهای شهردار قدیمی را نادیده می گیرد و با تخریب فعالیت‌های قبلی دست به اقدامهای جدید می‌زند. و این یعنی صرف هزینه‌های گزاف! سؤال اینجاست، چرا وقتی کسی را به سمتی انتخاب می کنند دقت نمی کنند تا ناچار به تعویض وقت و بی‌وقت او نشوند؟!

**هادی درخشان، بندرانزلی**

## ترافیک کور در گرگان

یکی از مشکلات اصلی شهر گرگان بافت قدیمی آن است. این شهر دارای خیابانهای قدیمی و باریک است. در این خیابانهای تنگ و باریک آنقدر خودرو در رفت‌وآمد است که موجب کلافه شدن مردم و گره خوردن آمد و شد (ترافیک) می‌شود. بعضی وقت‌ها برای رفع این مشکل اقدام به یک‌طرفه کردن خیابانها می کنند که این خود مشکلی بر دیگر مشکلها می‌افزاید. ضروری است مسئولان شهری گرگان برای ترافیک این شهر چاره‌ای بیندیشند.

**شهروند گرگانی**

## حق کارگر پایمال است

همیشه این سؤال برای ما مطرح است که چرا باید حق کارگر پایمال شود؟!

عده‌ای واسطهٔ کار می‌شوند و بنام پیمانکار حق و حقوق و مزایای کارگران را پایمال و نابود می کنند.

این در فرهنگ دینی ما است که پیامبر اکرم(ص) می‌فرمایند حق کارگر را قبل از خشک شدن عرقش بپردازید. اما حالا ۶ماه بعد آنهم با کسر درصدهای قابل توجه حقوق می‌پردازند!! این افراد با کدام حکم شرعی با حقوق کارگر چنین می کنند.

**ت ـ ج از کیانشهر**

---

# چه خوب بود اگر...

**ا.ن.مالازای**

◇ مسئولان شهرداری تهران و ماموران حراست مترو مواظب باشند تا برخی افراد شرور و بیمار پل‌های عابر بر مترو را خاموش نکنند تا برای مردم به ویژه سالمندان و بیماران مشکل ایجاد نشود.

◇ چرا مسئولان وزارت بهداشت و درمان به کار داروخانه‌های تهران نظارت نمی کنند تا برخی از داروخانه‌ها داروها را گرانتر از نرخ مصوب دولت به دردمندان و بیماران نفروشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مأموران نیروی انتظامی معتادان ولگرد را که در جلوی در هنرستانهای تهران به ویژه هنرستان امام صادق(ع) در خیابان ری مقابل پارک کوثر تجمع می کنند جمع آوری تا هنرآموزان در معرض خطر اعتیاد قرار نگیرند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسئولان اتوبوسرانی شرکت واحد تهران و حومه رانندگان اتوبوس‌ها را توجیه کنند که در مبادی اتوبوسرانی اتوبوسها را پر نکنند تا مسافرانی که در ایستگاههای بین راه دقایق طولانی در انتظار می‌مانند جا برای سوار شدن و به مقصد رسیدن داشته باشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسئولان مطالبات مستمری بگیران قبل از سال ۷۹ را هم هر چه زودتر بپردازند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسئولان سازمان آب و فاضلاب استان مازندران آب آشامیدنی شهر گلوگاه را خوب تصفیه کنند تا اهالی این شهر به خاطر آشامیدن آب آلوده دچار بیماریهای گوارشی و کلیه نشوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** استانداری استان خوزستان برای سازمان راه و شهرداریهای استان بودجه لازم را تأمین می کرد تا جاده‌های نابسامان این استان به ویژه جاده اهواز چمن‌لاله هفتگل را مرمت و بازسازی کنند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** سازمان تأمین اجتماعی کشور ترتیبی دهد تا هزینه آزمایشگاهی برای آزمایش خون هم جزو تعهدات بیمه تأمین اجتماعی بشود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** همه شهرها و روستاهای استان مازندران به ویژه آمل و بابل هم از لوله کشی گاز و گاز شهری این نعمت خدادادی برخوردار شوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری بندرانزلی با توجه به در راه بودن زمستان به فکر تأمین نیازهای شهری ساکنان این شهر زیبای ساحلی باشد تا با سر رسیدن هوای سرد مردم در مضیقه نباشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسئولان امور راههای استان گیلان از رهاشدن گاوها و اسب‌های سرگردان در جاده رشت – انزلی که معمولاً به حوادث رانندگی منجر می‌شود پیشگیری کنند تا مردم با خیال راحت از رشت به انزلی و بالعکس تردد کنند.

مترجم: فاطمه دارابی

# چطور دیدگاه‌های همسر را درک کنیم؟

**یکی از مواردی که میان زن و شوهر فاصله می‌اندازد، اختلاف‌های میان آن دو است. ممکن است این تفاوتها ناشی از طرز تلقی آنها نسبت به خود و یا در رابطه با یکدیگر باشد. گاه این قبیل اختلافات وبرخوردها می‌تواند بسیار جزئی و کم اهمیت باشد.**

**بگذارید برایتان از زن و شوهری مثال بزنم که دوران عقد خود را سپری می‌کردند و برای مشاوره به نزد من آمده بودند. زن، معلم و مرد، برنامه نویس کامپیوتر بود.**

**زن:** مثل اینکه سرما خورده‌ام می‌توانی امشب در منزل بمانی؟

**مرد:** اما من با یکی از همکاران اداره قرار ملاقات دارم.

**زن:** (وقتی حاضر نیست این لطف کوچک را در حق من بکند چگونه می‌توانم در مورد مشکلات جدی‌تر روی او حساب کنم) مثل اینکه در خانه ماندن برایت خیلی دشوار است مگر چند بار شده که چنین خواهش‌هایی از تو کنم؟

**مرد:** (وقتی برای یک سرماخوردگی ساده می‌خواهد مرا خانه‌نشین کند، وای به حال اینکه کار مهمی پیش بیاید، وای به حال روزی که بچه‌دار شویم. چه آدم بی‌منطقی است. اگر بخواهم به همه خواسته‌ها وخواهش‌های او گوش بدهم فرصت نفس کشیدن را هم از من می‌گیرد) متاسفم اما مجبورم بروم.

**زن:** (کسی نیست که بتوان روی او حساب کرد. باید تا اول راه هستم از او جدا شوم) اگر دلت می‌خواهد برو، من کسی را می‌خواهم که حاضر باشد پیش من بماند ودر این شرایط مراقب من باشد نه اینکه...

*ملاحظه فرمودید که هر دو از این مسئله دو برداشت کاملا متفاوت وفقط به جنبه‌های منفی یکدیگر توجه داشتند. حال آنکه اگر برخورد صمیمانه‌تری با هم داشتند. کارشان به بحران نمی‌کشید، زن و شوهر با مورد حمله قرار دادن یکدیگر فقط باورهای منفی را تشدید می‌کنند، از هم دلسرد می‌شوند و آنقدر ادامه می‌دهند تا از هم جدا شوند.

*خانم و آقای محترم! شما فقط بنا به قضاوت خود رفتار کردید و آنقدر به آن مطمئن بودید که حاضر نشدید به دلایل یکدیگر گوش دهید، فقط دیگری را مقصر دانستید.

**مرد:** جناب مشاور آیا این قبیل مشکلات قابل حل است؟

**مشاور:** بله، ابتدا باید مشکلتان را ریشه یابی کنید. از صحبت‌هایتان مشخص است که این واکنش‌های تندتان ریشه عمیق‌تری دارد. برای درک دلیل اصلی مشکلتان باید خصوصیات هر یک از شما را از نزدیک بررسی کنیم. با صحبت‌هایی که با شما داشتم متوجه شدم خانم شما شخصیتی «شخص گرا» دارد یعنی در ارتباطات اجتماعی در جستجوی احساس امنیت است. او نگران بود که شما را از دست بدهد و تنها بماند.

(خطاب به زن) و همسر شما فردی مستقل وخودمختار است. برایش آزادی عمل و خود کفایی اهمیت دارد و برخورد شما را تهدیدی برای آزادی عملش تلقی می‌کند. در صورتی که برای شما مفهوم فرار و جدایی طلبی داشت. و به همین دلایل (نوع شخصیت یکدیگر) نتوانستید یکدیگر را درک کنید.

**زن:** جناب مشاور! من از کارهای شوهرم سر در نمی‌آورم.

**مشاور:** اغلب زن و شوهرها همین را می‌گویند دلیلش این است که نمی‌توانند دیدگاه‌های یکدیگر را درک کنند.

هنوز به خصوصیات فردی همسرشان پی نبرده‌اند و نمی‌دانند واکنش او در موقعیت‌های مختلف چگونه است؟! نه تنها نمی‌دانند بلکه سوال هم نمی‌کنند تا از دلیل واقعی رفتار وی مطلع شوند، بدتر از آن این است که بنا به همان طرز تلقی خود رفتار می‌کنند. گناه را بر گردن همسر می‌اندازند و متوجه نیستند که این برداشتهای متفاوت و نادرست آنهاست که مسئله‌ساز شده و تقصیری متوجه هیچکدام از آنها نیست.

## شکوفه‌های زندگی

میترا موحدی نائینی

تولدت مبارک
آترین عالیخانی

سهراب موحدی نائینی

سروش موحدی نائینی

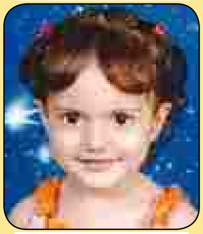
بهار رهبری

امیرحسین بابایی

مبینا شادمان

آتنا نیکویی

امین بکتاشی

بهار امیری مهر

امیراحسان صالحی

امیرحسین صالحی

سروه شیخی

زاگرس شیخی

عده کمی از مردم سرزنشهای مفید را به تعریفهای خائنانه که از ایشان به عمل می آید ترجیح می دهند ●دیل کارنگی

# نیایش

فرهوده طاهری ـ اصفهان

**«نیایش» یکی از نخستین داستان‌های کوتاهی است که «فرهوده طاهری» در آغاز راه و کار نویسندگی‌اش، با تکیه بر ذوق و قریحه فطری و بر پایه واقع گرایی و قدرت درک موجودیت شگفت انسان و مناسبات انسانی، نوشته است.**

**با اندکی تامل بر همین داستان به ظاهر بسیار ساده، می توان ظرفیت‌های ذهنی و سنجیدگی دیدگاه این نویسنده جوان را دریافت و به آینده او در عرصه داستان‌نویسی حرفه‌ای و حقیقی امیدوار شد. «فرهوده طاهری» که دانش آموخته کارشناسی زیست‌شناسی است، خود بهتر از هر منتقدی می‌داند که لزوماً باید با شکیبایی و سخت کوشی و به‌متابعت از یک برنامه‌ریزی مشخص، بسیار بخواند و بسیار بنویسد و قدر قریحه نیرومند خود را بشناسد و بداند.**

***

ـ «پاشو دیگه پسر ... پاشو داداش، ظهر شد!»

پسرک باز هم مثل همیشه با لگد آهسته برادر بزرگترش بیدار شد. هنوز خوابش می‌آمد و باز هم مثل همیشه گرسنه از خانه بیرون زد. چرخ‌دستی‌اش را هل داد و به کناره‌های کوچه و خیابان خیره شد. هنوز آبان ماه بود اما چکمه‌های مخصوص زمستان را پایش کرده بود؛ تنها کفش سالم برادر بزرگترش که چون دیگر به کار او نمی‌آمد، پسرک آن را صاحب شده بود. ولی لباسش کم بود و در خنکای هوای صبح، بفهمی نفهمی می‌لرزید.

بچه‌های همسن و سالش را می‌دید که مثل همیشه به مدرسه می‌رفتند، به جایی که برای پسرک مثل معما بود و رازآمیز و مجهول می‌نمود. شنیده بود که آنجا بچه‌ها مجبورند درس و کتاب بخوانند ولی چون خودش کتاب را دوست نداشت از دیدن چهره‌های شاد و خندان آنها متعجب می‌شد. نمی‌دانست چطور آن‌ها چنین جایی را دوست دارند. با این حال زیاد به این چیزها فکر نمی‌کرد. همه آرزویش پول داشتن بود. بیشتر می‌خواست پول درآورد تا بتواند یک روز غذای حسابی بخرد، مثل آن غذاهای خوش طعمی که حاجیه خانم به او می‌داد یا مثل چلوکباب خوش‌بوی چلوکبابی سرکوچه حاجیه خانم. حاجیه خانم پیر نبود، اتفاقاً جوان بود و فقط یک دختر ۷ یا ۸ ساله داشت. هر وقت او به دم در خانه‌شان می‌رفت، دست پر بر می‌گشت. حاجیه خانم برایش کاغذ و مقوا و روزنامه باطله و نان خشک می‌آورد. گاهی یک ساندویچ خوشمزه از حاجیه خانم می‌گرفت و گاهی یک تکه طالبی که توی هوای گرم خیلی می‌چسبید. یک بار هم با پسرک همسایه دم خانه‌شان رفته بود، حاجیه خانم با یک سینی غذای خوشمزه از آنها پذیرایی کرد. پلو و خورشت قرمه‌سبزی و نان و ماست. همه‌اش را تا ته خوردند و به جان حاجیه خانم دعا کردند. آن روز هم همه خیابان‌های اطراف را با وجود سرما دور زد، همه کارتون پاره‌های گوشه کنار خیابان را جمع کرد و از باغچه‌های جلوی مغازه آشغال‌های بازیافتی را جدا کرد؛ با این حال هنوز چرخ دستی‌اش جا داشت. با خودش گفت:

امروز هم سری با حاجیه خانم می‌زنم.»

و با یاد غذاهایی که حاجیه خانم برایش نگه می‌داشت، بیش از پیش احساس گرسنگی کرد...

نزدیک ظهر بود و پسرک حسابی گرسنه بود. وقتی رسید زنگ زد. یک بار، دوبار، تا بالاخره بار سوم دخترکی جوابش را داد؛ پسرک شروع کرد به مِن و مِن کردن، فکر کرد اشتباهی زنگ زده

# چشم و گوش باز...

شهلا کریمی جاوید ـ «هریس» آذربایجان شرقی

**«شهلا کریمی جاوید» نویسندهٔ جوان و نوقلم که ۱۹ ساله است و دانشجوی دورهٔ کاردانی تربیت بدنی مرکز تربیت معلم شهید مطهری شهرستان خوی، با نوشتن «چشم و گوش باز...» قریحهٔ نیرومندش را در نخستین گام‌های سنجیده‌اش در راه دشوار و طولانی داستان‌نویسی راستین به منصهٔ ظهور رسانده است. برای این داستان‌نویس بسیار بااستعداد که با شکیبایی و فروتنی هنرمندانه همواره خود را نیازمند آموختن و افزودن بر مهارت‌هایش در گسترهٔ نویسندگی خلاق می‌داند، می توان آینده‌ای درخشان را پیش‌بینی کرد.**

***

همین چند روز پیش بود که فهمید و حال و روزش یکسره دگرگون شد. مرتب فکرهای مختلفی به سرش می‌زد: یعنی همه‌ی آن پول‌ها... نه، پس چرا تا به حال نفهمیده بود؟ یعنی همه‌ی زندگی‌اش، همه دار و ندارش مال آدم دیگری بود؟ آخر چرا تا به حال نفهمیده بود؟ پس چه‌طور با خیال راحت خرجشان کرده بود؟ آخر علامتی، نشانه‌ای... چه طور پدری که سالها دم زدن ریاکارانه از خدا و ایمان سرپوشی شده بود برای حرام‌خواری چنین بلایی به سر او آورده بود؟ با حیرت به همه‌ی وسایل زندگی‌اش، به خانه، ماشین، ویلا، شرکت و وسایل لوکس خانه‌اش که نگاه می‌کرد، باورش نمی‌شد که مال او نباشند. داشت دیوانه می‌شد: چه طور می‌توانست به آسانی از دستشان بدهد؟ البته خودش هم می‌دانست همه‌شان را به آسانی به دست آورده است. به ظاهر مال پدرش بودند، پدری که ادعا می‌کرد سالها خشت روی خشت گذاشته بوده (این درست حرفی بود که همیشه پدرش می‌گفت) و وقتی که خوابیده بود سینه‌ی قبرستان؛ همه‌اش مال او شده بود، همه‌اش.

سالها توی پول غلت زده بود و چندسالی هم می‌شد که خودش همه چیز را به دست گرفته بود. ظاهراً نمونه‌ی یک جوان موفق و جربزه‌دار جلوه می‌کرد که با عرضه و لیاقت روی گنج پدرش نشسته بود و همه‌ی امور را با تسلط می‌گرداند. اما ناگهان در یک صبح زیبای بهاری که اتفاقاً خیلی هم سرحال بود، یک وکیل بی‌سروپا که نمی‌دانست از کجا پیدا شده بود، پا گذاشته بود در دفترش و مدعی شده بود که همه‌ی مال و اموالش (حتی آن صندلی‌ای که رویش نشسته) متعلق به دو تا بچه‌ی ۱۵ و ۱۴ ساله است!

همان موقعی که تقریباً با لگد وکیل را از دفترش بیرون انداخت، ابداً فکر نمی‌کرد که همه چیز به طور مطلق اشتباه بوده باشد: هرچه باشد پدرش را می‌شناخت، پدری که در تمام طول زندگی شصت و چند ساله‌اش فقط معنای جمع کردن پول را، به هر طریقی و حتی با بالا کشیدن ارثیهٔ دو بچه‌ی یتیم ـ فهمیده بود. آن روز موضوع را جدی نگرفت. یعنی نمی‌توانست جدی بگیرد. می‌دانست که آن وکیل دوباره برمی‌گردد، می‌دانست که نمی‌شود یک چنین موضوعی فقط یک شوخی باشد. ته ته دلش بدجوری ترسیده بود.

حالا که موضوع جدی‌تر شده بود و کم کم پایش به دادگاه کشیده می‌شد. همه چیز برایش به کابوسی می‌مانست، یک وقت‌هایی با تمام وجود از پدرش متنفر می‌شد، شاید اگر مجبور شده بود از صفر شروع کند، حال و روزش این نبود. آخر اگر همه چیزش را از دست می‌داد، تکلیفش چه می‌شد؟ تکلیف آن همه اعتبار و شهرت؟ از همه مهم‌تر تکلیف زندگی آرام و شیرین‌اش با همسری که از ته دل عاشقش بود، چه می‌شد؟ شبها تا صبح بیدار می‌ماند، نقشه‌های عجیب و غریب می‌کشید. فکر می‌کرد چه‌طور می‌تواند از دست آن دو تا بچه خلاص شود؟ اصلاً چطور بود سر وکیل را زیرآب کند؟ اینطوری خون دو تا بی‌گناه هم به گردنش نمی‌افتاد! دو تا بچه‌ای که معلوم نبود

ولی یادش آمد که همان دخترک ۷، ۸ ساله است. پس پرسید: «مادرتون آشغال‌های بازیافتی رو برام جمع نکرده؟»

دخترک گوشی «آیفون» را گذاشت و پسر منتظر ماند. بعد از مدتی صدای دخترک را شنید که گفت: «الان برات می‌آرم پایین.»

وقتی در خانه باز شد، دخترک با چند پلاستیک آشغال‌های بازیافتی پشت در بود. پسرک از نیامدن حاجیه خانم تعجب کرد ولی گفت: «سلام برسان و بگو دست شما درد نکند.»

دخترک با غصه گفت: «مامانم مریضه، چند وقته که حالش خیلی بده، می‌ترسم بمیره...» و بعد اضافه کرد: «بیا، این پول رو بگیر، مامانم گفت امروز برای خودت ناهار بخر.» بعد بدون اینکه منتظر بماند، اشکهایش را با دستک روسریش پاک کرد و در را بست.

پسرک به پول‌ها نگاه کرد، به حساب خود پول یک دست چلوکباب می‌شد؛ ولی چه فایده، پسرک اصلاً خوشحال نبود. حاجیه خانم مریض بود و این خبر بدی بود و غصه‌دارش می‌کرد. سلامتی آن زن مهربان چیزی بود که برای پسرک مهم بود. گاهی توی خوابهایش حاجیه خانم به جای مادری که هرگز ندیده بود، به خوابش می‌آمد؛ نوازشش می‌کرد و با او حرف می‌زد ... ولی الان، درست حالا که پول چلوکباب توی دستش بود، دلش گرفته بود، می‌خواست گریه کند، می‌خواست تک و تنها یک گوشه خلوت پیدا کند و زار بزند ... بالاخره هم طاقت نیاورد و چرخ‌دستی‌اش را کنار یک باغچه نگه داشت. زیر درختی که برگهایش زرد شده بود نشست و دو تا دست کوچکش را جلو صورتش رو به آسمان گرفت و در حالی که بی‌صدا اشک می‌ریخت، آهسته و غمناک با خدا حرف زد. با بغضی که گلویش را می‌فشرد، زیر لبی دعا می‌خواند و می گفت: «خدایا، این حاجیه خانم را خودت شفا بده. خدای بزرگ، نگذار این مادر مهربون بمیره... خدایا ...»

***

اذان ظهر را گفته بودند. پسرک که گرسنگی‌اش را پاک از یاد برده بود، کنار نهری که از وسط بلوار خیابان خلوت به آرامی جریان داشت نشست. وضو گرفت. دلمشغول و خسته به کوچه‌ای که خانه حاجیه خانم در آن بود، برگشت. یک تکه تمیز از کارتن‌هایی را که جمع کرده بود در کنار کوچه و توی آفتاب پاییزی پهن کرد. تکه سنگ کوچکی را که قبلاً پیدا کرده و در آب نهر شسته بود. به جای مهر بر کارتن گذاشت و مثل هر روز و همیشه به نماز ایستاد. می‌دانست و یقین داشت که دعای بعد از نماز حتماً تأثیر بیشتری دارد. دلش روشن و آرام شده بود و با امیدواری به خودش گفت:

«حاجیه خانم رو خدا شفا می‌ده.» ■

---

آن موقعی که پدرش تمام مال و اموال پدرشان را بالا کشیده بود، چند ساله یا چندماهه بودند؛ و حالا از طرف پدر مرده‌شان مدعی ارث و میراث خود شده بودند. چندمین شبی بود که از شدت ناراحتی پلک روی هم نگذاشته و نقشه‌های پوچ کشیده بود، ولی خودش می‌دانست که همۀ آن نقشه‌هایش نقش برآب است. آنقدر روی تخت‌اش از این دنده به آن دنده شد که هوا داشت روشن می‌شد. هنوز هیچ کس نمی‌دانست. نه، نباید می‌فهمیدند، نباید می‌فهمیدند که کم آورده، شاید می‌توانست قبل از آنکه قضیه درز پیدا کند، به همه چیز خاتمه دهد. با همین فکرها بود که به خواب رفت.

صبح که با ظاهری آشفته به شرکتش رسید، از دیدن آن همه جمعیت تعجب کرد. فقط چند دقیقه طول کشید که تا آخر ماجرا را خواند. بالاخره آن چیزی که از آن می‌ترسید اتفاق افتاده بود، همه‌ی رقبایش، همه‌ی طلب‌کارها، همه‌ی کسانی که با او سر و کار داشتند، مثل مور و ملخ ریخته بودند آنجا. تلفن پشت تلفن، تهدید مودبانه آدم‌هایی که دست پیش گرفته بودند تا پس نیفتند

طعنه و دلسوزی بیهوده اطرافیانش، آه... انگار همه دنیا به یکباره علیه او دست به کار شده بودند «دلش می‌خواست از آن جهنم فرار کند و بالاخره بدون اینکه کسی متوجه شود از شرکت بیرون زد.

حال و روزش روز به روز بدتر می‌شد، محکومیت‌اش قطعی بود. هیچ وکیلی نمی‌توانست برای او کاری بکند، پس اینهمه قدرت و اعتبارش کجا به درد او می‌خورد؟ انگار این اتفاق در سر نوشت او مقدر شده بود، همه چیزش داشت فرو می‌پاشید، نه، آنقدر دریا دل نبود که بتواند به همان راحتی از همه چیز بگذرد. هر چه باشد پسر پدرش بود! این ارثیه او بود و برایش مهم نبود که پدرش یک زمانی چه گندی بالا آورده است! در عرض چند ماه همه اطرافیانش را از دست داد. همه کسانی که روزی صددرصد روی کمکشان حساب می کرد، حالا نه تنها ترکش کرده بودند، بلکه تلاش می کردند هر چه بیشتر از او فاصله بگیرند. تنها چیزی که دلش به آن گرم بود، همسرش بود که تا آن روز کنارش بود.

آخرین روز جلسه دادگاه بود، با شانه‌هایی افتاده و قدم‌هایی سست از خانه خارج شد. صدای تپش قلبش را به وضوح می‌شنید. نمی‌دانست چرا، ولی بیهوده بارقه‌هایی از امید هنوز در دلش بود، انگار منتظر یک حادثه جادویی و یک اتفاق غیر منتظره بود که از آن وضع نجاتش دهد، گرچه دقیقاً می‌دانست که قرار است چه پیش بیاید. فکر روزهای آینده عذابش می‌داد، فکر بی‌پولی، فکر بی‌آبرویی، فکر خانه اجاره‌ای پایین شهری. همه چیز در سرش می‌چرخید. در جلسه دادگاه همه دلایل‌اش را آورد، همه فریادهایش را کشید، همه التماس‌هایش را کرد ولی هیچ فایده‌ای نداشت. درست همان اتفاقی افتاد که فکرش را می کرد، مثل آب خوردن شکست‌اش دادند، مثل مورچه‌ای ضعیف زیر پاله شد. برق شادی و پیروزی را در چشم اکثر کسانی که آن روز فقط به امید شکست او در دادگاه حضور پیدا کرده بودند، به وضوح می‌خواند. دیگر تحمل آنجا را نداشت. تنهای تنها از دادگاه خارج شد. دلش می‌خواست بزند زیر گریه، اما همه بغض و گریه‌هایش را نگه داشت برای خانه. چند ساعتی بی‌هدف در خیابانها چرخید تا بدون اینکه خودش هم بفهمد سراز جلوی خانه‌اش درآورد. دلش می‌خواست همانجا پشت در بمیرد. با دستانی که می‌لرزید، کلید را داخل قفل چرخاند. با چه رویی می‌توانست «خبر» را به همسرش بدهد؟ چه امیدی می‌توانست برای روزهای آینده‌اش به او بدهد؟

خانه خالی و سوت و کور بود. با خودش فکر کرد که همین الان است که همسرش از یکی از اتاقها بیرون بیاید و او از شدت شرمندگی پخش زمین شود، همه جا را زیر و رو کرد. به تک تک اتاق‌ها سر کشید؛ به آشپزخانه، تراس، گلخانه و حتی پشت بام دوید. اما او نبود. بالاخره جلوی آینه اتاق خوابش نامه سرد و کوتاه او را دید. چه بی‌رحمانه و تند نوشته بود که برای همیشه او را ترک کرده است. انگار همان لحظه تمام سرش از فکر و اندیشه خالی شد. چه طور چنین چیزی ممکن بود؟ مات و مبهوت، همانجا روی زمین نشست، یک آن لبخند تلخی برلبانش نقش بست و ثانیه‌ای بعد بود که صدای قهقهه بلندش تمام فضای خانه‌ی بزرگی را که دیگر مال او نبود، لرزاند. با خودش فکر کرد که چه خوب شد که همه چیز را از دست داد، چه خوب شد که شکست خورد، چه خوب شد که این اتفاق به زندگی پوشالی‌اش خاتمه داد. حالا با تمام فقر و نداری‌اش، چیز قیمتی دیگری را به دست آورده بود: یک جفت چشم و گوش باز! ■

### قسمت هفتم

به قلم:
محمود اکبرزاده

# پاپیچ

**آنچه خواندید:**

**قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات قدیم تهران و فرزند پهلوون نعمت و یکی از پهلوانان خوشنام است عاشق دختری به نام پری است که برای رسیدن به او دچار مشکلاتی می باشد. قدیر برادر جوانی به نام «امیرعلی» دارد که بنا بر وصیت پدرشان، قدیر دارد او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می فرستد. قدیر و رجب خرکچی به اتفاق سراغ «صفدر سوخته» می روند (مردی که زندگی رجب را به آتش کشیده و رجب برای کشتنش قسم خورده). در برخورد قدیر با «صفدر سوخته»، مرشد ذبیح وساطت کرد و موقتاً نگذاشت رجب انتقامش را بگیرد و در نتیجه رجب از قدیر رنجید. در عین حال، پری با خبر می شود که خواهر سلیم «توران» عاشق دلخسته «امیرعلی» برادر قدیر بوده و... تا اینکه «پهلوون اکبر» پدر پری، او را می فرستد دنبال قدیر تا برای خواستگاری بیاید، غافل از اینکه سلیم و نوچه هایش قرار است در گذر اکبر پاسبان از قدیر انتقام بگیرد. قدیر وقتی وارد «گذر اکبر پاسبان» می شود و می فهمد که سلیم و نوچه هایش قصد مزاحمت برای «پری» را داشته اند، خون جلوی چشمش را می گیرد و نیمی از سبیل سلیم را می تراشد و سپس به قصد دلجویی از «منوچ در به در» او را زیر پر و بال می گیرد و آنگاه به خانه پهلوان اکبر می رود؛ پدر پری و...**

**اینک ادامه داستان:**

پهلوان اکبر وقتی «چشم» را از زبان قدیر شنید،مجلس را مردانه کرد:

– زن کجایی...؟ بساط قلیون رو علم کن و بعد دخترت رو بردار و سری بزن به عمه خانم که چند وقته زمینگیر شده و مریض احواله....

هنوز «زن» پاسخ نداده بود که پری «که خوب می‌دانست حکم پدر قصه «خلوت کردن خانه» است تا حرفهایش را با قدیر بزند» به جای مادر به حرف آمد: واه ...؟ شوخی می کنی آقاجون؟ همین پریروز عمه خانم رو با عروسش توی « دوشان تپه» دیدیم که شلنگ تخته مینداخت و از نفیسه(عروسش) سرحال‌تر راه می‌رفت... کجای عمه خانم ناخوشه؟ پهلوون اکبر صدایش را انداخت ته گلو وتکرار کرد:

– ملتفت شدی زن...؟ وقتی می‌گم عمه خانم مریضه، یعنی مریضه!

پری خواست لب باز کند که خانجون با دو انگشت شصت و سبابه نیشگون ریزی از پای دخترش گرفت و به آرامی غرید: آتیش بگیره اون زبونت که شب اول قبر با نکیرو منکر هم می‌خوای یکی به دو کنی.

پیرزن این را گفت و پری از گزش نیشگون مادر نالید و خانجون پاسخ مردش را داد:

– بله آقا... چشم، الان میریم... بساط قلیون هم ردیفه پهلوون، کوره و انبرک و سر قلیونی رو هم شسته و همونطور که فرمون دادین با گلاب خوشبوش کردم... الان « آتش گردون» رو هم می‌چرخونم و «گل آتش» رو که نشاندم سر قلیون، با پری می‌ریم سری به عمه خانم بزنیم و حالی ازش بپرسیم...

پهلوون اکبر بابت حرمت شناسی زنش سری از روی رضایت تکان داد و زیر چشمی میهمانش را پائید، قدیر که توی مهتابی نشسته بود و از گوشه چشم پری را (که پشت پنجره انباری ایستاده بود) نگاه می کرد، حواسش به پهلوون نبود و تمام توجهش به دختر پهلوون بود و ... پهلوون اکبر هم گفت:

– پاشو جوون ... پاشو بریم توی «پنج دری» بشینیم، می‌ترسم اینجا «باد مهرگان» بزنه و سینه‌پهلو کنی...!

قدیر که متوجه طعنه پهلوون اکبر شد مثل فنر از جا پرید و گفت: « هر جا شما امر کنی... پهلوون همون جا می‌شینیم!»

پهلوون راه افتاد طرف دستشویی که گوشه حیاط بود و گفت: تا من دست نماز بگیرم تو برو بالا تا بیام... همین که پهلوون دررا پشت سرش بست، پری که خانجون را مشغول قلیان دید، « چادر نماز» کودری‌اش را کشاند روی شانه و چرخید توی مهتابی و جلوی پنج‌دری ایستادو دل داد به دلدادگی با مردش:

– خوش اومدین آقا قدیر... کلاه‌تون افتاده بود اینطرفها یا کفترتون رو بوم ما نشسته بود که قدم رنجه کردین...؟

قدیر که خوش طعم‌تر از متلکهای «پری» را به یاد نداشت، وقتی مطمئن شد اگر پهلوون اکبر بیاید پری متوجه می‌شود، همانطور که قامت بلندش را به طاقچه اتاق پنج‌دری تکیه داده بود و با تسبیح‌دانه درشتش بازی می کرد،لبخندی مردانه به چهره نشاند و پاسخ داد: کلاه قدیر رو که هیچ بادی نمی‌تونه ببره دختر پهلوون! اما دلمون رو چرا... دلمون چند وقتیه گم شده و سراغش رو که گرفتیم گفتن دختر شاه پریون دزدیدتش... بابت کفترامون هم دل ناگرون نباش دختر پهلوون ... اون کفتری که ما می‌شناسیم، طوری جلد ما شده که روی هیچ بومی نمی شینه...

پری که انگار قند توی دلش آب می کردند با شنیدن این حرفها، لب‌هایش را به لبخند شادی باز کرد و درحالی که یک چشم به حیاط داشت تا مبادا پدر ازراه برسد، دلبری‌اش را کامل کرد و به آرامی گفت:

_ آخ...آخ ...آخ، خدا ذلیل کنه اون دختر شاه‌پریون رو که دل آقا قدیر رو اینطوری اسیر کرده...

قدیر که هر از گاهی از شرم سرپایین می‌نداخت و بلافاصله (از روی شوق) نیم نگاهی به طرف معشوق می‌دوخت به آرامی زمزمه کرد: زبونت رو گاز بگیر دختر که همه «دلشادی» ما همون دختر شاه پریونه، که اگر اون ذلیل بشه... قدیر علیل میشه...

پری تابی به چادرش داد و به طنازی گفت:

– ولی خدا بخواد آقا قدیر، آقا جونم لابد می‌خواد کار رو فیصله بده که فرستاده دنبالتون... فقط تو رو خدا شما هم سخت نگیرین تا کار تموم بشه... به خدا خسته شدم از این انتظار و جدایی.

دل قدیر لرزید و گفت: ما که از فراقت داریم می‌میریم خانومی. منتهی خیالت راحت باشه؛ مگه ندیدی که «ب» بسم‌الله با شرطی که پهلوون گذاشته«بدون پرس و جو که چه شرطیه و چی نیست» گفتیم چشم...؟ من واسه خاطر تو دنیا رو هم طلاق می‌دم...

گونه‌های پری، از شادی رنگ خون گرفت و گفت: «کنیزیت رو می‌کنم آقا قدیر... نمی‌گذارم آب توی دلت تکون بخوره آقا قدیر... بابت این «چشم گفتن» امروز، یک عمر بهت چشم بدون چون و چرا می گم و.... صدای باز شدن در دستشویی که آمد پری کلامش را برید و پا تند کرد و گفت: وای خدا مرگم بده... آقاجونم اومد... من یک هفته سفره ختم‌انعام نذر کردم که زودتر ختم به خیر بشه آقا قدیر...

پری اینها را گفت و آتش دل قدیر را تیزتر کرد. «پهلوون اکبر» که سایه چادر پری را دید که پشت مهتابی ناپدید شد، زیر لب «لعنت بر شیطان» گفت و با صدای بلند ادامه داد: «چی شد زن... نرفتی؟» این را گفت و راه افتاد طرف پنج‌دری، خانجون و پری هم چادر به سر جلوی در حیاط آماده رفتن بودند. خانجون رو به قدیر گفت: «به خانم والده سلام برسون آقا قدیر... خونه‌مون رنگ صفا گرفت با قدمت آقا قدیر...»

اگر تربیت زن و مرد یکسان بود نیرو و فراست آنان نیز برابر می شد ● منتسکیو

قدیر دست روی سینه گذاشت و به آرامی پاسخ داد: «عزتت پایدار خانجون... صفا وجود شماست که سایه سر ما می شه...»

بعد نوبت پری شد که اول رو به پدر کرد: «آقا جون مطمئنی من باید برم؟ شاید لازم شد یک چکه آب سرد، یا یک تکه نون داغ بیارم و...» پهلوون اکبر با اخمی شیرین پاسخ داد: «آب سرد و نون داغ‌رو بگذار واسه خونه شوهرت... حالا هم خداحافظ...»

دختر و مادر که از خانه زدند بیرون، پهلوون اکبر داخل اتاق پنج‌دری شد و رو به میهمانش بفرما زد: «بنشین پسر پهلوون نعمت...»

قدیر پا گذاشت داخل اتاق؛ یک کشکول و یک تبرزین روی دیوار سفید خودنمایی می‌کرد که نگاه هر دو جوان را دزدید، لحظه‌ای خیره‌اش شد و خواست همان جلوی در بنشیند که پهلوون «حرمت داری» کرد و مانعش شد و جایش را عوض کرد و فرستادش «بالای اتاق» و با زور او را روی «تخته پوست» کنج اتاق نشاند و رفت سر اصل مطلب:

– آقا قدیر... یادت هست چند مرتبه پیغوم فرستادی واسه پری؟ و فکر کردی من چرا یکریز «نه» گفتم؟

– راستش نه...! تعداد دفعاتی که حاج‌خانم‌رو فرستادم تا از شما وقت بگیره که شمارشش از چرتکه ما هم زده بالاتر!! این پاسخ سوال اولتون... و اینکه چرا شما روی چهار پایه «نه» نشستی و سفره «آره»‌رو برای ما پهن نکردی، پر واضحه؛ لابد ما لیاقت غلامیت‌رو نداشتیم و نداریم پهلوون...

پهلوون اکبرپکی به قلیان زد و گفت:

– اینها که گفتی تمامش تعارف خاله و خانباجیهاست...، من دارم می‌گم چرا وقتی «پسر پهلوون نعمت» به خواستگاری «دختر پهلوون اکبر» می‌یاد باید نه بشنوه؟!... اینو می‌دونم که نه لقمه حروم خوردی و نه قصد داری لقمه حروم سر سفره دختر من بگذاری...! اینم حالیمه که آنقدر مشتی گری داری که خدای نکرده بعد از عقد کردن این دختره، تازه یاد «باغ عمه نرگس» بیفتی! اینهارو حالیمه اما... اما حکایت، حکایت دل ناگرونیه... دل‌شوره‌های یک پدر که می‌ترسه تنها دخترش سیاه‌بخت بشه! می‌ترسم نتونی سفید بختش کنی آقا قدیر...

شاید اگر آن لحظه هر کس دیگری تهمت «بی‌لیاقتی» به قدیر زده بود گردنش خرد شده بود، اما قدیر خضوع به خرج داد و فقط گله کرد:

– ولی من خیلی خاطر پری‌رو می‌خوام... دختر شما هم اگه پای من ننشسته بود تا حالا پسرش رو هم داماد کرده بود... ما خاطرخواه هم هستیم پهلوون...

پهلوون «نی پیچ» قلیان را گرفت طرف قدیر و گفت: می‌دونم چی می گی پسر... ولی من «لیلی‌تر از پری» خیلی دیدم و مجنون‌تر از تو هم زیاد سراغ دارم قدیر...، ولی چیزی که هست من دخترم‌رو خوب می‌شناسم پسر پهلوون نعمت...، به الانش نگاه نکن که وقتی خبردار می‌شه قدیر توی گذر اکبر پاسبون هشت نفررو حریف شده چهچهه می‌زنه...، اینها عشق نیست قدیر، هوسه... آتیش جوونیه...، پس فردا که شعله‌های این آتیش کم شد، اون وقت دنبال این می گرده مردش چقدر عزت داره و...

حوصله قدیر سررفت و رخصت گرفت و گفت: «بی‌ادبی مارو ببخش پهلوون... ولی آخر قصه‌رو بگو...، مگه نگفتی شرط داری؟»

قدیر گفت و «نی‌پیچ» را به پهلوون داد تا بگوید:

– پس بگذار یک حکایتی‌رو برات تعریف کنم. از خودم و پدر خدابیامرزت... من و پهلوون نعمت دو تا قصد داشتیم که دومیش بمونه واسه اون دنیا، اما اولیش حکایت جوونیه، حکایت روزی که من رفته بودم خواستگاری همین مادر پری، یعنی دختر «تراب میاندار» که اون زمان «زورخانه چرخون» محله «واگن‌خانه» بود، پدرش که از اون پهلوونای مشتی بود، با اینکه می‌دونست توی محل هیچکس بالای حرف من حرف نمی‌زنه، بهم گفت «اگر غرورت رو توانستی بگذاری زمین، بنشین سر سفره عقد دخترم...» بعد هم فرمون داد که دو ماه توی «میدان مالفروشها» بشینم و «نعل الاغ» بفروشم... اون روزا همه به ریشم می‌خندیدند غیر از پهلوون نعمت که مدام توی گوشم می‌خوند: «اگر قراره لیاقت داماد شدن تراب میاندار رو داشته باشی، چه باکیه که دیگران به ریش‌ات بخندن؟» اینطوری بود که دو ماه مضحکه دست خلق‌الله شدم، اما شرط آقا تراب خدابیامرز رو بجا آوردم... حالا حکایت، حکایت توئه آقا قدیر... تا موقعی که نشون ندی پسر خلف پهلوون نعمت هستی دختر بهت نمی‌دم...! من دوست ندارم مردم از روی ترس به دامادم احترام بگذارند... دوست دارم براش عزت قائل باشن و... اینکه می‌بینی میوه‌فروش گذر میوه‌هاش‌رو کیلویی یک ریال ارزونتر بهت می‌فروشه از سر عزت نیست آقا قدیر... از روی ترسه، ترس و طمع؛ که اگه روزی آدمهایی مثل سلیم خواستند بارش‌رو مفت بالا بکشن، قدیرپهلوون نعمت «به خاطر نمک‌گیر شدنش بالایی میوه‌فروش در بیاد و به خاطر دو تا خرمالو خوردن سلیم و دار و دسته‌اش، پسر پهلوون نعمت وسط میدون محله عربده‌کشی کنه! این عزت نیست آقا قدیر... اینکه ملت از ترس نوک چاقوی تو بهت بگن «نوکرتم» عزت نیست...، اینکه وقتی می‌ری دوا خوری، قاراپت و موسیو ازت پول نگیرن عزت نیست آقا قدیر...

– پس عزت چیه پهلوون که داری مارو به خاطرش اینطوری ذلیل می کنی...؟ اگه قدیر صاحب عزت نباشه کی تو این محله اعتبار و عزت داره؟

اینها را قدیر با خشم گفت، خشم و احترام، احترام و رنجش، پهلوون اکبر هم فهمید که الان تنور به اندازه کافی داغ است و... نان را چسباند!

– بسم‌الله... میگی عزتت مال خودته و مردونگیت و شرفت؟ قبوله... شش ماه اونی باش که ادعا می کنی، دو ماه از در خونه بیرون نیا...، چهار ماه بقیه رو بعد از دوماه اول بهت می‌گم...، فکر نکن این قصه رو فقط واسه این برات ردیف کردم که دخترم رو بهت بدم... نه قدیر، می‌خوام ببینم چقدر مردی... چقدر مردونگی حالیته و چقدر رفیقات پات وایمیسن...

کاری نداره که؛ یا حرف من درست در میاد که ملت باز هم بهت احترام می‌گذارن، یا به خاطر شکسته شدن تیغه چاقوت دیگه هیچکس سلامت رو هم علیک نمی‌گه! اما من به ناموسم قسم... به این تار سبیلم قسم (این را گفت و یک لاخ از موی سبیل‌اش کند و گرفت طرف قدیر و به ادامه گفت): درهر دو شکل دست پری رو می‌گذارم توی دستت، یعنی چه ببازی و چه ببری پری مال توئه...، به این شرط که در اون شش ماه همون کاری رو انجام بدی که من می‌گم... قبوله؟

قدیر که از شنیدن حرفهای «پهلوون اکبر» به هم ریخته بود گفت: قبوله...

پهلوون اکبر معطل نکرد و از روی تاقچه قرآن را برداشت و پیش روی قدیر گذاشت و تند و بی‌پروا گفت: قسم بخور... دست بگذار روی کلام‌الله و قسم بخور که در دو ماه اول پا توی محله نگذاری و خودت رو آفتابی نکنی، و در چهارماه بعدیش اون کاری رو انجام بدی که من صلاح می‌بینم...

قدیر می‌دانست دارد اتفاقی می‌افتد، اما نمی دانست چه اتفاقی؟ می‌دانست نباید دو ماه غیبت کند، اما درگیر ادعاهای «پهلوون اکبر» بود که می‌گفت: «اینطوری معلوم میشه چقدرپیش مردم عزت داری...!»

قدیر یک غصه دیگر هم داشت؛ اینکه دیگران فکر کنند او بخاطر رسیدن به پری تن به همه این بازی‌ها داده است! این را که گفت پهلوون جواب داد:

– می‌بینی پسر پهلوون نعمت... وقتی تو با حرف دیگران زندگی می کنی، به شرف خودت هم بی‌احترامی می کنی... کافیه خودت بدونی که بخاطر عزتت داری این کار رو می‌کنی... حالا می‌کنی یا نه؟ قدیر دوباره ادامه داد: آخه پهلوون فکرش رو کردی وقتی من نباشم، آدمهایی مثل سلیم و یکسری لاشخور دیگه چی به روز مردم میارن؟ اون وقت این مردم بیچاره به کی پناه ببرند؟

پهلوون اکبر دوباره غرید:

– نگران نباش آقا قدیر؛ مگه وقتی بلال مرد، دیگه هیچکس اذان نخوند؟ یا مثلاً قبل از تو هیچکس به داد این مردم نمی‌رسید؟ جر نزن قدیر... هستی یا نه؟

قدیر قدری سکوت کرد و چشمانش را بست و بالاخره کنار آمد، دست گذاشت روی قرآن و گفت: به این کلام‌الله شش ماه اول چیزی می‌شم که تو میگی...

***

– یکیتون بره سراغ این پسره «منوچ دربه در» بیارتش اینجا... فکر کنم داره از گشنگی تلف می‌شه...

بقیه در صفحه ۵۵

# تحصیلات دبستانی و فراگیری شیمی

تاکنون در سیستمهای آموزشی گوناگون در جهان دروسی همانند فیزیک و شیمی متعلق به دوران راهنمایی و دبیرستان بوده است اما اخیراً کارشناسان مربوط به آموزش و پرورش کودکان متوجه این نکته شده‌اند که درس شیمی اگر با روشهای عملی آمیخته شود، می‌تواند برای کودکان هشت تا ده ساله هم جذابیتهای بسیاری داشته باشد. ضمن آنکه با فراگیری شیمی در چنین سنی کودکان صاحب پایه‌های آموزشی لازم برای فراگیری هر چه بهتر و بیشتر می‌شوند. البته کارشناسان معتقدند که این فراگیری حتماً باید با جذابیتهای عملی انجام گیرد که در ضمن می‌تواند برای کودک بسیار جذاب باشد.

در تصویر فراگیری شیمی توسط کودکی در یک دبستان آلمانی واقع در شهر هامبورگ نشان داده شده است. جذابیتهای رنگین و توجه ویژه کودک به آزمایشهای درس شیمی در تصویر کاملاً مشهود است.

# پمپ به روایت آینده

Fast Charging

برخی اوقات صد سالی به طول می‌انجامد تا یک ایده علمی جنبه عمل به خود بگیرد در واقع در سال ۱۸۸۲ بود که ورنر فون‌زیمنس آلمانی نخستین اتومبیل الکتریکی را به نمایش گذاشت که البته تشکیل یافته از یک ارابه اسبی بود که زیمنس به جای اسب یک موتور اولیه برقی را به ارابه متصل ساخته بود. این ارابه برقی در حدود پانصد متر راه را طی کرد و بعد متوقف شد. بعدها نوابغ دیگر آلمانی و آمریکایی از جمله کارل‌بنز آلمانی روی این ایده یعنی اتومبیل برقی کار کردند اما حقیقت آن است که این جریان بیش از یکصد سال به طول انجامید تا جنبه کاملاً واقعیت را به خود گرفت. در واقع اتومبیل‌های الکترونیکی انتظار می‌رود که در آینده‌ای نزدیک در همه جا حرف نخست را بزنند. بر اساس تخمینی که به عمل آمده کارشناسان معتقدند که تا سال ۲۰۳۰ یک میلیارد اتومبیل الکترونیکی در جهان به راه خواهند افتاد. اما آنچه نتیجه چنین تغییر همه جانبه‌ای است بیشتر از همه در محیط زیست انسان است که دیگر تأثیرات مخرب گازهای گلخانه‌ای وجود نخواهند داشت و در عوض انرژی که مخرب محیط زیست انسانها نباشد به کار گرفته خواهد شد.

در تصویر یکی از مکانهای شارژ اتومبیل را در کشور آمریکا مشاهده می‌کنید که در آن همه چیز به صورت اتوماتیک انجام می‌شود و اتومبیل پس از چند دقیقه شارژ برقی دوباره برای چند ساعتی به حرکت در می‌آید.

# باتری برای آینده

چندی پیش ونگ شاون‌فو ثروتمند و میلیاردر مشهور چینی و بنیانگذار کارخانجات اتومبیل‌سازی BYD در چین پس از ورود به کنفرانس مطبوعاتی که برای او راه‌اندازی شده بود به ناگهان و در مقابل چشمان کنجکاو خبرنگاران محتویات یک باتری را به تمامی نوشید. پس از انجام این کار او به خبرنگاران گفت که دلیل راه‌اندازی این کنفرانس مطبوعاتی، معرفی نخستین باتری غیرسمی در جهان است که در ضمن قابلیت شارژ دوباره را خواهد داشت. او به ویژه ابراز امیدواری کرد که از چنین تکنولوژی برای اتومبیل‌های الکترونیکی که از سال آینده به بازار خواهد آمد نیز استفاده شود. به ویژه او از دو اتومبیل از ساخته‌های کارخانجات شورولت و تویوتا نام برد که آماده استفاده از تکنولوژی باتریها با قابلیت شارژ دوباره خواهند بود.

حضور باتریهایی که قابلیت استفاده مادام‌العمر از آنها وجود دارد در واقع بزرگترین انقلابی است که در صنعت باتری‌سازی در جهان اتفاق افتاده و پایه و اساس آن هم محتویات غیرسمی باتری می‌باشد. در تصویر باتری که هرگز نمی‌میرد را مشاهده می‌کنید که البته نی ویژه آشامیدن هم در آن قرار دارد!

# آینده در زیر برج ایفل

باید قبول کنیم که در آینده همه چیز زیبا و در راستای کارایی بیشتر برای بشریت نخواهد بود. از هم‌اکنون در بسیاری از مکانهای پر جمعیت و با جاذبه‌های توریستی سخن از نیاز به بکارگیری موارد امنیتی است چرا که بیم آن می‌رود که در آینده عملیات تروریستی در اینگونه مکانها با افزایش قابل توجهی مواجه باشد. در تصویر برج ایفل را مشاهده می کنید که مأمورین امنیتی در آن سیستمی را که از سال ۲۰۱۱ به کار گرفته می‌شود، تمرین می کنند. در این سیستم علاوه بر ابزار الکترونیکی که در گوشه و کنار برج ایفل به کار گرفته می‌شود و افراد مسئول در مکانهای خود به کمک مونیتورهای تصویری هر لحظه را در چندین فریم مشاهده می کنند، مأموران اسلحه به دست نیز با پیشرفته‌ترین سلاحهای خود کار در گوشه و کنار و اطراف برج ایفل اوضاع را تحت نظر خود قرار می‌دهند. حتی در این تصویر هم نگاه متعجب توریستها که برایشان حضور این همه اسلحه به شدت تعجب‌آور شده، کاملاً مشهود است و به نظر می‌رسد که همین موارد امنیتی در آینده، خود به یک جاذبه توریستی در برج ایفل تبدیل شود.

# نخستین گروه اتومبیل‌های برقی

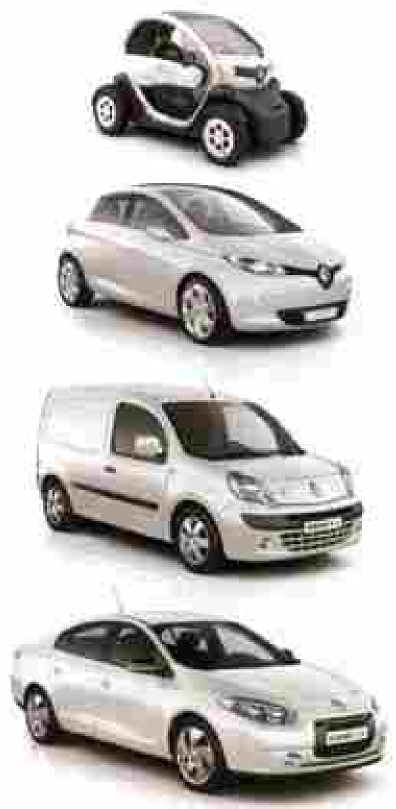

همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، نخستین رده از اتومبیل‌های صددرصد الکترونیکی که توسط کارخانجات رنو در فرانسه طراحی شده از سال آینده در معرض فروش قرار خواهند گرفت. در این میان روی چهار اتومبیل الکترونیکی کارخانجات رنو سرمایه‌گذاری ویژه انجام داده است. برای مثال برای نخستین بار یک اتومبیل سه سیلندری به بازار عرضه می‌شود ضمن آنکه ساخته‌های چهار، شش و هشت سیلندری نیز در میان تولیدات جای داده شده‌اند. سیستم کاری اتومبیل‌ها و شرایط انرژی گیری یا به عبارت دیگر سوخت گیری آنها به این شکل است که در اتومبیل‌های کوچکتر در ازای هر دو ساعت شارژ، اتومبیل برای ۱۲ ساعت متوالی دارای انرژی برای حرکت می‌باشد. در اتومبیل‌های بزرگتر مانند شش سیلندریها و هشت سیلندریها و همچنین پاترول‌ها این میزان به ۴ ساعت شارژ در ازای ۱۲ ساعت حرکت افزایش پیدا می کند.

حداکثر سرعت در اتومبیل‌های برقی ۱۳۳ کیلومتر در ساعت می‌باشد ضمن اینکه برای نخستین بار میزان گاز کربن متصاعد شده در فضای تنفسی انسان در حد و اندازه‌های صفر است. هنوز البته تخمینی از میزان تقاضای اینگونه اتومبیل‌ها زده نشده اما به نظر می‌رسد که اگر معانی انتقال انرژی برای آنها در سطح جامعه وجود داشته باشد، تردیدی نیست که توجه مردم به اینگونه اتومبیل‌ها بیشتر خواهد بود. ناگفته نماند که رنوهای برقی از نظر هزینه خرید با دیگر تولیدها تفاوتی ۱۵ درصدی خواهند داشت که عجالتاً قیمت رنوی برقی را بیشتر نشان می‌دهد.

در تصویر به ترتیب از بالا به پایین رنوهای برقی سه، چهار، شش و هشت سیلندری نشان داده شده‌اند.

# آینده رنگ آمیزی

آنچه در تصویر نشان داده شده در حقیقت از آینده رنگ آمیزی و رنگرزی بدون ضرر و زیان خبر می‌دهد. این سیستم را برای نخستین بار کمپانی مشهور BASF که یک کمپانی شیمیایی و آلمانی است از سال آینده به بازار عرضه خواهد کرد. پایه اینگونه رنگرزی استفاده از آب است که طبیعتاً هیچگونه آثاری مانند دود و بخار رنگ را در خود ندارد ضمن آنکه خشک شدن این رنگ هم به سرعت انجام می گیرد و یک اتاق بزرگ همراه با چهار دیوار آن را می‌توان در عرض یک ساعت به زیباترین شکل ممکن رنگ آمیزی کرد بدون آنکه بو یا رطوبتی از آن باقی بماند. ناگفته نماند که این سیستم با دیگر سیستم بدون بویی که از مواد بازیافتی در آن استفاده می‌شد، تفاوت کامل دارد چرا که سیستم جدید همانا رنگهای زیبا و شکوهمند می‌باشند که بدون استفاده از هیچ ذره دیگری و تنها با بهره گیری از آب تولید شده‌اند. به نظر می‌رسد که سیستم BASF آینده رنگ آمیزی و رنگرزی داخلی را در ساختمانها به خود اختصاص دهد.

اگر می‌دانی پایداری کن و اگر نمی‌دانی بگو نمی‌دانم، نشان دانش این است ● کنفوسیوس

پ - شایق

## نقشه قتل پدر برملا شد

**دختر جوانی که در آفریقای جنوبی ۲ نفر را برای کشتن پدرش اجیر کرده بود دستگیر شد.**

بنابراین گزارش: پلیس منطقه «کوازولو» در آفریقای جنوبی دختری را که قصد داشت با اجیر کردن دو نفر پدرش را به قتل برساند بازداشت کرد. براین اساس متهم به دو مرد جوان مبلغ ۸ هزار دلار زامبیا داده بود تا در یک فرصت مناسب پدرش را بکشند. دو مردی که وعده دریافت پول را در قبال قتل دریافت کرده بودند پلیس را در جریان برنامه‌های تنظیم شده گذاشتند و پلیس به آنها گفت: که به دختر زنگ زده و بگویند، کار را انجام داده‌اند.

آنها نیز مطابق دستور پلیس به دختر ۲۰ ساله که در مدرسه کار می کرد زنگ زده و به وی گفتند ماموریت را انجام داده‌اند. متهم نیز با کشیدن چک که متعلق به مدرسه بود سعی کرد به وعده‌اش عمل کند. اما نمی دانست که این یک دام بوده و پلیس در کمین وی نشسته است. در قرار جعلی، پلیس متهم را بازداشت کرد و حالا هم به جرم کلاهبرداری و سوءاستفاده از دسته چک مدرسه و توطئه برای قتل پدرش در بازداشت به سر می برد و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

## کار عجیب یک زن مغول

**زن جوان ۳۰ ساله‌ای از اتباع کشور مغولستان براثر بی‌احتیاطی از ارتفاع ۱۴ متری ساختمانی به حیاط خلوت سقوط کرد.**

چندی پیش ستاد فرماندهی آتش‌نشانی با دریافت خبر وقوع این حادثه بلافاصله آتش‌نشانان ایستگاه ۲۷ را به محل اعزام کرد و فرمانده آتش‌نشانی در این‌باره گفت: زن جوان که پشت در بسته خانه خود در طبقه چهارم یک ساختمان چهار طبقه مسکونی مانده بود برای رهایی از این مشکل، خود را دچار گرفتاری دیگری کرد، وی برای وارد شدن به داخل واحد خود در طبقه چهارم از طریق پشت‌بام آویزان شد، تا خود را به پنجره طبقه چهارم برساند، اما متاسفانه از ارتفاع حدود ۱۴ متری به داخل حیاط خلوت سقوط کرد.

بنابراین با تماس همسایه مجاور ساختمان به آتش‌نشانان، ماموران بلافاصله در محل حادثه حضور یافتند، اما بدلیل نبود مالک واحد طبقه اول با بکارگیری تجهیزات ویژه در واحد را باز و خود را به حیاط خلوت رساندند و این خانم جوان را که بیشتر قسمت‌های بدنش دچار شکستگی شده بود، تحویل عوامل اورژانس و بیمارستان دادند.

## زوج جوانی در آتش خشم خود سوختند

**تازه دامادی که با ریختن بنزین روی خود و همسر جوانش دست به آتش‌افروزی زده بود جان سپرد.**

هفته گذشته سیمین به همراه خواهرش برای آخرین بار به خانه همسر سابقش در خیابان عارف شمال تهران رفت تا وسایلش را جمع کند. زن جوان که هنوز یک سال از جشن ازدواجش نمی گذشت به خاطر اختلاف خانوادگی از همسرش جدا شده بود. تازه داماد که «محمد» نام داشت وقتی سر و صداهای سیمین را از طبقه بالا شنید به سرعت پایین آمد و خود را در برابر همسر جوانش دید و شروع به جر و بحث کرد. صدای فریادهای محمد، مادرش را نیز به طبقه اول کشاند. دعوا بالا گرفت. یک لحظه محمد از خانه خارج شد و با یک پارچ پر از بنزین باز گشت ناگهان به سمت سیمین حمله کرد و بنزین را ابتدا روی سر خود و در ادامه روی همسرش ریخت و خواهر سیمین و مادر محمد ناباورانه وحشت کرده بودند در آن هنگام محمد همسرش را بغل کرده و فندک را از جیبش بیرون کشید و آن را روشن کرد. شعله‌های آتش از بدن این زن و مرد جوان زبانه می کشید و شاهدان فقط توانستند پتویی دور سیمین بپیچند اما محمد در آتش خشم خود کاملاً سوخت و خاکستر شد. با مخابره این گزارش، بلافاصله ماموران آتش‌نشانی به صحنه آتش‌سوزی اعزام شدند. پس از خاموش شدن شعله‌های آتش، ماموران اورژانس سیمین نیمه‌سوخته را به بیمارستان انتقال داده اما جسد تازه‌داماد کاملاً سوخته به پزشکی قانونی انتقال یافت. در پایان یک تیم تحقیق برای افشای معمای این آتش افروزی به بررسی‌های گسترده پرداختند تا زوایای پنهان اختلافات خانوادگی این زوج آشکار شود.

## قابل توجه جوانان

مقتول

**مرد جوانی که مزاحم تلفنی را به قرار خونین دعوت کرده و وی را به قتل رسانده بود دستگیر شد.**

هفته گذشته مرد بنگاهداری به نام «یعقوب» ۳۲ ساله در میدان کاج سعادت آباد تهران با مرد جوانی به نام یزدان درگیر شد و در این میان با زدن چند ضربه چاقو وی را از پای در آورد و در ادامه قصد خودکشی داشت که توسط مامورین دستگیر شد.

وی در بازجویی در برابر بازپرس شعبه ۷ دادسرای امور جنایی تهران قرار گرفت و گفت: از سه سال پیش با زنی به نام «سعیده» آشنا شدم و علاقه زیادی به وی پیدا کردم. هیچ اطلاعی از اینکه وی شوهر و بچه دارد نداشتم و وقتی شنیدم شوکه شدم و از دوستی با او منصرف شده بودم، می‌خواستم فراموشش کنم که سعیده به خاطر علاقه به من از شوهرش جدا شد و من که می‌خواستم با وی ازدواج کنم با ۲۵۰ میلیون تومان پول، بنگاه مسکن را در میدان کاج خریدم و به نام «سعیده» زدم اما، هنوز از زندگی تازه‌ام لذت نبرده بودم که با این زن اختلاف پیدا کردم و وی با شکایت مالی مرا به زندان انداخت. ۶ ماه در حبس بودم و هر روز با سعیده تلفنی حرف می‌زدم حتی به وی گفتم اگر با کس دیگری می‌خواهد ازدواج کند به من بگوید، اما او انکار می کرد تا اینکه از زندان آزاد شدم و متوجه مزاحمت‌های تلفنی مردی با «سعیده» شدم، که خودش ادعا می کرد تماس گیرنده را نمی‌شناسد. تا اینکه همان مرد با من تماس گرفت و ادعا کرد می‌خواهد با «سعیده» ازدواج کند و من باید از سر راهشان کنار بروم، خیلی عصبانی بودم به خاطر همین روز جنایت «یزدان» را سر قرار روبروی مغازه‌ام دعوت کردم تا بگویم از زندگی سعیده بیرون برود. در آنجا بین ما درگیری پیش آمد و من با چاقویی که همراه داشتم ضربه‌ای به شکمش زدم و نمی‌خواستم او را بکشم و الان هم باور نمی کنم یک جنایت کرده‌ام. در پایان اظهارات یعقوب، بازپرس دستور داد ماجرای قتل تحت بررسی کامل قرار بگیرد و انگیزه جنایت توسط پلیس آگاهی بررسی شود.

## مادری به خاطر مسابقه فرزندش را خفه کرد

**برهم خوردن بازی در فیس‌بوک برای مادر آمریکایی به اندازه‌ای ناراحت کننده بود که نوزاد بیچاره‌اش را خفه کرد.**

این زن که «الکساندرا» نام دارد به جرم مرتکب شدن قتل درجه دو، توسط دادگاه ایالت فلوریدای شمالی در ایالات متحده آمریکا به زندان محکوم شد. وی در بازجویی‌ها به ماموران پلیس گفت: دو روز پیش هنگام بازی در سایت فیس‌بوک نوزاد دو ماهه‌ام را که گریه می کرد و باعث شده بود تا من بازی‌ام را ببازم، با گذاشتن یک بالش روی صورتش خفه کردم، چرا که من برای این مسابقه خیلی زحمت کشیده بودم و به هر قیمتی باید پیروز میدان می‌شدم در پایان اظهارات زن جوان، دادگاه ایالتی «فلوریدا» وی را به ۵۰ سال حبس محکوم کرد.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

## چه افرادی استرس شدید دارند؟

اما افرادی که دارای استرس دائم و مزمن هستند و به دلیل نوع شغل و یا سبک زندگی مدام تحت تاثیر هورمون استرس می باشند، علائم ویژه‌ای از خود بروز می دهند. از جمله این علائم عبارتند از:

**۱- سردردهای آخر هفته:** کاهش ناگهانی استرس باعث سردردهای میگرنی می شود.

**۲- گرفتگی های عضلانی وحشتناک در دوران قاعدگی:** زنانی که تحت استرس های مزمن هستند دوبرابر زنان دیگر دچار این عارضه می شوند و این امر به دلیل عدم توازن هورمونی اتفاق می افتد.

**۳- دهان درد:** زخم و درد فک می تواند نشانه دندان قروچه رفتن باشد که معمولا در هنگام خواب اتفاق می افتد و تحت تاثیر استرس تشدید می شود. در این حالت بهتر است به دندانپزشک مراجعه کنید.

**٤- خواب های عجیب و غریب:** خواب ها معمولا جنبه مثبت دارند و همین امر سبب می شود که بعد از بیداری احساس بهتری داشته باشیم. اما افرادی که تحت استرس هستند در طول خواب مدام از خواب می پرند و روند خواب آنها دچار اشکال است. خواب خوب و با کیفیت خوابی است که ۷ الی ۸ ساعت بی وقفه صورت گیرد.

**۵- خونریزی لثه:** افرادی که تحت استرس هستند بیش از دیگران در معرض ابتلا به بیماری های لثه خواهند بود. افزایش مدام هورمون استرس - کورتیزول— باعث ضعف سیستم ایمنی گشته و اجازه می دهد که باکتری ها به لثه آسیب وارد کنند.

**۶- افزایش جوش صورت:** استرس شدید باعث ضعف اعصاب و بروز التهابات پوستی می شود.

**۷- مصرف زیاد شیرینی جات:** استرس از دلایل اصلی برانگیختگی فرد و ایجاد تمایل وی به شیرینی جات است.

**۸- خارش پوست:** افرادی که دچار خارش مزمن پوست می شوند معمولا افرادی هستند که زندگی پر استرسی را تجربه می کنند.

**۹- افزایش آلرژی و حساسیت:** افرادی که تحت استرس هستند آلرژی بیشتری نیز به اغلب چیزها نشان می دهند و این به دلیل افزایش نوع خاصی از پروتئین در خون آنها است که در واقع پاسخ آلرژیک می باشد.

**۱۰- دل درد:** استرس و اضطراب باعث افزایش دل درد می‌شود. و این دل درد به همراه احساس تهوع، سردرد و کمر درد اتفاق می‌افتد.

## چطور درد خانم‌ها بیشتر می‌شود

*متخصصان هلندی می‌گویند:* خشم و احساسات منفی سبب تشدید درد در زنان می‌شود. این متخصصان دریافته‌اند که احساسات منفی مثل غم و عصبانیت، احساس درد را در زنان مبتلا به سندرم «فیبرومیالژی» و یا حتی در زنان سالم افزایش می‌دهد. مشکلاتی مانند اضطراب، افسردگی، اختلالات خواب و کمی حافظه، احساس گزگز در دست و پا، قاعدگی‌های دردناک، نامنظم بودن اجابت مزاج، سندرم روده تحریک پذیر (کولیت عصبی)، تحریک پذیری مثانه و تکرار ادرار و احساس تورم در اندام‌ها و مفاصل در این سندرم رایج است.

احساس درد در عضلات و بافت‌های نرم بدن، تپش قلب و احساس سوزش سینه، سردردهای شبه میگرنی و یا دائمی، دردهای ناحیه لگن بویژه در زمان قاعدگی، اختلالات دستگاه گوارش نظیر نامنظمی اجابت مزاج به صورت یبوست و اسهال متناوب، احساس گزگز و مورمور شدن در اندام‌ها، تکرار و سوزش ادرار، اختلالات عصبی نظیر افسردگی، اضطراب، کمی حافظه، احساس تورم بویژه در دست‌ها، حساسیت نسبت به تغییرات دما بویژه سرما از مهمترین علائم و نشانه‌های این سندرم هستند. پزشکان تاکید دارند که سندرم فیبرومیالژی هیچ گونه عوارض جسمانی مهم مثل پوکی استخوان و تغییر شکل مفاصل را به دنبال نداشته و بیماران هرگز نباید نگران عوارض درازمدت بیماری خود باشند.

## قابل توجه آقایان

محققان مرکز کلینیک مایو دریافتند که در مردان مسن یک و نیم برابر احتمال از دست دادن حافظه بیشتر است. این مشکل ممکن است فراتر رفته و با از دست دادن عملکرد طبیعی مغز در این سن و فکر کردن به مشکلات و یادآوری حوادث تلخ گذشته منجر به بیماری آلزایمر شود.

دانشمندان دریافتند که با تمرینات مغزی می‌توانند روند رو به رشد این بیماری را با تاخیر مواجه کنند.

این در حالی است که مردان ممکن است زودتر به این بیماری مبتلا شوند اما به تدریج پیشرفت کند در حالی که زنان دیرتر مبتلا شده و با سرعت بیشتری عملکرد طبیعی مغز خود را از دست می‌دهند.

## پله‌ها دوست شما هستند

پژوهشگران ایرلندی تاکید کردند: استفاده از پله‌ها می‌تواند به حفظ تناسب اندام و در نتیجه بهره‌مندی از سلامت بیشتر، کمک کند.

این محققان پس از تجزیه و تحلیل پیامدهای بالا رفتن از پله‌ها یک یا دو نوبت در طول یک روز کاری به این نتایج دست یافته‌اند.

پروفسور کولین بورهام استاد انستیتو کالج دانشگاهی دوبلین در بخش ورزش و سلامت می گوید: نکته اصلی در این پژوهش این است که استفاده از پله‌ها از معدود فعالیت‌های روزانه است که از حد خفیف تا شدید قابل انجام است و تغییر نمی کند، نیاز به استفاده از وسیله خاصی هم ندارد و در عین حال انجام آن احمقانه به نظر نمی‌رسد.

## با چراغ روشن نخوابید

متخصصان روانشناسی در گزارش جدیدی اعلام کردند که اگر در شب، اتاق زیاد روشن باشد این وضعیت سبب افزایش وزن می‌شود.

*این متخصصان می‌گویند:* موشهایی که به هنگام شب در معرض نور شدید قرار می گیرند پس از گذشت هشت هفته حدود ۵۰ درصد بیشتر از موش‌هایی که در یک چرخه استاندارد نور - تاریکی قرار داشتند، دچار اضافه وزن می‌شوند.

*رندی نلسون، پروفسور روانشناسی* نیز در این رابطه خاطر نشان کرد: نور در شب باعث می‌شود که الگوی تغذیه‌ای در موش‌ها تغییر کرده و در نتیجه نتوانند متابولیسم غذا را به درستی انجام دهند. این متخصصان تاکید کردند که زمان خوردن بدون توجه به مقدار آن در متابولیسم صحیح بدن بسیار حائز اهمیت است. آنها می گویند این آزمایشات می‌تواند سرنخی برای بررسی دلایل اپیدمی چاقی در کشورهای غربی باشد.

## ارتباط عینک و پیری

نتایج یک نظر سنجی نشان داده است: عینک زدن حداقل سه سال انسان را مسن‌تر می کند.

به طور متوسط کسانی که مداوم عینک می‌زنند ۳/۳ سال پیرتر از سنشان دیده می‌شوند. این بررسی روی ۴۰۰۰ داوطلب انجام گرفته است.

این نظر سنجی هم چنین حاکیست: اشخاصی که ناچار هستند دائما عینک به چهره داشته باشند، یک پنجم نسبت به کسانی که عینک نمی‌زنند، اعتماد به نفس کمتری دارند و تصور می‌شود که از نظر جسمی نیز ضعیف‌تر هستند. این نظر سنجی برای کلینیک بینایی لندن انجام شده است.

اگر «علم» به تو می گوید چه بکن، راههای دیگر را هم با احتیاط تجربه کن، اما اگر تصور و گمان تو می گوید، با شهامت! ● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

## تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۶۱)

# سلسله هخامنشیان

***خلاصه شماره‌های پیش:** قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کوروش سیب سرخی را که به معنی عشق و خواستگاری بود، به آمی‌تیس داد. قرار شد کوروش او را از پدرش نیز خواستگاری کند. او شناکنان از دریاچه نیلوفر گذشت و آمی‌تیس را از آژی‌دهاک خواستگاری کرد. مادر آمی‌تیس گفت قبلاً به سه نفر از بزرگان که خواستگار آمی‌تیس هستند، قول داده‌ایم با هم بجنگند. هر کس که پیروز شد، به قفس شیر می‌رود. اگر زنده بیرون آمد، آمی‌تیس را به او می‌دهیم. کوروش گفت ازدواجی که با کشتار و خونریزی آغاز شود، بدشگون است. خواستگاران آمی‌تیس نیز آمدند و سلاح بر دست گرفتند تا با هم و با کوروش بجنگند. کوروش کوشید آنان را از جنگ بازدارد تا از آمی‌تیس بپرسند کدام خواستگار را می‌پسندد. خواستگاران قبول نکردند و به هم تاختند. خُورَتاو (= آفتاب) به گِئومِرَتَّن (کیومرث) یورش برد، تهمورث نیز به سوی کوروش تاخت... اینک دنبالهٔ این قصهٔ تاریخی و عاشقانه را بخوانید:*

### جنگ برای عشق

کوروش که هیچ جنگ افزاری نداشت، صبر کرد تا تهمورث به او رسید و شمشیرش را به سوی سر کوروش فرود آورد. شاه جوان خود را کمی کنار کشید و پایش را جلو پای او گرفت. تعادل تهمورث به هم خورد و افتاد. کوروش شمشیر او را برداشت و چنان لگدی به پهلویش کوفت که از درد سیاه شد سپس شتابان به سوی گِئومِرَتَّن و خُورَتاو رفت و هر سه را گوشمالی سختی داد، سپس به آنها نگاه کرد. از شدت ضربه‌های کوروش می‌نالیدند و توان حرکت نداشتند. آمی‌تیس با شادی و هیجان گفت: درود بر کوروش دلیر! به شیوهٔ نیاکان‌مان رفتار کن و هر سه را بکُش!... کوروش گفت: بِکُشم..؟ هنگامی که در میدان نبرد، دشمنانم را اسیر می‌کنم، آنان را نمی‌کشم... اینک چگونه می‌توانم این سه نفر را بکشم؟

آژی‌دهاک گفت: فرزندم! این آیین ماست... باید آنان را بکشی وگرنه آنها دوباره با هم می‌جنگند و هر کس پیروز شد، آمی‌تیس را می‌برد.

ـ پیش از این نیز گفته‌ام: دوست ندارم زندگی زناشویی خود را با خونریزی آغاز کنم... شما باید در دولت عشق خردمند باشید وگرنه عیب‌ها و کاستی‌های محبوب خود را نخواهید دید. پس از چندی که از زناشویی گذشت و نخستین التهاب عشق فروکش کرد، کم‌کم بینا می‌شوید و کاستی‌ها و عیوب او را می‌بینید و از او دلسرد می‌شوید... امروز نیز خِرَد می‌گوید: برای به‌دست آوردن محبوب، با هم نجنگید!... آمی‌تیس پرسید: آیا هرگز به‌خاطر من با کسی نخواهی جنگید و او را نمی‌کشی؟

ـ اگر دشمن بخواهد تو یا هر دختر ایرانی را بکشد، با او می‌جنگم... آمی‌تیس پشت چشمی نازک کرد و گفت: من و هر دختر ایرانی؟ آیا مرا با دختران دیگر با یک چشم می‌بینی؟

کوروش لبخند زد و گفت: عشق با کشتار ثابت نمی‌شود... عشق، دل انسان را لطیف و مهربان می‌کند. کسی که بتواند انسان یا جانور و حتی گیاهی را بمیراند، عاشق نیست... سپس به آن سه تن که حال‌شان بهتر شده بود، گفت: برخیزید و با ما صبحانه بخورید.

گِئومِرَتَّن گرهی در ابروانش انداخت و گفت: من با دشمنم چاشت نمی‌خورم.

ـ من دشمن تو نیستم. زیرا می‌توانستم تو را بکشم و نکشتم. اگر تو و تهمورث و خُورَتاو می‌پندارید آمی‌تیس را از شما گرفته‌ام، سخت در اشتباهید... چند بار هم به شما گفتم باید نظر آمی‌تیس را بپرسید و ببینید کدام یک را به همسری برمی‌گزیند.

گئومرتن گرزش را برداشت و گفت: معنای سخنانت را نمی‌فهمم. گمان می‌کنم تهمورث و خورتاو نیز با من همداستانند... به آنها اعلام می‌کنم چند روز دیگر دوباره با هم بجنگیم. هر کس پیروز شد، آمی‌تیس را بردارد. این آیین پدران ماست و کسی نباید رویش پا بگذارد.

خورتاو و تهمورث نیز نیزه و شمشیر خود را برداشتند و یک‌صدا گفتند: راست می‌گویی...

آمی‌تیس گفت: کوروش! نگذار بروند... به آیین نیاکان ما ارج بگذار و آنها را بِکُش!

کوروش پاسخی نداد و صبر کرد آنها بروند سپس به آمی‌تیس گفت: از کشتار چیزی نگو! دوست ندارم سه مرد ایرانی را بکشم که هیچ گناهی ندارند.

آمی‌تیس با اخمی نازکانه گفت: ای کوروش مهربان! من تو را بسیار دوست دارم اما اگر به آیین نیاکان‌مان رفتار نکنی، معلوم نیست چه پیش خواهد آمد.

کوروش کمی اندیشید سپس به همه نگاه کرد و گفت: از آمی‌تیس زیباروی می‌خواهم مرا بیامرزد زیرا ناچارم سیب سرخم را از او پس بگیرم.

مادر آمی‌تیس ناگهان برخاست و گفت: چه می‌گویی؟ مگر دخترم را دوست نداری؟ مگر برای به دست آوردن او با این سه پهلوان نجنگیدی؟

ـ من نجنگیدم... جلو آنها را گرفتم تا یکدیگر را نکشند... هرگز دوست ندارم دختری را به همسری برگزینم که دل مرد یا مردانی دیگر برایش می‌تپد... من شاه ایران زمینم و نباید کاری کنم که ناپسند باشد.

آژی‌دهاک گفت: ای نوهٔ عزیزم! این‌گونه سخن نگو..! دل دخترم را می‌شکنی. او را ببین که چه زیباست! آیا زیبایی و اصالت خانوادگی‌اش چندان نمی‌ارزد که به خاطرش بجنگی و رقیبان خود را بکُشی؟

آمی‌تیس روی در هم کشید و گفت: بس کنید! من دیگر حاضر نیستم همسر کوروش شوم. مردی که نخواهد به خاطر من رقیبانش را به خاک و خون بِکِشد، همان بهتر که شوهرم نباشد.

این را گفت و خرامان خرامان رفت. کوروش چیزی نگفت و چندی کنار آژی‌دهاک و دیگران نشست و صبحانه خورد، سپس با زورق به مرکز حکومت خود برگشت...

این بود داستان آمی‌تیس... اما تاریخ‌نویسان دربارهٔ او سخنان ضد و نقیضی گفته‌اند. برخی می‌گویند داستان خواستگاری کوروش از آمی‌تیس، خیال افسانه پردازان است. گروهی می‌گویند این دو با هم ازدواج کردند و دارای پنج فرزند شدند. یکی دو نفر گفته‌اند پس از مرگ کوروش، زندگی بر آمی‌تیس دشوار شد زیرا پسرش کبوجیه، به شاهی رسید و آتوسا را تصاحب کرد. آمی‌تیس نیز از این اندوه، خود را کشت. این داستان را نباید باور کرد زیرا ثابت شده است که هر پنج فرزند کوروش یعنی کبوجیه (کمبوجیه)، بردیا، آتوسا، رکسانه و ارتیستونَ از مادری به نام کاساندان زاده شده‌اند. درست‌ترین سخن دربارهٔ آمی‌تیس این است: او با کوروش ازدواج نکرد زیرا کوروش حاضر نشد به آیین نیاکان او رفتار کند و رقیبان خود را بکشد... گفته‌اند که آمی‌تیس عروس پادشاه بابِل شد.

### کاساندان

تاریخ‌نویسان مصری می‌گویند: «کوروش دختر آمازیس را که فرعون مصر بود، خواستگاری کرد. اما آمازیس به کوروش نیرنگ بست و به جای دختر خودش، نی‌یِتیس را برای کوروش فرستاد. نی‌یِتیس، دختر اِپْرِس، فرعون گذشتهٔ مصر بود و پس از این‌که آمازیس دولت او را برانداخت و خودش جایش را گرفت، دخترش را به نام دختر خودش برای کوروش فرستاد. هنگامی‌که کوروش دانست این دختر، همان کسی نیست که خواستگارش بوده، رنجور شد اما نتوانست کاری کند زیرا نی‌یِتیس باردار شد و کبوجیه را به دنیا آورد». مورخان دیگر از جمله هرودوت این نظر را رد کرده‌اند و گفته‌اند: مصری‌ها برای این‌که شکست خود را از ایرانیان جبران کنند، داستان این خواستگاری را ساختند تا از شدت خِفَّتی که در جنگ با ایران تحمل کردند، بکاهند اما کسی داستان جعلی آنها را باور نکرد زیرا همه می‌دانستند که ولیعهد ایران باید پارسی و از خاندان سلطنتی باشد پس اگر کبوجیه فرزند نی‌یتیس بود، بعد از کوروش هرگز به پادشاهی نمی‌رسید.

**باز گردیم به داستان:** چند سال پیش از لشکرکشی کوروش به بابِل، روزی در پارس با دوستانش به نخجیرگاه (شکارگاه) رفته بود. ماده آهوی تیزپایی را دنبال کرد و آنقدر رفت تا از دوستانش جدا افتاد. نزدیک رودی که چند گاویال (تمساح) در کناره‌اش

بودند، آهو را در بن‌بست قرار داد. کوروش خواست آن شکار را با کمند به دام بیندازد بنابراین کمندی به سویش انداخت و ماده آهو را گرفتار کرد. از اسب پیاده شد و به سوی آهو رفت و مشغول برداشتن کمند از گردنش شد تا دست و پایش را ببندد. ناگاه صدای غرش تمساحی را شنید که پشت سرش بود. سرش را برگرداند و دید گاویال، دهان بزرگش را باز کرده و هم اینک است که کمرگاه کوروش را بگیرد. دانست چاره‌ای ندارد. خداوند را یاد کرد... در همان لحظهٔ کوتاه، تیری به دهان گاویال خورد سپس کمندی به سر و گردنش فرود آمد. کوروش آهو را برداشت و خود را از آنجا دور کرد و نظر انداخت تا ببیند چه کسی نجاتش داده است. کمی آن‌سوتر دختری دید که بر اسبی نشسته و سر کمند را به دست گرفته است. کوروش گفت: درود بر دختران پارسی که تاجوران کشور حُسن و خوبی‌اند و در کارزار از هر دلیری دلیرترند... نامت چیست ای نازنین؟

ـ کاساندان، شانزده ساله، شاهدختی هخامنشی، فرزند فرناسپَ، ساکن پارس... تو کیستی؟

ـ کوروش، از خاندان هخامنش، فرزند ماندانا و...

ـ دانستم کیستی... شنیده بودم بسیار مهربانی و جانوران را نمی‌آزاری. چرا این آهوی زیبا را گرفتار کرده‌ای؟

کوروش گردن آهو را نوازش کرد و گفت:

ـ نمی‌خواهم آزارش کنم.

کاساندان از اسب فرود آمد و پیش تمساح رفت. تیر را از دهانش بیرون کشید آنگاه کمند را شُل کرد تا تمساح، خود را آزاد کند و به رودخانه برگردد. کوروش با شگفتی به کاساندان نگاه می‌کرد و هیچ نمی‌گفت. دختر پارسی گفت: اگر نمی‌خواهی این آهو را آزار کنی، بگذار برود.

کوروش لبخندی زد و آهو را زمین گذاشت. ماده آهو جَست زد و به سوی کاساندان دوید و خود را در آغوش او افکند. کوروش پرسید: آهوی توست؟

ـ هیچ جانوری به کسی تعلق ندارد... من با او مهربانی کرده‌ام، پس دوستم دارد.

ـ تو دختر خردمندی هستی... گمان کنم پدرت را می‌شناسم. آیا پدرت همان فرناسپَهٔ بزرگی نیست که راهزنان بادیه نشین زنش را ربودند؟ شنیده‌ام یک تنه میان آنان رفت و زنش را نجات داد...

کاساندان لبخندی زد و گفت: آری... من دختر همان مرد دلیرم... با من بیا تا تو را پیش او ببرم. گمان می‌کنم از دیدن یکدیگر خشنود خواهید شد.

کوروش همراه کاساندان رفت و از پلی گذشت که فرناسپَ روی آن رود ساخته بود. در آن سوی رود، به باغ بزرگی رسیدند که پر از درختان لیمو و نارنج و ترنج و عناب و سیب بود. جویبارهای زیبایی از کنارهٔ خیابان‌های باغ می‌گذشتند. سپس نزد فرناسپ رسیدند.

ـ دخترم! برایم میهمان آورده‌ای؟ چه نیکو!

کاساندان گفت: درود بر فرناسپَهٔ گرامی! میهمان ما کوروش بزرگ است.

فرناسپَ دست‌هایش را به هم کوفت و گفت: راست می‌گویی؟ چه میهمان ارجمندی... خوش آمدی!

کوروش از اسب فرود آمد و گفت: از دیدارت بسیار شادمانم... نام تو را بارها از مردان دلیر شنیده‌ام.

ـ من نیز نام تو را بسیار شنیده‌ام... به درون بیا تا از دیدار هم خرسند شویم.

باری... کوروش و فرناسپَ چند پاس با هم سخن گفتند و لذت بردند. در این مدت کاساندان از آن دو پذیرایی می‌کرد. گاه نیز سخنانی می‌گفت. کوروش چنان در لحظه‌های شیرین آن میهمانی غرق شد که با این که می‌بایست نزد دوستانش برمی‌گشت، ترجیح داد پیکی به سوی آنها بفرستد و چند روز با فرناسپَ باشد زیرا آن مرد جهاندیده، تجربیات فراوانی از کشورهای جهان داشت و بی هیچ چشمداشتی همه را به کوروش می‌آموخت. هرودوت می‌گوید او بود که به کوروش آموخت چگونه در جنگ‌ها پیروز شود و در اسلحهٔ سنگین دشمنان چه تغییراتی بدهد تا کارآمدتر شوند.

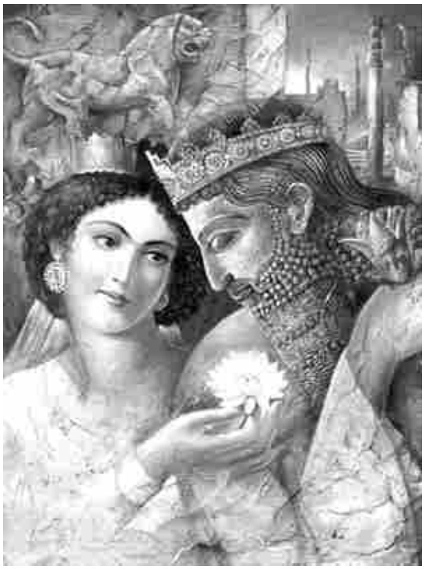

کوروش در همان چند روز به توانایی‌های شگفت انگیز کاساندان نیز پی برد و همین‌که کاساندان گفت: آیا می‌گذاری در یکی از جنگ‌ها کنارت باشم؟ کوروش بی‌درنگ گفت: آری... و چنین بود که کاساندان، جامهٔ رزم پوشید و بی آن که کسی بداند دختری شانزده ساله است، در دو جنگ یاور و مشاور کوروش بود. کوروش و کاساندان در جنگ دوم با هم ازدواج کردند و کوروش چنان دلباختهٔ همسرش شد که هرگز به هیچ زنی نگاه نکرد و روزبه‌روز مهرش به کاساندان بیشتر شد. می‌گویند در جنگِ کوروش و آسوری‌ها، کاساندان که ملکهٔ ایران و ملکهٔ قلب کوروش بود، به دست یکی از قبایل وحشی آسوری افتاد. کوروش می‌دانست که آنها بی‌هیچ رحمی، کاساندان را قطعه قطعه خواهند کرد از سویی می‌دانست که اگر سپاهیانش را برای نجات دادن محبوبش از جبههٔ اصلی خارج کند، شکست سختی خواهد خورد. او به اندوهی سیاه دچار شد و نمی‌دانست چه کند... چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما دوستان نیکونهاد لب از گفتن فرو بست و تا هفته‌ای دیگر خاموش شد.

**ادامه دارد**

## گفتار عاشقان

**از: س.ا.شهابی** goftare_asheghan@yahoo.com

باغ‌ها و سبزه‌ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
**مولانا**

### دلیل خدای

گفتند: دلیل بر وجود خدای چیست؟

گفت: خدای

گفتند: پی حال عقل چیست؟

گفت: عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتوان کردن جز بر عاجزی که مثل او بود.

### حرف دل یک بزرگ

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم
**سعدی**

### ما چه کار کنیم؟!

بهاء ولد فرزند مولانا ـ جلال‌الدین ـ گوید: یکی از اصحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و به مهمی دیگر مشغول شود و در ساعت فراغت با دوست خلوت کند! حضرت پدرم گفت: فردی بود که هر روز خضر (ع) به دیدار او آمدی ناگاه آن فرد از کار خود خسته شد و آن کار را کنار گذاشت و به خلوت خود رفت با این تصور که حالا وضع بهتر خواهد شد، ولی شب که شد دیگر حضرت خضر (ع) به صحبت او نیامد و به کلی این ارتباط قطع شد، آن فرد مسکین و مضطرب شد و آن شب زاری‌ها کرد و در خوابش دید: که حضرت خضر (ع) گوید درجه و عامل دیدار من با تو در آن کار بود نه در تو!

صبح که شد او به سراغ کار قبلی خود رفت و همان کار دوباره به او واگذار گردید و شب هنگام همچنان با خضر (ع) همنشین!

«... گاه درجه تو در این است که در کارت بنشینی و رعایت مساکین و ضعفا کنی و مظلومان را از چنگ ظالمان برهانی و آن را بهتر از هزار خلوت دانی و در آن شغل خطیر با خطر ملازم باشی
**مناقب العارفین**

### پیغام پیر خرابات

حدیث چون و چرا دردسر دهد ای دل
پیاله گیر و بیا ز عمر خویش دمی
**حافظ**

### نازک خیالی‌های صائب تبریزی

شیطان ره ما نشود گندم بهشت
ما را بس است نان جوین دیار خویش

***

«صائب» ز ناز دایه‌ی بی‌مهر فارغ است
طفلی که با مکیدن انگشت خو گرفت

گناه افشا شدن یک راز به گردن کسی است که اولین بار آن را به دیگران سپرده است ● کنگور

**سمیه داوودبیگی** beigi_somayeh@yahoo.com

# نشانه

نشانه هایی که از روح بر می آیند، همچون نفوذ بی سر و صدای خورشید بر جهان تاریک، آرام و بیصدا می آیند.

دختر بزرگم سارا و من برای هم دوستان خیلی خوبی بودیم.او با شوهر و بچه هایش در یکی از شهر های نزدیک زندگی می کرد، به همین خاطر اغلب می توانستیم همدیگر را ببینیم. در فاصله زمانی دیدارهایمان یا تلفنی با هم تماس می گرفتیم ویا این که برای همدیگر نامه می‌نوشتیم وقتی تلفن می کرد همیشه به من می گفت : سلام ، مادر ، منم.

و من هم می گفتم: سلام ، من ، امروز چطوری ؟

او زیر نامه هایش را همیشه (من) امضاء می کرد و من هم گاه گداری محض شوخی و اذیت، او را«من» صدا می زدم.

بعد ها دختر بیچاره ام سارا به طور ناگهانی و بی مقدمه در اثر خونریزی مغزی جان خود را از دست داد.ناگفته پیداست که وجودم تحلیل رفت!برای والدین هیچ دردی دردناکتر از مرگ فرزند دلبند نیست.برای داشتن امید به ادامه زندگی به ایمان محکم خود روی آوردم.

تصمیم گرفتیم اعضای بدن او را به دیگران اهدا کنیم تا شاید این وضعیت غم انگیز واسف بار را به امری نیکوکارانه بدل کرده باشیم.

چیزی از این حادثه نگذشته بود که سازمان بازیابی واهداء اعضا به من اطلاع داد که اعضای بدن دخترم را در کجاها مورد استفاده قرار داده اند.البته ، اسمی از کسی برده نشده بود.

حدود یک سال بعد نامه زیبایی از مرد جوانی دریافت کردم که لوزالمعده و یکی از کلیه های دخترم را به او اهداء کرده بودند. چه تحولی در زندگی این مرد جوان بوجود آمده بود! خدا را شکر !و از آن جا که این مرد نمی توانست نام خود را در زیر نامه بیاورد.

حدس بزنید زیر نامه اش چه نوشته بود: (من) دلم لبریز از شادی و عواطف است.

---

# جذابیت انسانی

دختر دانش آموزی صورتی زشت داشت. دندان‌هایی نامتناسب با گونه‌هایش، موهای کم پشت و رنگ چهره‌ای تیره. روز اولی که به مدرسه جدیدی آمد، هیچ دختری حاضر نبود کنار او بنشیند. نقطه مقابل او دختر زیبارو و پولداری بود که مورد توجه همه قرار داشت.او در همان روز اول مقابل تازه وارد ایستاد و از او پرسید :

«میدونی زشت ترین دختر این کلاسی؟»

یک دفعه کلاس از خنده ترکید ...

بعضی‌ها هم اغراق آمیز تر می‌خندیدند. اما تازه وارد با نگاهی مملو از مهربانی و عشق در جوابش جمله‌ای گفت که موجب شد در همان روز اول، احترام ویژه‌ای در میان همه و از جمله من پیدا کند:

اما بر عکس من، تو بسیار زیبا و جذاب هستی.

او با همین یک جمله نشان داد که قابل اطمینان ترین فردی است که می توان به او اعتماد کرد و لذا کار به جایی رسید که برای اردوی آخر هفته همه می‌خواستند با او هم گروه باشند .

او برای هر کسی نام مناسبی انتخاب کرده بود. به یکی می گفت چشم عسلی و به یکی ابرو کمانی و ...

به یکی از دبیران، لقب خوش اخلاق ترین معلم دنیا و به مستخدم مدرسه هم محبوب ترین یاور دانش آموزان را داده بود. آری ویژگی برجسته او در تعریف و تمجیدهایش از دیگران بود که واقعاً به حرف هایش ایمان داشت و دقیقاً به جنبه‌های مثبت فرد اشاره می کرد. مثلاً به من می گفت بزرگترین نویسنده دنیا و به خواهرم می گفت بهترین آشپز دنیا!وحق هم داشت. آشپزی خواهرم حرف نداشت ومن از این تعجب کرده بودم که او توی هفته اول چگونه این را فهمیده بود.

سالها بعد وقتی او به عنوان شهردار شهر کوچک ما انتخاب شده بود به دیدنش رفتم و بدون توجه به صورت ظاهری‌اش احساس کردم شدیداً به او علاقه‌مندم.

پنج سال پیش وقتی برای خواستگاری‌اش رفتم، دلیل علاقه‌ام را جذابیت سحر آمیزش می‌دانستم و او با همان سادگی و وقار همیشگی‌اش گفت :

«برای دیدن جذابیت یک چیز، باید قبل از آن جذاب بود !»

در حال حاضر من از او یک دختر سه ساله دارم. دخترم بسیار زیباست و همه از زیبایی صورتش در حیرتند .

روزی مادرم از همسرم سؤال کرد که راز زیبایی دخترمان در چیست ؟

همسرم جواب داد :

من زیبایی چهره دخترم را مدیون خانواده پدری او هستم .

و مادرم روز بعد نیمی از دارایی خانواده را به ما بخشید .

---

# راز خوشبختی

روزگاری مردی فاضل زندگی می کرد. او هشت سال تمام مشتاق بود راه خداوند را بیابد؛ او هر روز از دیگران جدا می‌شد و دعا می کرد تا روزی با یکی از اولیای خدا و یا مرشدی آشنا شود. یک روز همچنانکه دعا می کرد، ندایی به او گفت به‌جایی برود. در آن جا مردی را خواهد دید که راه حقیقت و خداوند را نشانش خواهد داد. مرد وقتی این ندا را شنید، بی‌اندازه مسرور شد و به جایی که به او گفته شده بود، رفت. در آن جا با دیدن مردی ساده، متواضع و فقیر با لباس‌های مندرس و پاهایی خاک آلود، متعجب شد.

مرد آن اطراف را کاملاً نگاه کرد اما کس دیگری را ندید. بنابراین به مرد فقیر رو کرد و گفت:

روز شما به خیر. مرد فقیر به آرامی پاسخ داد: «هیچ‌وقت روز شری نداشته‌ام.»

پس مرد فاضل گفت:...

«خداوند تو را خوشبخت کند.»

مرد فقیر پاسخ داد: «هیچ گاه بدبخت نبوده‌ام.»

تعجب مرد فاضل بیش‌تر شد: «همیشه خوشحال باشید.»

مرد فقیر پاسخ داد: «هیچ گاه غمگین نبوده‌ام.»

مرد فاضل گفت: «هیچ سر درنمی آورم. خواهش می کنم بیش‌تر به من توضیح دهید.»

مرد فقیر گفت: «با خوشحالی این کار را می کنم. تو روزی خیر را برایم آرزو کردی در حالی که من هرگز روز شری نداشته‌ام زیرا در همه‌حال، خدا را ستایش می کنم. اگر باران ببارد یا برف، اگر هوا خوب باشد یا بد، من هم‌چنان خدا را می پرستم. اگر تحقیر شوم و هیچ انسانی دوستم نباشد، باز خدا را ستایش می کنم و از او یاری می‌خواهم بنابراین هیچ گاه روز شری نداشته‌ام.

تو برایم خوشبختی آرزو کردی در حالی که من هیچ‌وقت بدبخت نبوده‌ام زیرا همیشه به درگاه‌خداوند متوسل بوده‌ام و می‌دانم هر گاه که خدا چیزی بر من نازل کند، آن بهترین است و با خوشحالی هر آن‌چه را برایم پیش‌بیاید، می‌پذیرم. سلامت یا بیماری، سعادت یا دشمنی، خوشی یا غم، همه هدیه‌هایی از سوی خداوند هستند.

تو برایم خوشحالی آرزو کردی، در حالی که من هیچ گاه غمگین نبوده‌ام زیرا عمیق ترین آرزوی قلبی من، زندگی کردن بنا بر خواست و اراده‌ی خداوند است.»

# نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

## نازنینم، خوبم!

**کاش می‌شد گل چشمان تو را می‌چیدم و نما می‌دادم به اتاقم که پر از تنهاییست، من به خود می گویم، تو که رامشگر احساس غم آلود منی، پیش من می‌مانی ؟!**
**پل شکسته**

* امام جعفر صادق(ع): دل حرم خداست، جز خدا کسی را در حرمش جای مده **مهر**

* خوبی کن و خوش باش به آرامش وجدان، بگذار بگویند فلانی بد دنیاست **گلبرگ**

* ای صمیمی ای دوست، گاه و بی گاه لب پنجره خاطره ام می آیی، ای قدیمی ای خوب، تو مرا فریاد کنی یا نکنی من به یادت هستم **شورشی**

* مرد بزرگ در سینه قلبی کودکانه دارد **بردیا**

* در دنیا ارزش کسی بیشتر است که دنیا ارزش چندانی در نزد او ندارد **خاکستری**

* شب ساعت ابری مرا داد به تو، افتاد نگاه خسته باد به تو، باران زد و خیس شد تن خاطره‌ها باران زد و باز یادم افتاد به تو **ساحل**

* در دلی، هر چند دوری از نظر، خوشتر آن روزی که باز آیی زدر، با تو ما را خوشترین دیدار باد، هر کجا هستی خدایت یار باد **نادیا**

* شاخه با ریشه خود حس غریبی دارد، باغ امسال چه پاییز عجیبی دارد، غنچه شوقی به شکوفا شدنش نیست دگر، باخبر گشته که دنیا چه فریبی دارد سیب هر سال در این فصل شکوفا می‌شد، باغبان کرده فراموش که سیبی دارد **سیاهچاله**

* آدم عاقل با دنیا می‌سازد و آدم نادان می کوشد که دنیا با او بسازد **داود دهنو**

* دلتنگی‌هایت را به باد بسپار، زیرا اینجا دلی، دستی هست که برایت رو به آسمانست **کوثر بانوی ماه نهم**

* از کودک فال فروش پرسیدم چه می کنی؟ گفت: به آنان که دردرد دیروز خود مانده‌اند، فردا را میُ‌فروشم! **پریسا۷۱**

* نتیجه زندگی چیزهایی نیست که جمع می کنیم، قلب‌هایی است که جذب می کنیم **سحر**

* نیشادها: در بیرون خبری نیست، هر که به بیرون چشم بدوزد در انتظار خواهد ماند و خواهد مرد، به خود باز گرد! **مخمل**

* مرا از لحظه‌های غم نگیری، عطش را از دل تنگم نگیری، اگر چه درد عشق تو بزرگ است، دلم را کاش دست کم نگیری Naninaz

* کورش کبیر: شادی را هدیه کن حتی به کسانی که آنرا از تو گرفتند دعا کن برای آنهایی که نفرینت کرده‌اند، زیرا مهربانی ریشه محکمی دارد **صادق**

* یک قهرمان کسی است که بتواند موجبات شادی وخنده دیگران را بوجود آورد اما نه به هر قیمتی **عابد**

* در زندگی افرادی هستند که مثل قطار شهربازی می‌مونن، از بودن با اونها لذت می‌بری ولی باهاشون به جایی نمی‌رسی! f۸۸۸

* زندگی یعنی برقراری تعادل بین بخشیدن و گرفتن محبت **شبکده**

* حضرت علی(ع): خدا را شناختم به میزان شکستن اراده‌ها و بازشدن گره‌ها **حمید اعظمی**

**سنگ آسمانی** Neveshte_Nab@yahoo

* دچار یعنی، عاشق و فکر کن که چه تنهاست، اگر ماهی کوچک، دچار آبی دریای بی کران باشد! **شهره توکلی**

* ای خواجه چه جویی که شب قدر بدانی، هر شب شب‌قدر است اگر قدر بدانی **بربادرفته**

* ناپلئون: شجاع واقعی کسی است که از اعماق مشکلات به زندگی لبخند می‌زند **آفاق زندگی**

* خوشبختی فرزند نامشروع حماقت است، اگر بتوانند نفهمند می‌توانند خوشبخت باشند **راحله-ر**

* سکوت چه زیباست وقتی تمام حرف‌ها از توصیف مهربانی تو عاجزند **سنگ زمینی**

* مستمند کسی است که دشواری و سختی ندیده باشد **الهام ۲۰**

* کسی هرگز نمی‌داند چه سازی می‌زند دنیا، چه می‌دانی تو از امروز چه می‌دانم من از فردا، همین یک لحظه را دریاب که فردا می‌شویم تنها **وحید.**r

* از رو گرداندن دیگران نگران نباش تا نگاه خدا رو به توست **اژدها**

* زندگی همانند جدولی است که هر کسی آن را پر کند جایزه‌اش مرگ است **منتظر**

* خدایا من در کلبه فقیرانه خود چیزی دارم که تو در عرش کبریایی‌ات نداری، زیرا من چون تویی دارم و تو چون خود نداری **بانوی شرقی**

* اینجا برای از تو نوشتن هوا کم است، دنیا برای از تو نوشتن مرا کم است، اکسیر من نه اینکه مرا شعر تازه نیست، من از تو می‌نویسم و این کیمیا کم است **نسترن-۱۲**

* الهی زندگیت طعم عسل شد، دعای دشمنت هی بی‌اثر شد، ستارت تا ابد با کوک بمونه، سیاهی راه خونت رو ندونه، الهی مرغ عشق آرزوهات سر شب تا سحر یکدم بخونه **مرضیه**

* آدم‌ها وقتی پیر می‌شوند، نمی‌میرند، ولی وقتی فراموش می‌شوند می‌میرند **جمشید صائب**

* ما همیشه در اندیشه محبت دیگرانیم، بدون اینکه خود به آن بیندیشیم **الیسا**

* گاه آدم‌هایی فراموشت می کنند که باور نداری فراموش کنند و گاه کسی تو را به یاد می آورد که فکر می کنی همیشه فراموشت کرده باشد **نینا**

* نفس نمی کشد هوا، قدم نمی‌زند زمین، سکوت می کند غزل، بدون تو فقط همین **نغمه خالقی**

* گل اگر خار نداشت، دل اگر بی‌غم بود، اگر از بهر پرستو قفس تنگ نبود، زندگی، عشق اسارت همه بی‌معنی بود **آهوی ختن**

* خداوندا، گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر، آن مهر بر که افکنم و آن دل کجا برم!؟ **فهیمه مباشر**

* انسانهای بزرگ فقط اراده می کنند و انسانهای کوچک فقط آرزو **پرسپولیس زلزله**

* آرزوهایت را برآورده می کند، آنکه ابر را می گریاند تا گل را بخنداند! **نی‌نی ۷۱**

* همیشه ماندن دلیل بر عاشق بودن نیست خیلی‌ها می‌روند تا ثابت کنند که عاشقند **صادقی** Mis

* دلتنگی، حس نبودن کسی است که تمام وجودت به یکباره تمنای دیدنش را می کند Sunset

* دکتر شریعتی: برای کشتن پرنده نیازی به شکستن بالهایش نیست، پرهایش را بچینی خاطرات پرواز روزی صد بار او را خواهد کشت **سورنا۲۲۲**

## پاسخ به شما

⌑ **f۸۸۸** روی چشمم، اما درست گفتی اگر تصور کنی که کره خاکی ما داخل یک کهکشانه و این کهکشان ثابت شده که در دل هفت کهکشان قرار گرفته و تازه این هفت کهکشان داخل یک سیاه چاله هوایی تازه متوجه می‌شی که کنکور توی این دنیای لایتناهی هیچه! **یک نازنین ناشناس**، نوشته بسیار زیبایی رو نوشته ولی اسم نگذاشته «سه چیز خیلی سخت است، فولاد، الماس و خودشناسی!» **مرضیه** جان، ۱-تو که می‌دونی این صفحه برای پیغام دادن به همسر نیست، صفحه رو اشتباه گرفتی، ۲-چطور برات جواب بنویسم وقتی تو با من حرف نمی‌زنی یا وقتی هم که می‌زنی اسمت رو نمی‌نویسی؟، ۳-هندونه که از عقب نیسان بیفته نوشته ناب نیست! **متین** گلم، خونه داریم، سقف نداره، چراغ داریم نفت نداره، نوشته نابه! **قلب کوچیکت** من به چه کسی احساس خاص دارم؟ جواب چه کسی رو زود می‌دم؟ لطفاً اسم اونها رو حتماً برام بفرست که!! **بردیا**ی نازنین، فکس سراسر محبت تورو دریافت کردم و به خودم بالیدم که چنین دوستی دارم، درضمن تو خوب من درست حدس زدی نوشته ها مربوط به یک بردیای دیگه اس، بنابراین در مقابل اسمت از این به بعد یک شماره بگذار و من نوشته های تورو به نوبت کار خواهم کرد! **ساحل** گلم، این روزها کسی رو سراغ داری که به دعا محتاج نباشه، باز خوش بحال تو که دریا رو داری، ما سنگ‌ها چی باید بگیم! **نفس تنهایی‌هات**، خیلی کار بدی می کنی آدم که نباید فقط دیگرون رو مقصر بدونه خواهش می کنم سنگ‌ها رو اذیت نکن، دل اونها خیلی شکنندست! **ساینا**ی زیبا، سنگ شدن که ناراحتی نداره، فقط اولش سخته، اما بعداً به لگدهای رهگذرها عادت می کنی! **اهالی شهر سکوت** دیگه از این حرف‌ها نداشتیم که چند هفته مجله رو نخونی قربونت برم مگه من به غیر از شما کسی رو دارم که باهاشون حرف بزنم! **لاف عاشقی**، **بچه سوسول**، **ستاره دنباله‌دار**، و خیلی‌های دیگه، کجایین پیداتون نیست؟ **صادقی mis** من معتقدم تمام نوشته‌ها باید توی یک صفحه جدا از این صفحه چاپ بشه، در ضمن باور کن بعضی وقت‌ها وقتی یک نفر تازه وارد یک متن رو می‌فرسته حذف کردنش خیلی سخته، اما ستاره خاموش یک خواننده قدیمیه و از اون انتظار بیشتری می‌ره، از تمام اینها گذشته، چرا شماها فکر می کنید من نباید خطا کنم؟! **نفس** جان، پرستش اسم قشنگیه موافقم و منتظر، ولی خواهش می کنم اگر برات امکان داره فارسی پیغام بده! **پسر خورشید** مگه می‌شه تو نازنین رو فراموش کرد، اما من چه کار کنم که از شما نازنین‌ها خیلی عقبم، اما دوستت دارم! **مونیکا**ی بی‌نظیر، کاش ما رو هیچکس دوست نداشته باشه اما حضرت عشق نظری به ما بکند، از کجا معلوم تو جزو اونها نیستی! **یخ فروش جهنم**، تو من رو به جان کسی قسم می‌دی که قرنها پیش جان خودش رو بخشیده، اما به محض پیدا کردن شماره بچه سوسول این کار رو می کنم! **ستایش**، اگه بخوای بدونی چطور می‌شه یاد خدا رو همیشه تو دل داشت مثالش مثل وقتیه که یه چیز مهم رو گم کنی، حتماً این حالت رو داشتی وحتی ثانیه‌ای نمی‌تونستی از فکر گم شدنش دور بشی، در ضمن کسی که عاشق بشه باید دنبال راهی بگرده که عشقش رو فراموش کنه نه اینکه چطور به یادش باشه، پس عاشق شو!

### نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

**نادیا**-(۲)naninaz-**آسیه**-**ثمره توکلی**(۳)-**بانوی شرقی**-**سنگ زمینی**-**نسترن و نادیا**-**سحر بلا**(۲)-**مصطفی عطایی**-**عظیمی**-**صونا**-**گل نرگس**-**شیوا و احسان**-**فهیمه مباشر**-**نی‌نی ۷۱**-**نیروانا**-**عباس اعظمی**-**فروزان ۲۱۴**-**بید مجنون**-**سیدسعید حسن‌زاده**

مصیبت سنگ محک حقیقی آدمیزاد است

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

## آشفته

گفتا: تو از کجایی کآشفته می‌نمایی؟
گفتم: منم غریبی، از شهر آشنایی
گفتا: سر چه داری، کز سر خبر نداری؛
گفتم: بر آستانی، دارم سر گدایی
گفتا: کدام مرغی کز این مقام خوانی؟
گفتم: که خوش نوایی از باغ بی‌نوایی
گفتا: ز قید هستی، رو مست شو که رستی
گفتم: به می‌پرستی، جستم ز خود رهایی
گفتا: به دلربایی، ما را چگونه دیدی؟
گفتم: چو خرمنی گل، در بزم دلربایی
گفتا: من آن ترنجم کاندر جهان نگنجم
گفتم: به از ترنجی، لیکن به دست، نایی
گفتا: چرا چو ذره با مهر، عشق بازی
گفتم: از آنکه هستم سر گشته‌ای هوایی
گفتا: بگو که «خواجو» در چشم ما چه بیند؟
گفتم: حدیث مستان، سرّی بود خدایی

**خواجوی کرمانی**

نمونه شعر نو

## حلقه

بال از بالا می گیری
پر می گیری
با سنگهای آسمانی
در آسمانی سنگی سنگر می گیری
پر می گیری و حلقه، خالی می‌ماند
حلقه در گیسو می‌ماند
حلقه خالی از حلقه‌های گیسو می‌ماند
حلقه خالی می‌ماند
و درمیان حلقه
زلال از زلال می گذرد
حلقه آنجا وقتی خالی می‌ماند
ما اینجا خالی می‌مانیم
با حلقه‌های چاه
افتاده در چاه
و در چاههای افتاده در معبر

**یدالله رویایی**

از مجموعه شعر «گنجشک‌ها فردا برایم حرفها دارند» سروده مهتاب بازوند (ناشر: فصل پنجم)

## حتی

ای من! من لگد شده بی‌برادرم
یادم نمانده بود، به یادت بیاورم
یک زن درون صفحه تنهایی من است؛
یک زن، شبیه دورترین روز مادرم
تقصیر من نبود! به دنیا که آمدم،
شب بود و باد و دره و دریا برابرم
نفرین شعر دامن روح مرا گرفت
بختک نشست بر سر تقدیر لاغرم
هی می‌دوم، به هیچ نخواهم رسید، وای
حتی برای مرگ، نفس کم می آورم

تقدیم به رسول مهربانی «محمد مصطفی (ص)»

## سلام تو

تو یک دریای نوری یا محمد(ص)
و یک دنیا غروری یا محمد(ص)
تو بودی باغ را سرسبز کردی
کویر داغ را سرسبز کردی
تو بودی از حضور ماه گفتی
به جای سنگ بسم‌الله گفتی
تو بودی آمدی از عشق خواندی
جهانی را به سمت خود کشاندی
تو سر کردی ندای خوب و بد را
تو گفتی قل هو الله احد را
به یکرنگی سپردی رنگ‌ها را
شکستی با عصایت سنگها را
تو گفتی جز خدای راستین نیست
کسی مانند رب‌العالمین نیست
خبر تنها تو از آیینه داری
«به قرآنی که کنج سینه داری»
سلام توشکوفا کرد دین را
دگرگون کرد احوال زمین را
سلام تو صفایی تازه بخشید
به ما حال و هوایی تازه بخشید
تماشای تو سرشار از بهار است
خدا در چشمهایت آشکار است

**بهرام اسکینی - خرم آباد**

## از ثانیه

از ثانیه
تا به کوی دقیقه‌های نیمه جانت
نی می‌شوم
نی می‌شوم
و مولانای سرودن
یک جاده بود
که می‌رفت
تا قلمرو سپیدارهای روشن
و درخت
ثانیه‌های جان‌دار بود
و فکر می کرد
به هوا
به آب
زیر سایه‌های گسترده خود

**زینب فرجی - مراغه**

پنج رباعی از قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

## همراز

همراز و صمیمی و وفادار هم‌اند
همسایه ی دیوار به دیوار هم‌اند
تردید مکن که مردمان این خاک
درسختی روزگار غمخوار هم‌اند

## اصالت

دل کند از آب و تکیه بر گندم کرد
یک روز نشست و پشت بر مردم کرد
من معتقدم که سرنگون خواهد شد
قومی که اصالت خودش را گم کرد

## رفیق

آن گونه بمان که سایه سارت باشد
مانند همیشه بی‌قرارت باشد
با هرزه‌ترین باد نخواهی افتاد
وقتی که رفیق در کنارت باشد

## ای عشق

دستان مرا مشت نکردم ای عشق
در چشم تو انگشت نکردم ای عشق
سوگند به نان و نمک سفره ی ما
هرگز به تو من پشت نکردم ای عشق

## عشق مردم

نه میل به سیب و آب و گندم دارم
نه اینکه هوای ساقی و خم دارم
یک عمر تمام دلخوشی‌ام این است
در سینه همیشه عشق مردم دارم

## بازی بی‌صدا

شور شیرین به پا کردنم چیست؟
تلخ تلخم صفا کردنم چیست؟
در هوای تو باید بسوزم
بادبادک هوا کردنم چیست؟
زنگ تفریح من زنگ مرگ است
بازی بی‌صدا کردنم چیست؟
زو کشیدم کشیدم کشیدم
یک نفس، هوی و ها کردنم چیست؟
یار اگر دست بردارد از من
زندگی دست و پا کردنم چیست؟
دور افتاده‌ام از نگاهش
شوخی نا به جا کردنم چیست؟
هر چه بد تا کند با دل من
چاره جز خوب تا کردنم چیست؟
مومم و نرم در دست تغییر
اینچنین، کودتا کردنم چیست؟
**راهله معماریان - تهران**

به مناسبت سالروز ازدواج حضرت امام علی(ع) و فاطمه زهرا(س)

## امشب

امشب شبیه بارش باران نم نمی
آری تو نو عروس قشنگ مجسمی
حالا چقدر شکل شما هست آسمان
زیباترین عروس عروسان عالمی
بانو، شما شبیه ستاره... شبیه ماه
یعنی که بر سیاهی شب نور و مرهمی
جشنی به پاست بین تمام ستاره‌ها
در گرگ و میش لحظه، زیبای مبهمی
مولا مبارک است بر اتان حلول عشق
مولا پناه و یاور بانوی عالمی
حتی خدا میان نگاهش نشسته است
زهرا کمی شبیه خدا و... خدا کمی...
زیباتر از تمام غزل‌ها شدی عزیز
بانو تو شاه بیت غزل‌های «شبنمی»
**شبنم فرضی‌زاده - اردبیل**

## دعای دل

خواهم ز خدا خسته و دلتنگ نباشی
مجروح تو از خنجر نیرنگ نباشی
با این من خواهان صفا، صلح، محبت
یَک لحظه عزیزم به سرِ جنگ نباشی
ای کاش فلک نشکند آیینه قلبت
بشکسته دل از ضربت این سنگ نباشی
ای کاش نگردی تو اسیر غم هجران
بر حلقه این دار تو آونگ نباشی
هرگز نشوی همدم صد ناله و فریاد
همناله تو با مرغ شباهنگ نباشی
با این دل شفاف‌تر از آینه ی من
حیف است که تو صادق و یکرنگ نباشی
همواره دعای دلم این است شب و روز
خواهم ز خدا خسته و دلتنگ نباشی
**اسماعیل مزیدی - علی‌آبادکتول**

شاعر حقیقی معلم بشریت است

# جوانه های ادبی

***نورینا احمدی - دشتستان**

اشعار متقدمان و متأخران را بخوانید و طبع خود را در یکی از قوالب کلاسیک آزمایش کنید. سروده شما نشانه تلاش شما برای شاعر شدن است:

چقدر سخته جدایی مادر
چقدر سخته غم بی‌وفایی مادر
مهر تو آرامش من
احساس و دلسوزیت آسایش من

***مجید طاهری - همدان**

وزن را در بعضی جاها وانهاده‌اید:

خانه‌ای ساختم کنار ساحل عشق
می‌هراسم ز روز توفانی...

مصراع اول خارج از وزن است.

***مژده پرنس - صومعه‌سرا**

غزل «مژده‌ای دل که مسیحانفسی می آید / که زانفاس خوشش بوی کسی می آید» را در دیوان حافظ بخوانید.

***حسین اکبری - تهران**

دوست با کلماتی چون پوست قافیه می‌شود.

***الناز ماهوتی - شیراز**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

وزن این بیت مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات است.

منم که دی = مفاعلن
ده به دیدا = فعلاتن
ردوست کر = مفاعلن
دم باز = فعلات
چه شکر گو = مفاعلن
یمت ای کا = فعلاتن
رساز بن = مفاعلن
ده نواز = فعلات

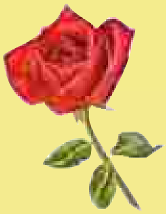

***رحیم ثابتی - کرج**

دیوان شمس سروده مولاناست نه شمس تبریزی.

---

## شوق

به هوای درختان
پنجره‌ها
و خانه‌ای که سالها
چشم به راه نشسته است
راه افتاده‌ام
با چمدانی پر از
صدای چلچله‌ها
**منوچهر آتشک - رشت**

## مگذار

نازنینم مگذار
آسمان دلمان
تیره و تار شود
در دل عاشقمان
غصه تلنبار شود
نازنینم بگذار
مثل گلبرگ و نسیم
ما به داد دل هم
عاشقانه برسیم
**مریم آبگشا - گله‌دار**

دو رباعی از سید هادی معصومی - قم

## خورشید فرات

از خون دل و دیده زمین گلگون شد
صحرا ز گلاب دیدگان جیحون شد
لعنت به دل سیاه خفاشان باد
خورشید فرات کربلا در خون شد

## بر حنجره تو

بر حنجره تو آب می‌زد بوسه
بر چهره تو گلاب می‌زد بوسه
روزی که به خون خویشتن غلتیدی
بر دست تو آفتاب می‌زد بوسه

بقیه از صفحه ۱۵

موقع ناهار موضوع را به شوهرش گفته بود: در حالی که میلاد هم همان لحظه سر میز ناهار نشسته بود!

ساعت حدود ۱ بعد از ظهر بود که مهتاب زنگ زد و بدون اینکه حرفی در مورد اصرارش برای حضور من بزند، قانعم ساخت که ساعت ۳ بعد از ظهر منزلشان باشم. قرار گذاشتیم و من داشتم آماده می‌شدم که موبایلم زنگ خورد، میلاد پشت خط بود و با همان مهربانی همیشگی‌اش، چند جمله‌ای حرف زد وبعد پرسید:

– بعدازظهر می‌خوام ببرمت یک کافی‌شاپ تازه افتتاح شده که جای باحالیه!

من که همیشه از همراه بودن با میلاد استقبال می‌کردم، برایش توضیح دادم که نیم‌ساعت قبل مهتاب دعوتم کرده و...اما او با حالتی عجیب سوال کرد:

– مگه خبریه خونه داداشت که حتماً باید بری؟

من که از همه جا بی‌خبر بودم– و خدا می‌داند بی‌خبر بودم– به راحتی «نه» گفتم و باز هم از او عذرخواستم،اما میلاد به نظر می‌رسید قانع شده حرفی نزد و خداحافظی کرد و من هم ساعت ۲ و نیم سوار آژانس شدم و راه افتادم طرف خانه برادرم، اما همین که داخل کوچه پیچیدم، میلاد را دیدم که در کمرکش کوچه[و با ۲۰ متر فاصله تا خانه] ایستاده و به محض دیدنم دست تکان داد و حالی‌ام کرد که با من کار دارد. پیاده شدم و پول آژانس را حساب کردم و داخل ماشین میلاد نشستم، اما هنوز سلام هم نکرده بودم که او بی‌مقدمه گفت:«خیلی به خودت رسیدی و خوشگل شدی؟ با کی در منزل داداشت قرار داری؟» من که از لحن او خوشم نیامده بود خواستم بهش توضیحی بدهم که ناگهان سیلی محکمی توی صورتم نشاند و با حالتی که تا آن روز از او ندیده بودم برسرم فریاد کشید:

– می‌کشمت اگه به من خیانت کنی...

من که اصلاً نمی‌توانستم چنین رفتاری را تحمل کنم، در حالی که مبهوت نگاهش می‌کردم از ماشینش پیاده شدم و گریه کنان خود را به خانه برادرم رساندم و مهتاب را که ازدیدن صورت سرخ شده‌ام جا خورده بود، هر طوری بود قانع کردم که «اتفاقی بوده» ! بعد هم او شروع به توضیح دادن درباره بهروز کرد و... تازه متوجه شدم علت واکنش میلاد چه بوده؟ مخصوصاً موقعی به عمق ماجرا پی بردم که «سارا» نیز به آنجا آمد و فهمیدم که میلاد از کجا ماجرا را با خبرشده؟ حالم طوری بد شده بود که به هزار بد بختی مهتاب را قانع کردم که قرار شب با پسرخاله‌اش را به چهار شب دیگر موکول کند، در آن لحظات با اینکه هنوزم عاشق میلاد بودم و می‌دانستم که با بهروز تفاهم نخواهم داشت، فقط به این دلیل ملاقات را تعویق انداختم که به میلاد حالی کنم که اولاً از هیچی با خبر نبودم، ثانیاً او حق ندارد با من چنین رفتاری داشته باشد! بعد هم یک آژانس گرفتم و ساعت ۵ بعداز ظهر [ سه ساعت قبل از آمدن بهروز] خانه برادرم را ترک کردم وباز هم میلاد را دیدم که توی کوچه ایستاده بود، اما با دیدن من که داشتم از خانه خارج می‌شدم، در چهره‌اش شادی و خوشحالی موج می‌زد. همان لحظه وتا چند ساعت بعد، پشت سر هم به موبایلم زنگ زد که من پاسخ ندادم. تا اینکه فردا ظهر وقتی می‌خواستم برای ملاقات عمه‌ام به بیمارستان بروم، میلاد — که از دیشب تا آن لحظه از جلوی درمنزلمان تکان نخورده بود– هر طور بود وبا اصرار فراوان قانعم کرد که تا بیمارستان مرا برساند. از قرار معلوم با زیرکی خاصی خودش موضوع را از زیر زبان سارا کشیده و فهمیده بود که من از قرار آن شب با بهروز بی‌خبر بوده‌ام. به همین خاطر مدام و پشت سرهم اظهار ندامت می‌کرد:

– من غلط کردم ... گ... خوردم ... فکر کن دچار جنون آنی شدم...

باور کن از عشق تو دچار جنون آنی شدم...

باور کن از عشق تو دچار حسادت شدم و این کار را کردم و... اوگفت وگفت و گفت و اگر چه مرا قانع کرد، اما موقع خداحافظی وجلوی بیمارستان به او گفتم: باشه من عذر خواهی تو را قبول می‌کنم... اما فردا شب به خونه داداشم میرم و بهروز هم آنجاست!

تو باید بفهمی که حق نداری به من شک کنی واجازه چنین رفتاری را هم نداری... این حرف آخر منه!

البته من دروغ گفتم؛ چرا که بهروز را قرار بود سه شب دیگر ببینم، اما مخصوصاً این کار را کردم! نگاه میلاد و رنگ چشمانش دوباره حالت روز قبل را به خود گرفت؛ اما این بار با ملایمت و به آرامی گفت: «این کار را نکن منیره... به آن میهمانی نرو... کاری نکن پشیمان بشی!» تعجبم از حرف‌های میلاد به این خاطر بود که او می‌دانست تنها دلیل عشق من این است که او همیشه به شخصیت من احترام می‌گذاشت اما... آن شب جوابش را ندادم و به بیمارستان رفتم و همه چیز به خیر و خوشی تمام شد. فردا شب هم رأس ساعت ۷ بعدازظهر به خانه برادرم رفتم؛ بدون دعوت و البته با لباس مهمانی، در حالی که حسابی هم به خودم رسیده بودم! بعد هم تا ۱۰ شب آنجا بودم و شام را خوردم و دوباره سوار آژانس شدم و... که یکمرتبه میلاد مانند دیوانه‌ها پرید جلوی ماشین و بعد از اینکه راننده آژانس را متوقف ساخت، مانند وحشی‌ها به سراغ من آمد و در حالی که موهایم را چنگ زد و توی خیابان و روی زمین کشید فریاد می‌زد:«بهت گفتم می‌کشمت... اگر بخوای به من خیانت کنی می‌کشمت... اما قبل از اینکه بکشمت باید به کام دلم برسم...» میلاد که دچار جنون شده بود متوجه نشد که تمام اهالی کوچه [و از جمله برادر خودش برادر من و سارا ومهتاب و...] ریخته‌اند بیرون وناظر اعمالش هستند! ماجرا سرانجام با مشت سنگین برادرم که توی صورت میلاد نشست و او را نقش زمین ساخت به پایان رسید..

***

– چرا به من اعتماد نکردی منیره...؟

یادت نیست روز اول بهت گفتم آرزوی من خوشبختی توئه...؟ چرا به من نگفتی با میلاد دوست شدی که بهت بگم برادرشوهر من دچار جنون عاطفیه!

اینها را سارا گفت و اشک ریخت؛ مهتاب نیز مرا در آغوش گرفته بود و گریه می‌کرد. آنسوتر برادرم مشغول صحبت با برادر میلاد بود و سرانجام حرف او را پذیرفت که گفت:«من برادرم را می‌شناسم...او به این سادگی منیره را رها نمی‌کنه... ازش شکایت کنین...»

برادرم به پلیس شکایت کرد، ولی میلاد یکدفعه غیبش زد... ، غیبش زد، اما ماجرا تازه آغاز شده بود! چند روز بعد وقتی در پاسخ تلفنهایش یک SMS فرستادم و نوشتم: دیگر بین ما چیزی وجود ندارد او این پاسخ را ارسال کرد:«می‌کشمت... اما قبل از کشتنت کاری می‌کنم که نتونی جلوی خانواده‌ات سربلند کنی...»

آن شب منظورش را نفهمیدم ... اما چند روز بعد وقتی او عکسهایی را که چند ماه قبل با موبایلش از من گرفته بود به کثیف‌ترین شکل [که غیر قابل توضیح است] مونتاژ کرد و داخل خانه‌های همسایه‌ها ریخت — هم محل خودمان و هم محله‌ای که برادرم زندگی می‌کرد– آن وقت فهمیدم که میلاد کثیف‌ترین حیوان عالم است!به این ترتیب دوران وحشت من آغاز شد؛ چه شبهایی که می‌آمد و نامه‌های تهدیدآمیزش را دور آجر می‌چسباند و نیمه شب شیشه پنجره را با پرتاب آجر می‌شکست تا نامه را به دستم برساند!

بارها و بارها توی خیابان تعقیبم کرد، حتی دو بار بطرفم حمله کرد که مرتبه اول سوار تاکسی شدم و گریختم ومرتبه دوم مردم به دادم رسیدند و...

***

سرانجام میلاد بازداشت وراهی زندان شد، زندان و آسایشگاه روانی! برای من اما: حالا دیگر هیچ آبرویی نمانده!بسیاری از اهالی محل عکس‌ها را باور کرده‌اند و مرا یک بدکاره می‌دانند! حتی برادرم با تردید نگاهم می‌کند و خانواده‌ام نیز دیگر به من اعتماد ندارند! آری من گناه کردم، اما گناهی خالی از لذت!

■

# جدول متقاطع

**جدولها زیر نظر: داود بازخو**
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یاانتقادی دارند می توانند پنجشـــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

## اسامی برندگان جدول شماره ٣٤٣٦

١-متقاطع: مریم محبوب-مشهد
٢-شرح در متن: مریم خلیلی-تهران
٣-کاکورو: سامان بخشی-پل سفید

---

**جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد**

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | | | | | | | | | | | ✿ | | | | | | |
| ۲ | | ✿ | | | | | | | ✿ | | | | | | | ✿ | |
| ۳ | | | | | | ✿ | | | | ✿ | | | | | ✿ | | |
| ۴ | | | | | ✿ | | | | | | ✿ | | | ✿ | | | |
| ۵ | | | | ✿ | | | | ✿ | | | | ✿ | | | | | |
| ۶ | | | ✿ | | | ✿ | | | | | | | ✿ | | | | |
| ۷ | ✿ | | | | | | ✿ | | | | ✿ | | | ✿ | | | |
| ۸ | | | | | ✿ | | | | | ✿ | | | | | ✿ | | |
| ۹ | | ✿ | | | | | | | ✿ | | | | | | | ✿ | |
| ۱۰ | | | ✿ | | | | | ✿ | | | | | ✿ | | | | |
| ۱۱ | | | | ✿ | | | ✿ | | | | ✿ | | | | | | ✿ |
| ۱۲ | | | | | ✿ | | | | | | | ✿ | | | ✿ | | |
| ۱۳ | | | | | | ✿ | | | | ✿ | | | | ✿ | | | |
| ۱۴ | | | | ✿ | | | ✿ | | | | | | ✿ | | | | |
| ۱۵ | | | ✿ | | | | | ✿ | | | | ✿ | | | | | |
| ۱۶ | | ✿ | | | | | | | ✿ | | | | | | | ✿ | |
| ۱۷ | | | | | | | ✿ | | | | | | | | | | |

## افقی:

**۱**–نظـام اقتصادی کـه در آن ابزار تولید و توزیع عمدتاً خـارج از اختیارات دولت و متعلـق بـه گـروه خاصی اسـت که بر اسـاس رقابت و جلب نفع شـخصی عمل می کند- کشـف کردن **۲**–نوعی جنون- از کشـورهای اروپایی در حاشـیه دریای بالتیک **۳**– ترنم کردن- پرسـتار کودک که زن باشـد-زاییده شـدن–ضمیر اول شـخص جمع **۴**– کسـی که ملک و زمین بسـیار داشته باشـد-نفت سیاه-تصدیق روسـی-مطیع **۵**– حافظـه، ذهن-مرکز موسیقی جهان- مادر باران- غذای قوطی شده **۶**–ساز چوپان- حرارت بالای بدن- فست فود معروف-سعی و تلاش **۷**–جای ایستادن پیشـنماز در مسجد- پشم نرم- گشـاده-موسـیقیدان مشـهور آلمانی با ملودی‌های مذهبی معروف **۸**–از رودهای مـرزی-قوسـی اسـت معـادل ۱۴۰۰ پیرامون دایره- تدوین شـدن- نت منفی **۹**–پایتخت ارمنستان-سرافراز **۱۰**–عامل وراثـت-محل فرود هواپیما-معروفترین اثـر فروید-بزه، معصیت **۱۱**– کشـوری عربی- حرف دهان کجی-پیمان، میثاق- از شهرهای سـاحلی مازندران **۱۲**–نوعی عصا- پـول کاغذی- پول کشـور آفتاب تابـان-بـزرگ **۱۳**–از سـازهای زهی- حیوان مقـدس هندوان-شـریان حیاتی مصـر-قبر **۱۴**–گذرگاه، جاده-قورباغه- گلگونه-سـرور **۱۵**– اشاره به دور-بلند- چوب اعدام-از توابع بندر عباس **۱۶**– هم اندیشی-خرابی **۱۷**–نوعی انگور-مسئول حراست از آسمان هر کشور

## عمودی:

**۱**– مـرزوبـوم-رگ نگاری **۲**–به نرمی رفتار کردن- ظاهر **۳**–زیاده بر احتیاج-محل نزول نخسـتین وحی نبوت در دین اسلام-مفهوم لطیف و دقیقی که با دقت و تامل دریافت شـود-سـیاهش معروف اسـت **۴**– مترسک- آمیخته کردن-نشان مفعول صریح-برادر پدر **۵**– نوعی بازشـکاری که تعلیم پذیر نیسـت-از بیماریهای عفونی خطرناک-عقیده-نقل خبر و حدیث از پیامبر یاامام **۶**–علامت جمع-ام‌الخبائث-از گیاهان زینتی- مستعمره **۷**–مروارید، یکتا-جوانمرد- حیوان باوفا- کلمه تصدیق آلمانی **۸**–از بیماری‌های مرگبار- جا-عکسـبردار-رودی در اروپا **۹**– تجهیزات و سـاز وبرگی اسـت که از راه هوا حمل می‌شـود-مسافر **۱۰**- حرف انتخـاب-برکت یافتـن- آب گازدار-مغرب **۱۱**–واحد تنیس-جوی خون-لوله گوارشـی-فیلمنامه **۱۲**–مداد نوکی-شـهر زیتون ایـران-تیر پیکان‌دار- شـهری مذهبی نزدیک تهران **۱۳**– طوفان دریا-مقام طلایـی-چاهی در جهنم-قمر زمین **۱۴**– مقابل کند- منقار مرغ-شـرم آور-بهشـت **۱۵**–چیز-ته نشـین شـدن- کوه و قله معروف زاگرس-ابزاری برای رسم زاویه قائمه یا آزمودن آن **۱۶**–سردار فرنگی- کشوری در آفریقـا به مرکزیت لواندا **۱۷**–معـادل کلمه فراماسونری در فارسی-مقابله کردن

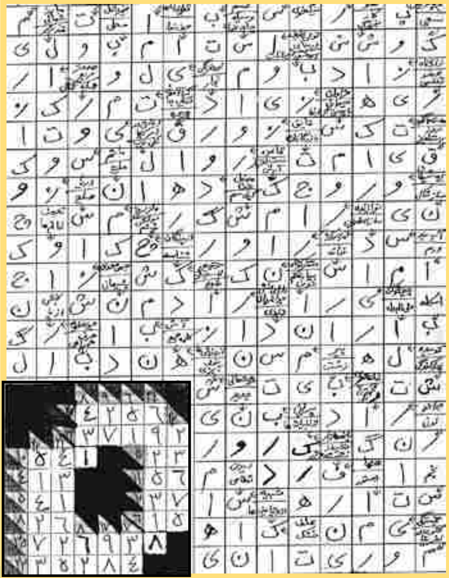

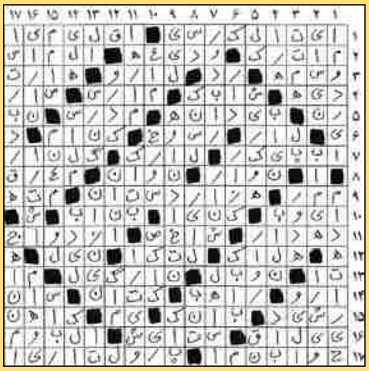

حل جدولهای شماره ۳۴۳۶

اولین وسیله ترقی داشتن روح تجدد است

# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

| | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| از ورزشها<br>دریایی در اروپا | | سرگشتگی<br>موش خرما | | شانه<br>اساس | | دوباره گفتن<br>خاطره | | ظرفیت انجام کار | پ | گوشت آذری<br>بی‌بندوبار | | کشوری در آفریقا<br>کشور عربی | م |
| | | | | | | | | سرمه<br>سیاستمدار | | | | | |
| ماه فرنگی<br>فهرست | | | | | فرستادن<br>پاینده | | | | | | بالا آمدن آب دریا<br>حرف درد | | |
| | | | | ایوان معروف عهد ساسانی<br>رود آلمانی | | | | | | مادر ترک<br>خانه‌های ریز عکس | | | |
| جدید<br>واحد ورزش تنیس | | | خاک سرخ<br>شناسه | | | گوشت کبابی<br>از خشکبار | | | | | | مکتب واقعیت برتر | گ |
| | | نویسنده<br>خشن | | | | | اسکندر روس<br>شهری در فارس | | | | شبیه<br>واحد اسب | | |
| بخشی از اوستا<br>مجلس شیوخ | | | | | | | | دایره‌المعارف فرانسوی<br>کاندید | | | | | |
| | | | جاهل<br>دشمن پنیر | | | | | | علامت<br>تکرارش بچه ترسان است | | | | |
| دین کامل | کامل<br>اثری از ژول‌ورن | | | آهو<br>من و شما | | | | | | خانه<br>خمره سفالی بزرگ | | | |
| | | | | | فیل ماقبل تاریخ<br>حاصل ابر | | | | | | اگر<br>ماهر | | |
| شهری باستانی در قزاقستان<br>مقابل فروش | | | | | | حیوان چموش<br>تن | | | مقام طلایی<br>فریب | | | | سال ترکی |
| | | | | مایع حیات<br>افسون | | | کفش راحتی<br>یگان تاکتیکی هوایی | | | | | | |
| شهر مرکبات<br>عددمنفی | | | روز آتی<br>دریاچه‌ای بین قزاقستان و ازبکستان | | | | | نوعی دوچرخه مسابقه‌ای | | | | | |
| | | بالابر<br>از گلها | | | | | | | | جوش چرکی | | | |
| رودی در جنوب<br>بیماری زردی | | | | | | از حبوبات پر تنوع | | | | | | | |
| | | | | | نفی عرب<br>حکومت | | | | | | | | |
| راهرو<br>گودی | | | | حاصل آتش<br>مردم | | | | | | | | | |
| | | | میوه نورس<br>خیس | | | | | | | | | | |
| کشور چکمه‌ای<br>اثر جامی | | | | | | | | | | | | | |
| | | | | | | | | | | | | | |

## جدول کاکورو ۳۴۴۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۳۸ | ۶ | ۸ | ۱۱ | ۳۷ | | |
| | | | | | | ۲۰<br>۲۹ | |
| ۱۵ | | | ۵ | | ۳ | | ۲۸ |
| ۱ | | ۶ | | | | ۲ | ۱۷ |
| | | ۱۱ | | | | | ۵ |
| ۷ | | ۸ | | | | | ۱۰ |
| | | ۷<br>۱۴ | ۳ | ۷ | ۶ | | ۹ |
| | ۷ | | | | | | ۲۷ |
| | | | | ۵ | | ۲۰ | |

زیر نظر: محمود اکبرزاده

# مرد بالدار

**باران بیروتی–۱۰ساله از تهران**

باران آن روز خیلی خوشحال بود. چرا که پدر و مادرش می‌خواستند خانوادگی به یک رستوران بروند تا برای موفقیت مادر خانواده «جشن بگیرند». داخل رستوران، مادر داشت لیست غذاها را می‌خواند، اما دخترک یک سره می‌گفت: «مامان من این غذا را می‌خوام... آن یکی را نمی‌خوام و...» اما مادر به دخترش گفت: «یک لحظه بگذار من لیست غذا را بخوانم و غذای مناسب را سفارش بدهم.» پدر نیز همین را به دخترک می‌گفت، اما «باران» همچنان غرولند می‌کرد، آخر سر هم وقتی که مادر «مرغ سوخاری» را سفارش داد «باران» با ناراحتی گفت: «من این غذا را دوست ندارم... همان غذایی را می‌خوام که گفتم» اما مادرش با مهربانی گفت: «دخترم» آن غذا به درد تو نمی‌خوره، بعدش هم؛ این غذا برکت خداست و تو باید خدا را شکر کنی...» ولی دخترک که بغض کرده و قهر بود، بازم حرف خودش را می‌زد. پدر و مادر شروع به خوردن غذا کردند، اما دخترک برای اینکه ناراحتی‌اش را نشان پدر و مادرش بدهد چشمانش را بست و پشت به آنها، رو به دیوار نشسته بودو... که یکدفعه دید آدمی که دو تا بال روی شانه‌اش دارد از لای دیوار پیدایش شد. باران با تعجب عقب را نگاه کرد تا از پدر و مادرش درباره آن مرد بپرسد؟ اما تعجب کرد که نه پدر و مادرش و نه هیچکس دیگر آن آدم را نمی‌بیند! دخترک با کمی وحشت پرسید: «تو کی هستی؟» مرد بالدار با لبخند گفت: «من فرشته هشدار هستم... وظیفه من اینه که کارهای خوب و بدی را که تو انجام می‌دی بهت بگم... حالا هم همراه من بیا تا یک چیزی نشانت بدهم.»

باران تا خواست جوابی بدهد، خود را کنار فرشته مهربان در جایی دید که یک مادر و یک بچه نشسته‌اند. فرشته گفت: «این خانم تو هستی در زمانی که بزرگ شدی، و آن دخترک هم بچه توئه... باران با تعجب آنها را نگاه کرد و دید که فرزند آینده‌اش بر سر خوردن غذا چطوری اشک مادرش را درمی‌آورد! باران خواست به فرشته مهربان چیزی بگوید که دید او نیست، خواست به دختر سال‌های آینده خودش حرفی بزند که یکدفعه دید بار دیگر برگشته به همان رستوران و کنار پدرش نشسته. به مادرش که نگاه کرد یاد خودش در آینده افتاد که چه عذابی خواهد کشید و...، و بعد جلو رفت و مرغ سوخاری‌اش را پیش کشید و شروع به خوردن کرد؛ حالا چشمان مادرش می‌خندید. ■

# فرزندخوانده‌ها

**محمدجامی - تایباد**

پلّه‌های زیرزمین را با احتیاط پایین رفت. مدّتی طول کشید تا چشمانش در کورسوی لامپ ۲۵ ولت عادت کند و بتواند مسیرش را ببیند. تار عنکبوتها را با پارچه‌ای که در دست داشت از جلو صورتش محو کرد و پیش رفت. بوی نا اذیّتش می‌کرد. رفت تا کنار صندوق چوبی قدیمی که پر از خرت و پرت بود. انبر میخ‌کش می‌خواست. همه‌ی آت و آشغالها را با حوصله زیر و رو کرد؛ نبود. در پایین‌ترین گوشه‌ی چپ صندوق، کتابی کهنه به دستش آمد. با احتیاط و به آرامی بیرونش کشید. ورقهایش زرد و کهنه شده بودند. جلد و صفحه‌ی اولش نبودند. نگاهی سرسری به داخل آن انداخت و پرتش کرد گوشه‌ی دیگر صندوق. یک لحظه اندیشید. کنجکاو شد. انگار کتاب بدی نبود، البته کتاب نبود، تایپ شده بود، اما کتاب نشده بود. شهلا برگشت و دوباره کتاب را برداشت و تکانش داد و گرد و غبارش را تکاند و با پارچه‌ای که در دست داشت پاکش کرد. از زیرزمین خارج شد و لامپ برق را خاموش کرد. در روشنایی بیرون، خوب می‌توانست بخواندش. چند سطری خواند. خوشش آمد. هرچه بیشتر چشمانش روی سطرهای کتاب می‌لغزیدند احساس لذت بیشتری می‌کرد. یادش رفت که برای چی به زیرزمین رفته بود. سرش توی کتاب بود و قدمهایش به سوی اتاقش می‌جنبیدند...

شهلا، شهلا! صدای مادر بود که او را فرا می‌خواند. با بی‌میلی بلند شد. کاغذی لای کتاب گذاشت و رفت توی آشپزخانه پیش مادرش. اما تمام حواسش دنبال ماجرای شیرین و به یاد ماندنی و عجیب داخل کتاب بود که او را تسخیر کرده بود. امر و نهی مادرش را تند تند انجام می‌داد. دستهایش به کار بود و هوش و حواسش در دنیایی که نویسنده آفریده بود: چرا دختر این کار را کرد؟ چرا پدر آن طور می‌خواست؟ چرا مادر دخالت نمی‌کرد؟ چرا... چرا؟ خیلی دلش می‌خواست زودتر کتاب را تمام کند، اما غرولندهای مادر ـ که پس از مرگ پدر شهلا خیلی بی‌حوصله شده بود ـ مجال بهش نمی‌داد. مخصوصاً که حق را به مادرش می‌داد که همیشه می‌گفت: «پدرتون بعد از مرگش هیچی برای زن و بچه‌هاش نگذاشت جز مشتی کتاب و کاغذ دستنویس و تعدادی شعر و قصه که در جوونی‌هاش نوشته بود و...»

آن شب هر کار کرد نتوانست آرام باشد و هر طور بود رفت و آوردش بالا و... و مدام از خود می‌پرسید: «چرا پدر مرحومش کتاب به این زیبایی را در صندوق قدیمی و زهوار دررفته دفن کرده بوده است؟!»

شاید در پایان ماجرا پاسخش را می‌گرفت.

می‌خواست کارها را زودتر انجام دهد و به اتاقش برگردد. اما مادر مجال نمی‌داد:

این کار را بکن. آن کار را نکن. گوشت نسوزد. پیازها را سرخ کن و...

***

با بی‌صبری منتظر بود، دبیر صدایش کند، تا انشایش را بخواند. شانس با او رفیق بود. عده‌ی کمی انشا داشتند. حتماً نوبت او هم می‌شد... تیر به هدف خورد:

«شهلا صدّیقی، بیا انشایت را بخوان دخترم.» موسیقی صدای دبیر در گوشش خوش‌نوا آمد. چین پیشانیش صاف شد و شروع به خواندن کرد. آرام و شمرده و با صدای بلند و با احساس می‌خواند و به آرامی جلو می‌رفت و زیرچشمی دبیر و بچه‌ها را می‌پایید تا عکس‌العمل را در چهره‌شان ببیند.

دبیرشان کنجکاوانه گوش می‌داد. آثار لذت و شگفتی در چهره‌ی بچه‌ها به خوبی دیده می‌شد.

بعضی جمله‌ها آنقدر زیبا و شنیدنی بودند که عده‌ای از بچه‌ها توی دفترشان یادداشت می‌کردند. سرانجام به پایان رسید. معلم کف زد و بچه‌ها هم به تشویقش ادامه می‌دادند.

شهلا همچنان ایستاده بود و منتظر اجازه برای نشستن. اما دبیر سرش را بالا گرفت و با مهربانی لب باز کرد: آفرین دخترم! گل کاشتی. ساعت تفریح بیا دفتر کارت دارم!

شهلا سرخ شد. قلبش به طپش افتاد اما مقاومت کرد. بچه‌ها که با شیطنت شهلا را زیرنظر داشتند، هراس او را احساس می‌کردند.

صدای زنگ که بلند شد، ابتدا دبیر و سپس بچه‌ها از کلاس بیرون رفتند. شهلا به دنبال دبیر وارد دفتر شد. با اشاره‌ی او روی نزدیکترین صندلی نشست و دبیر هم نزدیک او.

بگو دخترم، راست و حسینی هم بگو این انشا را از کدام کتاب برداشته بودی؟

(شهلا ذاتاً نمی‌توانست دروغ بگوید): آقا از یک کتاب قدیمی که نام و نشان نداشت. جلد و ورق اولش گم شده بوده است.

اگر این کتاب را برای من بیاوری ـ فقط به عنوان امانت ـ خیلی ممنون می‌شوم. و شهلا با سر پاسخ مثبت داد.

***

نایاب شده بود چاپ اول کتابی که سالها پیش توسط پدر شهلا تحریر شده بود، اما هیچ ناشری آن را چاپ نکرده بود! حالا و بعد از مرگ پدر، آن کتاب یک ارثیه ابدی برای خانواده‌اش به جا گذاشت. ■

یک قهرمان گناهکار در مقابل یک ترسوی بی گناه به زانو درمی آید • مثل انگلیسی

# با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

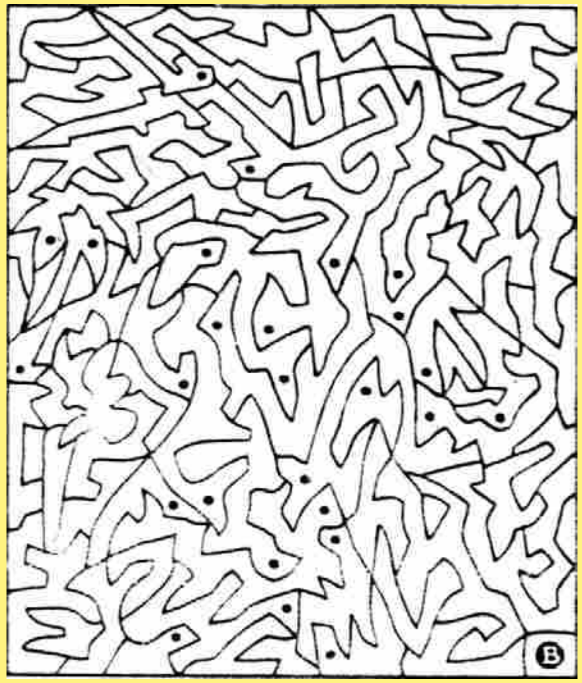

## تصویر پنهان شده

برای آنکه کشـف کنید در پشـت این خطوط کج و معوج، چه تصویری پنهان شـده اسـت، با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید تا این تصویر در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

## من چه جانوری هستم؟

در آب زندگی می کنم، اما پسـتاندارم. دو سـه متری قد دارم. جانور باهوش و کله‌داری هسـتم و آدمها را دوسـت دارم. حرف اول و دوم من در سینه می تپد. سه حرف آخر من با مرگ امیر کبیر مربوط می‌شود. و بالاخره در دل من، جانور دیگری زندگی می کند از خودم بزرگتر که از ترکیب حروف سوم و چهارم و دوم من تشکیل شده. در عجبم که چه جوری درون من جا گرفته است! آیا می‌توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

## کدام ضرب‌المثل؟

در زبـان فارسـی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، «صدای دهل» و «شـکم خالی» به کار رفته اسـت. این ضرب‌المثل در مورد کسـی گفته می‌شـود که گفتـارش زیاد و کردارش اندک یا هیچ اسـت. آیـا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

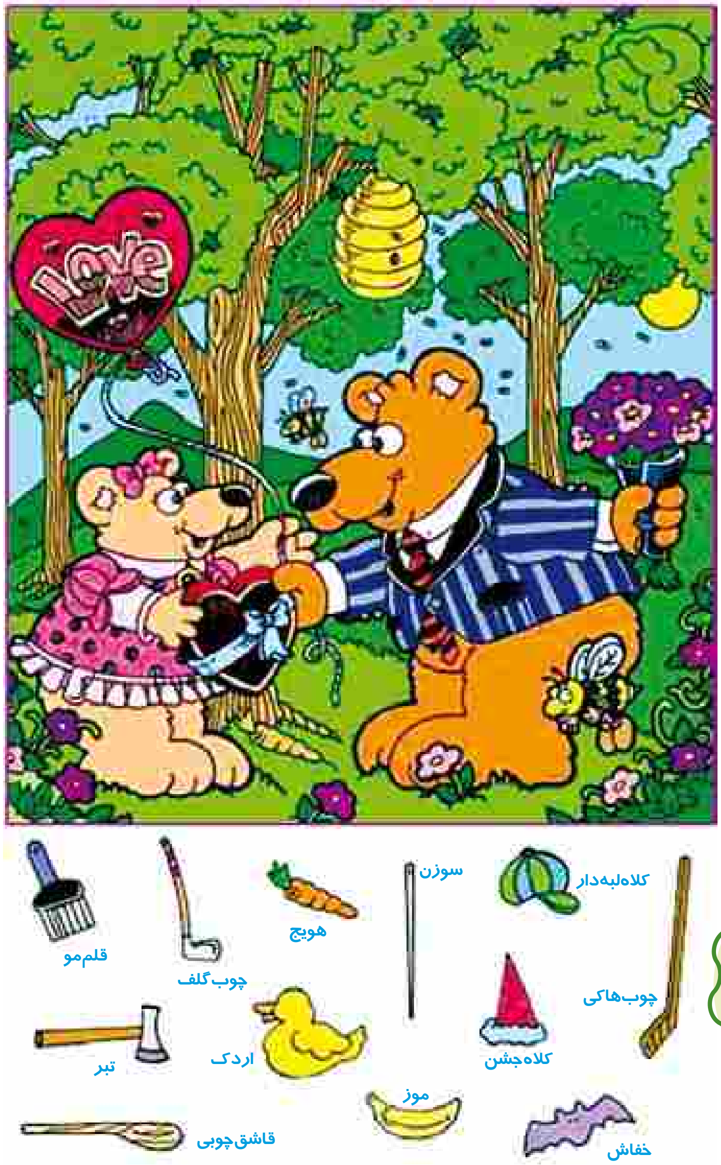

## ۸ اختلاف در تصویر مزرعه

یک روز خوب و آفتابی در مزرعه آغاز شـده اسـت و مزرعه‌دار هم با تراکتورش آماده کار می‌باشد اما در دو تصویری که در نظر اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند ۸ اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم تا مداد یا خودکاری برداشته و اختلافها را پیدا کنید.

پاسخها در صفحه ۶۵

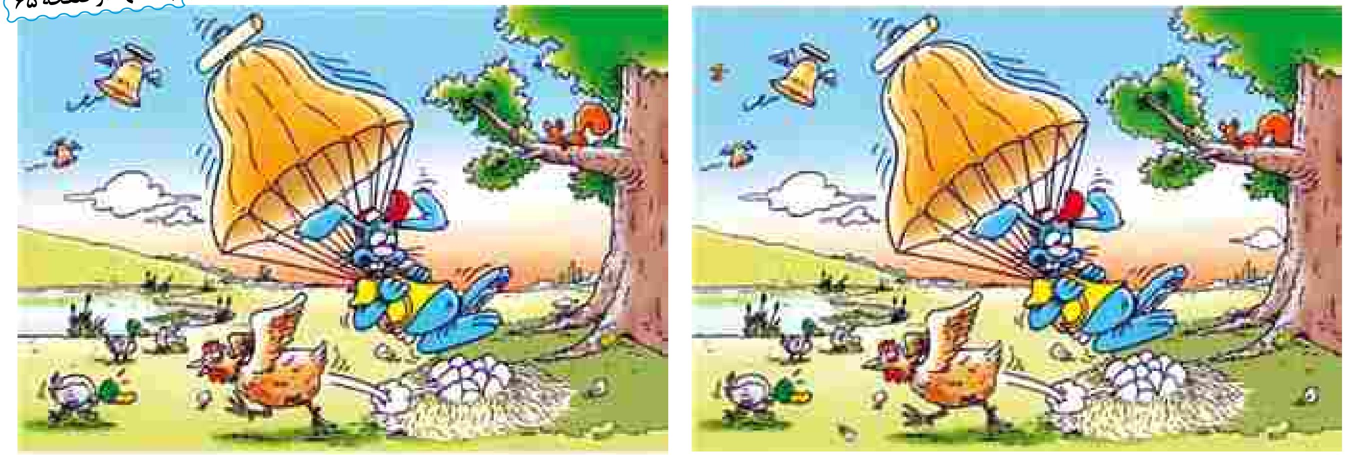

## ۱۵ اختلاف در تصویر خرگوش چترباز

خرگوش با چتر خود در حال فرود آمدن بود ولی او داشت درست در جایی که مرغ روی تخمهایش خوابیده بود فرود می آمد. نقاش ما از این صحنه دو تصویر تهیه کرد که در نگاه اول کاملاً شبیه به هم بودند اما وقتی خوب به این تصاویر نگاه کردیم ۱۵ اختلاف در میان آنها یافتیم. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

## اطلاعات مفتکی

**از: رضا رفیع**

www.raffie.persianblog.ir

# بسته پیشنهادی برای کاهش طلاق

بررسی آمارهای سازمان ثبت‌احوال پرسی و گزارش آماری مرکز پژوهش های مجلس (که مسلماً از جنس آمارهای بانک مرکزی نبوده والبته هیچ ربطی هم به هم ندارند؛ مگر در مواردی که خیلی به هم ربط دارند) وایضاً اظهارات پاره‌ای از مسؤلان و دست اندر کاران مسائل اجتماعی، به شدت نشان می دهد که متأسفانه آمار طلاق منفور لعنتی در سالهای اخیر (بلاتشبیه عین نرخ گرانی و تورّم معمول) از روند صعودی قابل ملاحظه‌ای در کشور برخوردار بوده است.

**یکی از مسؤولان:** ملاحظه گردید. لطفاً با یک دستور مقتضی، آمار طلاق پایین کشیده شود.

این وضعیت هر سال نیز (به سبک دریغ از پارسال معروف) نگران کننده‌تر می‌شود؛ به طوری که حتی مروری سرسری بر آمار موجود نیز به خوبی (والبته در اصل باید گفت به بدی!) گواه وضعیت بحرانی وقاراشمیش طلاق در کشور است. بحرانی که به قول یکی از جراید، هنوز دغدغهٔ مسؤلان نشده است. ظاهراً دغدغه های مهمتری هم هست. مثل گسل‌های تهران که اگر فعال شود، خواهر و مادر همه زیر آوار می‌روند و لامصّب، ازدواج کرده و طلاق گرفته هم حالیش نیست. فعلاً که گسل‌های تکان دهندهٔ طلاق فعال شده است. جدایی واقعاً چیز بدی است. آنهایی که دچارش شدند، عمق جانسوز عرایض بنده را با تمام وجود (وبلکه هم بیشتر) لمس می کنند.

**فریاد از ته دل:**

نوایی نوایی نوایی نوایی　　　الهی ورافتد نشان جدایی

**سیاست کاهش طلاق:** دعا می کنیم که مسوولان مربوطه هرچه زودتر دچار دغدغه شوند و به اتخاذ راهکارهایی برای کاهش آمار طلاق بیفتند که رد خور نداشته باشد؛ اما چون ممکن است یک چند صد سالی به طول انجامد؛ فلذا ما که همین الان دچار دغدغهٔ زیادی شده‌ایم و بیل هم به کمرمان نخورده است، در یک اقدام مسوولانه و بشر دوستانه، به ارائه چند راهکار ضربتی به صورت یک بسته پیشنهادی در راستای کاهش سریع السیر آمار طلاق، می پردازیم. باشد که حق الزحمه ما را هم بپردازند اگر چیزی ته کیسه باقی مانده است:

**۱ـ ازدواج نکردن:** یک مدتی شایع شده بود که برخی از دانشمندان جامعه شناسی یکی از کشورهای نخبه پرور، سالهای مدیدی بر روی بررسی علل و عوامل وقوع طلاق، کار طاقت فرسای شبانه روزی کردند و آخر الامر به این نتیجه رسیدند که علت اصلی طلاق، انجام ازدواج است. کسانی که ازدواج نکردند، آمارها نشان می دهد که خوشبختانه طلاق هم نگرفتند. البته ما این نتیجه گیری مزخرف را شدیداً رد می کنیم و همگان را تحریک و تحریض می کنیم که حتماً ازدواج بکنند؛ چون یک عمل حسنه لازم الاجراست. منتهی مثل آدم ازدواج کنند. بگردند حوّای خودشان را پیدا کنند که کارشان به طلاق نکشد. هرچند عده‌ای چنین القاء نمایند که یافت می نشود، جسته ایم ما!... نخیر؛ همه جا را نجستند. فی المثل عمّهٔ خود ما یک دختری دارد چو ماه. گرچه، کجا ماه دارد دو چشم سیاه؟....

**۲ـ آسان کردن ازدواج:** سیاست آسان سازی عملیات ازدواج، یکی از راهکارهای زیربنایی برای افزایش ازدواج امر شده و کاهش طلاق نهی شده است. در همین راستا خوشحالیم به اطلاع عموم علاقه‌مندان دم بخت برسانم که بنابر گفته‌های معاون فرهنگی ـ اجتماعی وزارت کشور، طبق هماهنگی‌های به عمل آمده در این وزارتخانه، طرح آسان سازی ازدواج در دستور کار است و از حالا افراد می‌توانند با ۳۰۰ هزار تومان مراسم ازدواج خود را برگزار کنند. بقیهٔ مخارج با خودشان. البته خدا هم بزرگ است. الله اکبر!

**۳ـ سیاست های تشویقی:** برای زوج‌هایی که لطف می کنند همدیگر را درک متقابل می کنند و نه ترک متقابل؛ یکسری جوایز ماهانه یا سالانه در نظر گرفته شود تا تشویق شوند که به زندگی گرم خود ادامه دهند و حالش را ببرند. ما تحقیق کردیم دیدیم که در سرپا نگه داشتن یک زندگی خوب، اقتصاد خوب هم بی‌تأثیر نیست. و گرنه خدای نکرده، یکی از زوجین اگر دچار رفیق بد شود، ممکن است به ذغال خوب روی آورد. البته الان اطلاعی دقیقی از نرخ ذغال خوب نداریم. امیدواریم که تحت تأثیر نوسانات ارزی بازار و عرضی دل آزار، به شدت بالا رفته باشد.

**۴ـ فرهنگ‌سازی ارشادی:** وزارتخانه‌ها و سازمان‌های فرهنگی وارشادی فقط نباید به گشت ارشاد بسنده کنند؛ آنها خودشان می گردند. باید با تبلیغات مناسب فرهنگی، تربیتی، مدام در گوش نسل امروز بخوانند که: عزیزان جوان من!... زندگی خالی نیست / مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست / آری، تا شقایق هست، زندگی باید کرد..... (مگر این که خود شقایق اصرار به طلاق داشته باشد و دیگر آن گل همیشه عاشق سابق نباشد که کاریش نمی‌شود کرد. گاوتان زاییده است!)

# واکسن فراموشی و فواید آن

فراموشی بدچیزی است. کلاس بالاها به آن «آلزایمر» هم می گویند. لامصّب اگر شدّت پیدا کند، پدر صاحب بچه را در می آورد. کاری می کند که اسم خودش هم یادش برود واحیاناً به گربه دم خانه شان بگوید منیژه! (مثال عرض کردیم. به کسی برنخورد؛ چون در مثل مناقشه نیست. گاهی فقط مختصری قهر و دعوا هست!)... البته فراموشی به مقدار کمش بد نیست و بلکه لازم هم هست. اگر نبود که واویلا بود. یک فقره‌اش را شاعر در مورد فراموشی و نسیان مختص ایام کهنسالی مثال زده و از بابت آن خدا را شدیداللحن شکر گفته. خودتان شخصاً ملاحظه بفرمایید:

غم ایّام جوانی جگرم خون می کرد
خوب شد پیر شدم، نوبت نسیان آمد

تا فراموش نکردم، یادآوری نمایم که «نسیان» با «نیسان»، زمین تا هوا تفاوت ماهوی دارد واصلاً هم خانواده نیستند. اولی به جبر گذر روزگار لاکردار سوار آدم می‌شود؛ در حالی که دومی را انسان با اختیار کامل خودش سوارش می‌شود. بخصوص بعضی از اقشار جامعه که کشته مرده خودرو نیسان‌اند. باز تا یادم نرفته بگویم که یک معنای ثانوی هم برای «نیسان» گفتند که عبارت از ابر باران زای بهاری باشد. این اضافات و تکمله ها را می‌خواستم در مجالی دیگر که جاش باشد توضیح بدهم؛ اما چون شدیداً فراموشکارم، دم را غنیمت شمردم که به فردای این حافظه اعتمادی نیست. حافظهٔ جانبی هم که نمی‌خورد بد صاحاب!... حکایت ما (بلاتشبیه) به همان آدم مریضی می‌ماند که چون نزد طبیب رفت و به شدت از بیماری فراموشی‌اش نالید؛ جناب دکتر زرنگ قبل از هر چیز گفت که بی زحمت تا یادت نرفته، حق ویزیت ما را پیش از معالجه مرحمت بفرما!....

به هر حال خوشحالیم که پژوهشگران مرکز پزشکی دانشگاه تگزاس آمریکای جهانخوار فراموشکار، چند روز گذشته که یادم رفته دقیقاً کی بود؛ در یک کنفرانس خبری که در خاطرم نیست کجا بوده، از تولید آزمایشی واکسن پیشگیری از فراموشی خبر دادند و موجبات خوشحالی زائدالوصف بسیاری از مردم و مسؤلان فراموشکار را باعث شدند. به هر حال، هیچکس دوست ندارد فراموش کند یا فراموش شود. اگر دوست داشتند که از همان دوران دبستان در کارت پستال های نوروزی برای همدیگر نمی‌نوشتند: «گل سرخ و سفید و ارغوانی / فراموشم نکن تا می‌توانی»؛ که عموماً نیز چون نمی‌توانستند، بعد از مدتی فراموش می کردند. خصوصاً اگر به جاه و منصبی می رسیدند و اصطلاحاً برای خودشان کسی می‌شدند که دیگر هیهات!....

**موش و فراموش:** از قرار معلوم، آزمایش‌های نهایی این واکسن ابتدائاً بر روی موش ها انجام می گیرد و چنانچه عوارض جانبی خاصی نداشت، در مسیر درمان فراموشی انسان‌ها مورد استفاده واقع می گردد. ملاحظه فرمودید قضیه چه بامسّمی شد؟... ابتدا این واکسن در ارتباط با «موش» وسپس فراتر از موش؛ یعنی «فراموش»، در خصوص انسان مورد آزمایش واقع می‌شود.

**خواص واکسن فراموشی:** اگر واکسن پیشگیری از فراموشی به پژوهشگران تلاشگر پاسخ مثبت دهد؛ واقعاً خیلی خوب خواهد شد. دیگر هیچکس فراموش نخواهد کرد قول و قرارهای خودش با خدایش و با بندگان خدایش را. چرا که گفتند: «هزار وعده خوبان یکی وفا نکند»؛ چون اکثر خوبان فراموشکارند. در زمین ذهن خود فراموشی می کارند. تازه با همدیگر جناق هم می‌شکنند و همی گویند: «ما را یاد و تو را فراموش»!....

**مژده به مسوولان مملکتی:** واقعاً که مسوولان عزیز اجرایی کشور اگر بر این مژدهٔ کشف قریب‌الوقوع واکسن جلوگیری از فراموشی، کلّهم اجمعین، جان فشانند رواست. چرا که این مژده آسایش جان ماست. آنها دیگر می توانند خوشحال باشند که هیچ قولی را که به مردم دادند، فراموش نخواهند کرد. علی الخصوص قول و قرارهای انتخاباتی را که طبیعت معمولش فراموش شدن است. مگر طرف فراموش کند که باید فراموش کند!

گفتگو: سیما و سیمین حسنی

## انوشیروان فاطمی:

# فکر نمی‌کردم پشت صحنه بازیگری، پر از چاپلوسی باشد

***شاید به خاطر اکشن بودن آثار و در کل شخصیت فخیم‌زاده، اکثر بازیگرانی که در کنار او مشغول کارند نیز بسیار اکیتوند. البته در این زمینه استثناهایی نیز وجود دارد. «انوشیروان فاطمی» یا همان «هاشم» ساختمان ۸۵ از بازیگرانی است که در همه آثار فخیم‌زاده به صورت مستمر حضور داشته اما شخصیت بسیار آرام و صبوری دارد و سعی دارد بدون دغدغه و حاشیه زندگی کند. شاید به همین علت چندان با مطبوعات نیز صمیمی نیست اما ما توانستیم گفتگویی گرم و خواندنی با او داشته باشیم...***

**❊ از چگونگی ورود به این حرفه بگویید...**

❊❊ از ابتدای دبیرستان بود که متوجه شدم می‌توانم در این حرفه فعالیت کنم گرچه بالاجبار، در رشته گرافیک ادامه تحصیل دادم. از سوی دیگر به تئاتر نیز علاقه داشتم و تا سال ۸۱ نیز کار تئاتر انجام می‌دادم. تئاتر را زیر نظر استاد سمندریان فراگرفتم و او نیز مرا به آقای فخیم زاده معرفی کرد.

**❊ حضور حرفه‌ای شما در این عرصه در چه سالی و با کدام کار بوده است؟**

❊❊ در سال ۱۳۸۰ و با ایفای نقش همایون در خواب و بیدار به کارگردانی آقای فخیم‌زاده. البته قبل از آن در سریال دیگری هم کار کرده بودم به نام «سفر به ریشه ها» و «نیستان» اما به صورت حرفه‌ای از خواب و بیدار شروع شد. بعد در حس سوم، بی صدا فریاد کن، ساختمان ۸۵، فیلم‌های سینمایی هم نفس، شبانه و وقتی که همه خوابیم استاد بیضایی حضور داشتم.

**❊ چرا از تئاتر فاصله گرفتید؟**

❊❊ دوست نداشتم فاصله بگیرم اما وقتی وارد پروسه فیلم و سریال می‌شوید، چندین ماه درگیر همان کار هستید و فرصت انجام کار دیگری را نخواهید داشت.

**❊ شما در همه کارهای آقای فخیم‌زاده حضور داشتید. دلیل خاصی دارد؟**

❊❊ آقای فخیم‌زاده استاد بازیگری من بوده واز سوی دیگر نیز با توانایی‌ها و ویژگی‌های او آشنا هستم. برخلاف بسیاری از کارها و سریالها، در اغلب اوقات آقای فخیم زاده، فیلمنامه کامل را در اختیار بازیگر قرار می‌دهد. مثلاً در همین کار حدود ۷۰ درصد فیلمنامه پیش از شروع کار نوشته شده بود. دیگر ویژگی مهم آقای فخیم‌زاده، انضباط و دقت وی به کار است. او باری به هر جهت کار نمی کند. کیفیت برای وی خیلی مهم است. از سوی دیگر نقشهایی که به من می‌دهد، نقشهای محوری است.

**❊ درباره نقشتان در این سریال صحبت کنید...**

❊❊ نقش هاشم در ساختمان ۸۵، نقش یک مرد شهرستانی است که به همراه همسر و برادرش و به خاطر فشارهایی که مربوط به گذشته بوده به دزدی روی آورده است. البته دزد خورده پاست و به علت کشف جسد در اول داستان، مشکلاتی برایش پیش می آید.

**❊ سخت‌ترین سکانسی را که تاکنون بازی کرده‌اید، با چند برداشت گرفته شد؟**

❊❊ در سریال حس سوم که نقش سرهنگ امیری را داشتم، یک سکانس را با ۲۳ یا ۲۴ برداشت ضبط کردیم.

**❊ زندگی هنری و شخصی شما چقدر به هم شبیه است؟**

❊❊ بخشی از آن مشترک است و آن بخش، انضباطی است که در زندگی شخصی و هنری‌ام دارم.

**❊ در کنار بازیگری، کار دیگری هم دارید؟**

❊❊ در حال حاضر خیر اما پیش از این گرافیک کار می کردم. زمانی که جذب بازیگری شدم، فهمیدم که وقتی چند کار را بخواهید با هم انجام دهید، زمان اجازه نمی‌دهد که به همه آنها برسید.

**❊ فاصله شما تا مردم چقدر است؟**

❊❊ من هم از بین همین مردم بوده و هستم. اگر اتفاقی افتاد که نتوانم به این حرفه ادامه دهم یا اگر به نقطه اوج هم برسم، بازهم از همان مردم خواهم بود.

**❊ خودتان را چقدر موفق می‌دانید؟**

❊❊ موفقیت یک امر درونی است. زمانی موفق هستید که خودتان از خودتان راضی باشید. ممکن است گاهی اوقات که از بیرون به آن نگاه کنید، حس کنید که در نقطه موفقیت هستید اما من هنوز به طور کلی احساس موفقیت نمی کنم چرا که هنوز تا رسیدن به نقطه نهایی، راه بسیاری برای من مانده است.

**❊ قبل از بازیگری، آن را چطور می دیدید؟**

❊❊ اصلاً فکر نمی کردم که پشت صحنه این حرفه، پر از زدوبندها، منم منم کردن‌ها و چاپلوسی‌ها باشد!

**❊ تلخ ترین روز زندگی شما؟**

❊❊ مرگ کارگردان بزرگی به نام «فریدون گله»

**❊ و شیرین ترین روز؟**

❊❊ روزی که نقش سرهنگ امیری و هاشم به من پیشنهاد شد. البته همه روزهایی که خواهرزاده‌ام را می‌بینم هم بسیار شیرین است.

**❊ بهترین سال زندگی شما؟**

❊❊ سال ۸۰ به خاطر حضور در خواب و بیدار.

**❊ زیباترین جمله‌ای که اخیراً شنیده‌اید؟**

❊❊ گنج زرین در دل است نی در کف و در حاصل اگر طالب گنجی تو دلدار بیا با ما.

**❊ بهترین بهانه زندگی؟**

❊❊ عشق.

**❊ آخرین فیلم ایرانی که مشاهده کردید؟**

❊❊ درباره الی.

**❊ کمترین نمره دوران تحصیل؟**

❊❊ نمره ۸ از درس جبر.

**❊ تا به حال عاشق شده‌اید؟**

❊❊ زمینی بله، آسمانی هم امیدوارم اتفاق بیفتد.

**❊ اگر به شما یک تریبون آزاد بدهند، چه می گویید؟**

❊❊ متاسفانه مردم، بازیگران را تافته جدا بافته می‌دانند که همیشه باید زندگی درون آنها را کشف کرد! اما باید بگویم که ما هم همانگونه زندگی می کنیم که مردم. فقط شغل ما طوری است که مردم فکر می کنند زندگی ما عجیب و خاص است. در آخر هم از لطف شما و همه مردم سپاسگزارم و برایتان سلامتی آرزو دارم. ■

### گفتگو با حسین محب اهری

# از بازی خود در مختارنامه راضی ام

***حسین محب اهری نقش «ابونصیر» را در مختارنامه بازی می‌کند. نقشی جدی که در نگاه اول باعث شگفتی‌مان شد؛ خصوصاً وقتی که گریم سنگین او را دیدیم. هرچند که وی عهده‌دار نقش کوتاهی بود اما بازی خوبش در همان چندسکانس دیدنی بود.***

*** نحوه پیوستن شما به این پروژه به چه شکل بود؟**

** این اتفاق بر می گردد به شناخت قبلی که داوود میر باقری از من داشت. ما در سال ۶۲ تله تئاتری برای تلویزیون کار کردیم که در آن مرحوم جمیله شیخی، حسین پناهی و پرویز پور حسینی حضور داشتند. بعد از آن تله تئاتر قرار بود که در پروژه امام علی(ع) هم باشم اما ظاهراً کسی قبل از اینکه با من هماهنگ کند، از جانب من پاسخ رد داده و گفته بود که در گیر هستم و نمی‌توانم در خدمت آقای میر باقری باشم. به هر صورت قسمت نشد که در آن پروژه در کنار وی باشم اما در حال حاضر خوشحالم که بالاخره توانستم در مختارنامه حضور داشته باشم.

*** آیا شخصیتی به نام ابونصیر که شما آن را ایفا کردید در تاریخ وجود خارجی دارد؟**

** خیر، به این صورت و با این جزییات که اسمش در تاریخ آمده باشد، وجود ندارد. اما در تاریخ آمده که بعضی از قبایل از هواخواهان و طرفداران معاویه بودند. آقای میرباقری توضیحات و راهنمایی‌هایی به من کمک کردند تا در نحوه بازی و نگاه‌هایم بتوانم این طرفداری و حمایت از معاویه را نشان دهم.

*** نقش شما در سریال کوتاه بود. می‌خواهم بدانم به خاطر کارگردان به این پروژه پیوستید؟**

** داوود میرباقری از جمله کارگردانانی است که در ساختن آثار تاریخی تبحر زیادی دارد و در تله تئاتری که همان سال‌های گذشته –سال‌های ۶۰، ۶۱- با هم انجام دادیم، متوجه شدم که در حرفه‌اش، کار بلد است. با شناختی که من از میرباقری و نحوه کارش داشتم، از اینکه در پروژه امام علی(ع) حاضر نبودم، بسیار ناراحت شدم. به گفته خودش در آن سریال نقش شاعر را برای من نوشته بودند اما به هر جهت آن اتفاق خوب میسر نشد. اساساً سریال و فیلمسازی یک کار جمعی و گروهی است و کم کاری یک نفر در جایی می تواند به قسمت‌های دیگر ضرر بزند. به همین صورت گروهی هماهنگ و یکدست نیز از نقاط مثبت است که برای هر بازیگری در اولویت قرار دارد. من هم با شناختی که از میر باقری و نوع نگاهش به بازیگران داشتم نقش را پذیرفتم، هر چند کوتاه، اما بودن و تجربه کسب کردن در کنار گروهی همدل بسیار لذت بخش است.

*** صدای شما در نقشی که ایفا کردید خیلی متفاوت بود، تعمدی در این باره داشتید؟**

** من ادبیات خوانده‌ام و این در شناختن شخصیت‌هایی که ۱۴۰۰ سال پیش زندگی می کردند، نوع بیانشان و استفاده از کلمات‌شان با ادبیات زمان حاضر خیلی فرق دارد کمک بسیاری کرد تا در نوع بیانم از ادبیات آن دوران خارج نشوم. در کل من از خودم و بازی‌ام رضایت کامل دارم.

*** با توجه به این که شما اغلب نقش هایی کمدی داشتید، ایفای نقش تاریخی چگونه تجربه‌ای بود؟**

** به این شکل که شما گفتید من طنز کار نمی کنم. نظر خودم و دوستانی که در حوزه طنز هستند این است که نوع خاصی از طنز را اجرا می کنم که بیشتر به طنز سیاه و تلخ متمایل است و حس می کنم مثلا به طنز عبید زاکانی نزدیکی بیشتری دارد. از طرف دیگر من نقش های تاریخی بسیاری در کارنامه دارم؛ سریال‌های ابن سینا، سربداران و.... در سال‌های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ که هنوز در تلویزیون به کارهای تاریخی اهمیت زیادی داده نمی شد، من در بیش از هشت نمایش با موضوع تاریخ اسلام بازی کردم و با مختصات آثار تاریخی آشنایی کافی داشتم. اما جدای از اینها کار کردن در نقش های مختلف را دوست دارم.

*** میرباقری چه ویژگی دارد که اینقدر از او تعریف می کنید؟**

** آرامش، هماهنگی، وحدت عوامل و کار حرفه‌ای شاخصه‌هایی است که در کارهای میرباقری وجود دارد به طوری که هر بازیگری از همکاری با او لذت می‌برد. میرباقری می‌داند که از یک سکانس چه می‌خواهد و در سکانس بعدی قرار است چه اتفاقی رخ بدهد. او پذیرای هر پیشنهادی در طول کار است و به حرف های تمام بازیگرانش خوب گوش می‌دهد و اگر موافق باشد آنها را به کار می‌بندد. وقتی اعتماد متقابل بین کارگردان و بازیگر وجود داشته باشد، بازیگر نیز با فکر آزاد می‌تواند کارش را انجام دهد. در مختارنامه چنین شرایطی حاکم بود. ■

---

## محمدعلی کشاورز:

# چشم و ابرو کسی را بازیگر نمی کند

***محمدعلی کشاورز با انتقاد از شیوه غیر حرفه‌ای ورود نیروهای جدید به عرصه بازیگری سینما، ادامه این روند را موجب تضعیف پشتوانه سینما و تلویزیون ایران در زمینه بازیگری دانست.***

این هنرمند پرسابقه سینما و تئاتر گفت: «بازیگری فقط به این نیست که چهره زیبا و چشم و ابروی دلربا داشته باشید و بتوانید مقابل دوربین خوب ژست بگیرید. اینطوری کسی بازیگر نمی‌شود. باید زحمت کشید و عرق ریخت. امروز تهیه کننده‌های ما از کف کوچه و خیابان برای فیلم‌ها و سریال‌هایشان بازیگر پیدا می کنند؛ ظاهراً همین که فرد مورد نظر چهره زیبایی داشته باشد، برای آقایان کفایت می کند اما من با صدای بلند اعلام می کنم که بازیگری این چیزها نیست.»

این بازیگر پیشکسوت عرصه نمایش، تلویزیون و سینمای ایران در پایان صحبت‌های خود جوانان را به یادگیری و جستجوی حقیقت هنر توصیه کرد و گفت: «باید یاد گرفت، تجربه کرد و به کار بست. این کار ساده‌ای نیست و تنها با تلاش، زحمت، عشق و اعتقاد میسر می‌شود.»

# تابلو سرقت‌شده در حراجی معروف

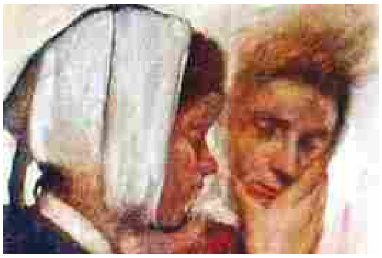

تابلو نقاشی اثر ***ادگار دگا*** پس از ۴۰ سال در حراجی سوتبی در نیویورک پیدا شد.

حراجی سوتبی پس از اطلاع رسانی وزارت فرهنگ فرانسه به سرعت این تابلو را که متعلق به موزه لوور است از میان آثار حراجی هنر امپرسیونیستی خود خارج کرد.

این تابلو «رخت‌شوی‌ها و دندان درد» نام دارد و بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ کشیده شده است. تابلوی دگا از سال ۱۹۶۰ در موزه «هارو» در نورماندی نگهداری می‌شد و سال ۱۹۷۳ به سرقت رفت.

در کاتالوگ حراجی سوتبی قیمت این تابلو بین ۳۵۰ تا ۴۵۰ هزار دلار تخمین زده شده بود.

حافظه گنجینه ذهنی است که یادگارهای آن را در خود نگاه می دارد

● فوزر

### نگاهی به فیلم «ملک سلیمان»

**ابوالحسن علوی طباطبایی**

# جلوه‌های ویژه و دیگر هیچ

*«ملک سلیمان» نیز می‌تواند برای تماشاگر از جنبه تصویری و سینمایی با وجود استفاده از یک فناوری که برای نخستین بار به کار گرفته می‌شود جذاب باشد*

دوره شش ساله تولید فیلم «ملک سلیمان» و انتظاری که از آن می‌رفت چیز دیگری جز آن بود که اکنون در اکران آن شاهد هستیم. تصور ما براساس آنچه درباره فیلم از زبان مسئولان فرهنگی وقت و دست‌اندرکاران می‌شنیدیم بیش از این ما را ترغیب به دیدن فیلم می کرد، ولی انتظاری بیهوده بود.

«ملک سلیمان» نیز می‌تواند برای تماشاگر از جنبه تصویری و سینمایی با وجود استفاده از یک فناوری که برای نخستین‌بار به کار گرفته می‌شود جذاب باشد. این فیلم علی‌رغم همه امکانات به کار گرفته‌شده‌اش در زمینه جلوه‌های ویژه یک عیب اساسی دارد و به دلایل زیر، سینمایی نیست:

الف: بر اساس تئاتر و نمایشنامه بنا شده و باید همه حرف‌ها و دیالوگ‌ها را شنید و این البته مشکل عمومی سینمای ایران است که به خصوص در فیلم‌های حماسی، تاریخی و مذهبی بیشتر دیده می‌شود و یکی دیگر از دلایل آن تحت‌تأثیر بودن این فیلم‌ها از مجموعه‌های تلویزیونی است. این مشکل در فیلم «مریم مقدس» از همین کارگردان نیز دیده می‌شد. این یعنی سینمای شنیداری که آفت سینمای ماست و باعث می‌شود با دیدگاه تئاتری حتی نتوانیم در سطح متوسط نیز مانند سینمای مشابه غربی کار کنیم.

ب: انتخاب هنرپیشگان احتمالاً با شتاب صورت گرفته است به ویژه در مورد شخصیت اول داستان که اصلاً مناسبت فیزیکی و این پرفورمانس را ندارد و نگاهش با نوعی غرابت و دوری از نقش محوله همراه است.

ج: تماشاگر تنها آثار سوء اجنه و شیاطین را می‌بیند و از دیدن جنبه‌های فیزیکی آنها که مسلماً مانند آثار مشابه خارجی جذابیت بیشتری دارند، محروم است. در حالی که تمهیدات رایانه‌ای امکان استفاده از این فن را به خوبی در اختیار ما می گذارد، به علاوه در بعضی موارد آرایش و گریم بازیگران نیز جواب نمی‌دهد.

د: دکور شهرها بسیار مصنوعی جلوه می کند و لباس بازیگران احتمالاً با آنچه در سایر فیلم‌های مشابه غربی مانند «سلیمان و ملکه صبا» (۱۹۵۹- کینگ‌ویدور) و یا «داود و بتشبع» (۱۹۵۲- هنری کینگ) استفاده شده مورد بررسی قرار نگرفته است.

ارتباط سلیمان با موجودات دیگر و به تسخیر گرفتن آنها مانند مورچه‌ها و پرندگان به ویژه هدهد و رژه اسبان و برخورد او با بلقیس نیز نکاتی است که ظرافت هنری و فناوری‌های دیجیتالی و ویژه تصویری مناسبی را طلب می کند که امید است در قسمت‌های بعدی فیلم کارگردان به آنها توجه کند.

---

## هنرشناسی بخش ۲

**علیرضا چلیپا** alirezechalipa@gmial.com

# هنر قومی

چند روز پیش مشغول خواندن مطلبی در مورد گبه ها و نقش های بافته شده بر روی آنها در فرهنگ ایل بختیاری بودم. نقش‌ها و رنگ‌های به کار رفته در این گبه ها آنقدر زیبا و شگفت انگیز بود که ناخودآگاه هر بیننده‌ای را وادار به تحسین می نمود. نقش های هندسی با خطوطی صاف و شکسته و رنگ های قرمز و زرد و سبز و قهوه ای، چشم نوازی و زیبایی عجیبی به هر کدام از این دست بافته ها بخشیده بود که نشان از پیشینه و فرهنگ پربار این سرزمین داشت. البته همه ما می دانیم که هنر ایرانی تنها به گبه ها و گلیم ها و فرش های زیبا خلاصه نمی شود و گونه های مختلف و دست ساخته های بی شماری وجود دارد که می‌توان آنها را جزو هنر ایرانی نامگذاری کرد. هر کدام از ما ایرانی‌ها درمحل کار و یا خانه خود گونه‌ای از این آثار زیبا را برای خود داریم و از تماشا و یا حتی استفاده به شکل کاربردی از آنها بهره و لذتی می بریم.

به این نوع هنرهای سنتی که ریشه در شیوه زندگی مردم یک کشور یا یک ناحیه و قوم دارد «هنر قومی» اطلاق می شود. اشیایی که به روال سنتی توسط صنعت گران این هنرها به وجود می آیند مانند کنده کاری روی چوب، گلدوزی، تور دوزی، سبد بافی، سفالگری، گلیم بافی، نقاشی پشت شیشه، و انواع مختلف دیگر... همه جزو هنرهای قومی قلمداد می‌شوند و اکثر آنها در زندگی امروزه ما نیز کاربرد خاص خود را دارند.

سرزمین ایران تشکیل شده از اقوام مختلفی است. درهر گوشه ای از خاک ایران قومی مسکن دارد که فرهنگ و آدابی مستقل و ژرف را در طول زندگانی قومی خویش به بار نشسته و تمامی این اقوام نام مشترک مردمان پارسی رادارا هستند. به همین خاطر هنر هر یک از این اقوام علاوه بر ویژگی های خاص و مستقل خود دارای شباهت‌ها و هم نشینی‌هایی نیز هست که این اشتراک ها و تفاوت‌ها به نوبه خود نیز طبیعی و جذاب می نماید.

ویژگی بارز و شاید دلپذیر هنر قومی این است که از سلیقه‌های روز کمتر اثر می‌پذیرد و روش‌ها و شیوه‌های آن در یک محل و یا یک قوم از نسلی به نسل دیگر می‌رسند و الگوهای سنتی و اصلی آن با اندک تغییراتی پایدار می‌ماند. هنر قومی ریشه در نوع زندگی و آداب اجتماعی و باورها و آیین ها و حتی نوع پیشه و کار مردم هر قوم دارد. یعنی محصولات و اشیایی را که به نام این هنر می‌شناسیم و از آنها استفاده می کنیم امروزه در بسیاری موارد پیشه و محل درآمدی برای سازندگان آن است اما شاید دانستن این نکته جالب باشد که نقش ها و طرح‌هایی که بر روی این اشیاء به کار گرفته می‌شود و حتی رنگ‌هایی که آنها بر خود دارند ریشه در باورهای آیینی و نمادهای اعتقادی قوم و قبیله‌های مختلف دارد. به همین دلیل هنرهای قومی همواره دارای زیبایی و سرزندگی بوده و با شیوه زندگی ما مردم شهرنشین و عادی نیز هم‌خوانی دارد زیرا که می‌توان گفت مردمان یک سرزمین ریشه‌های اعتقادی و آیینی نزدیک و همسانی را دارا هستند.

توجه و استفاده از گونه‌های متنوع و دست ساخته‌های هنرهای قومی این امکان را به ما می‌دهد تا در عین بهره مند شدن از زیبایی‌های بدیع و کهن ایرانی، هم زیستی نزدیکی را با نشانه‌ها و معرفه‌های سرزمین‌مان داشته باشیم و آن چیزی را که سبب پدید آمدن رسوم و آیین های امروزی مان بوده را همواره پیش نظر بداریم. ■

# مهریه من فقط ۷ سکه بهار آزادی بود

**به سراغ سپند امیر سلیمانی و همسرش مارال آراسته بازیگر جوان سینما و تلویزیون می‌رویم که این روزها مشغول بازی در سریال خوش نشین ها می باشد.**

**❊ با همسر تون چطور آشنا شدید؟**

❊❊*سپند امیر سلیمانی:* ما در یک جمع دوستانه به واسطه دو نفر از دوستان قدیمی معرفی شدیم و از آنجا آشنایی ما شروع شد که نزدیک به ۴ سال پیش بود. آن موقع سریال نرگس، هر شب پخش می شد و مارال هم همه قسمت های آن را دنبال می کرد. وقتی که برای اولین بار همدیگر را دیدیم او مرا نشناخت، طوری که مجبور شدم به او توضیح بدهم که من نقش همان دامادی را بازی می کنم که... و آنجا بود که او تازه متوجه شد که من هم یکی از بازیگران آن سریال روتین شبانه هستم. این موضوع یکی از خاطرات شیرین روزهای اول آشنایی‌مان شد. بعد از آن هم این آشنایی ادامه پیدا کرد و بعد از گذشت مدتی، زمانی که احساس کردیم از هم شناخت کافی به دست آورده‌ایم و می‌توانیم با زندگی در کنار هم خوشبخت باشیم. تصمیم گرفتیم آینده‌مان را در کنار هم و با هم بسازیم و زندگی مشترکمان را با شناخت و علاقه آغاز کردیم.

**❊ فکر می کنید از همه نظر مثل هم هستید؟**

❊❊*سپند امیر سلیمانی:* بله، روحیات ما خیلی به هم شبیه است و مواقعی که کنار هم هستیم خیلی کم پیش می آید حوصله مان سر برود یا حرفی برای گفتن نداشته باشیم. همیشه از کنار هم بودن لذت می‌بریم و با شوخی‌ها و بگو بخندها بهترین لحظه‌ها را با هم داریم. هم من و هم مارال اهل فیلم دیدن هستیم و هر دو سریع با محیط اطرافمان ارتباط برقرار می کنیم. البته با هم تضادهایی هم داریم، مثلاً وقتی می‌خواهیم وسیله‌ای بخریم، شاید اصلا نظراتمان با هم یکسان نباشد اما سعی می کنیم با کنار آمدن سلیقه هایمان را به هم نزدیک کنیم تا به یک مورد مشترک برسیم که نامش را بگذاریم تفاهم.

**❊ آیا خانواده همسرتان در مورد ازدواج سختگیری هم کردند؟**

❊❊*سپند امیر سلیمانی:* توقعات ما از همدیگر خیلی منطقی بود و اینگونه نبود که مثلا خانواده مارال عروسی در فلان هتل معروف را بخواهند و مهریه سنگین و.... حتی روز قبل از عقد بود که متوجه شدیم هنوز در مورد مهریه صحبت نکرده ایم و مقدار آن را تعیین نکرده‌ایم و از آنجایی که عشق و علاقه میان ما از روی منطق بود وقتی میزان آن را از مارال پرسیدم، متوجه شدم که واقعا دوست داشتن باقی می‌ماند نه پول یا رقم‌های سرسام آور مهریه و با مهریه ای که خودش خواست من هم موافقت کردم که تعداد آن فقط ۷ سکه بهار آزادی بود.

**❊ سپند شریک خوبی در زندگی هست؟**

❊❊*مارال آراسته:* یادم هست وقتی با سپند آشنا شدم تازه پدرم را از دست داده بودم. آن روزها (مثل الان) احساس می کردم که می‌توانم به سپند تکیه کنم و از کنار او بودن احساس آرامش می کردم. به نظر من همه چیزهای خوب دنیا در وجود سپند جمع شده و کل این‌ها برای من یک انتخاب ایده آل بود که توانستم به او به چشم یک شریک زندگی نگاه کنم. ما در خیلی از چیزها مثل هم هستیم و کم پیش می آید از هم ناراحت شویم که همه این‌ها به خاطر درک متقابل است و اینکه عشق و علاقه میان ما از روی عقل و منطق بود، نه احساسات زودگذر چون با هم قرار گذاشتیم که همیشه همدیگر را خوشحال کنیم.

## جنجال بیلبورد «لطفاً مزاحم نشوید»

تهیه کننده فیلم سینمایی «لطفا مزاحم نشوید» از جمع آوری بیلبوردهای این فیلم از سطح شهر تهران خبر داد.

محمد احمدی گفت: «متاسفانه از پنجشنبه ششم آبان‌ماه بیلبوردهای تبلیغاتی فیلم «لطفا مزاحم نشوید» از سطح شهر جمع آوری شد. بیلبورد، پوسترها و سردر سینماهای نمایش‌دهنده فیلم را وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تائید کرده و ما تصاویری را انتخاب کرده‌ایم که مهر تائید دارند.»

وی ادامه داد: «اگر دوستان اصلاحی نسبت به این بیلبوردها دارند بهتر است موضوع را با من مطرح کنند تا مطلع شوم و برای این ماجرا تدبیری بیاندیشم. فیلم سینمایی «لطفا مزاحم نشوید» در جشنواره فیلم فجر بدون مشکل خاصی روی پرده رفت، حوزه علمیه قم هم از بازیگر نقش روحانی و نویسنده و کارگردان فیلم تقدیر کرده و فکر نمی کنم فیلم مشکل خاص داشته باشد. به زودی پیگیری‌ها برای حل این مشکل را شروع می کنم.»

**اما واکنش هدایت هاشمی نیز جالب بود.**

هدایت هاشمی، بازیگر نقش روحانی این فیلم به دنبال حذف ناگهانی تصویرش از بیلبوردهای تبلیغاتی این فیلم در سطح شهر در یادداشت کوتاهی در یک شبکه اجتماعی نوشت:

دیروز از بزرگراه یادگار امام رد می شدم. راننده‌ی آژانس گفت: آقا هاشمی، بچه‌ها می گن عکس شمارو زدن تو بیلبورد. واسه همین از یادگار اومدم ببینم. گفتم: آره تبلیغ فیلمه. من لباس آخوندی پوشیدم... رسیدیم به تابلو ولی عکس من نبود. تا دیروز بودا!! همه‌ی مجوزها برای نصب بیلبوردها از خیلی وقت پیش گرفته شده بود. یه ده روزی هم نصب بود. راننده آژانس که حالمو دید گفت: ناراحت نباش آقا هاشمی، ما همه تو آژانس می‌دونیم شما بازیگری!!

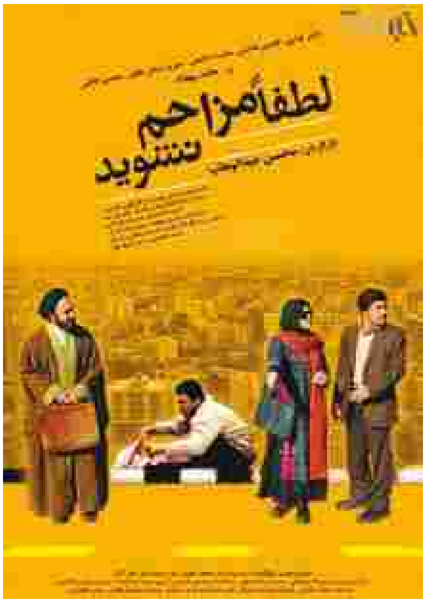

وقتی دهکده‌ای می سوزد همه دودش را می بینند اما وقتی قلبی می سوزد کسی شعله‌اش را نمی بیند

●مثل آفریقایی

# دستیار خیال‌پرداز

آنها دور یک میز بزرگ غذاخوری نشسته بودند. این میز دراز و طولانی بود و در حقیقت یک شام نیمه رسمی خانوادگی به شمار می‌رفت. آقای «آلفونس بروک» صاحب شرکت کشتیرانی و میلیاردر معروف که زن و فرزندی نداشت، آن شب افراد خانواده و کسانی را که بعد از او می‌بایستی ثروتش را به ارث ببرند برای شام دعوت کرده بود، این دعوت شام در خانواده بزرگ او هرچند وقت یک بار انجام می‌شد.

او از بالای میز با قیافه‌ای آرام و بی‌تفاوت، میهمانان خود و افراد خانواده‌اش را که دور تا دور آن نشسته بودند از نظر گذراند. میهمانان عبارت بودند از چهار پسر برادر او با همسرهایشان و همچنین سه نفر از دختر برادرهایش با شوهرانشان.

آقای بروک از دیدن چهره برادرزاده و خواهرزاده‌هایش خوشش نمی‌آمد. اما این بار از دعوت آنها منظور و مقصود خاصی داشت.

دفعات قبل هربار که آنها را به چنین میهمانی دعوت می‌کرد، در آخر مجلس تاکید می‌کرد که به هیچ وجه قصد ندارد ثروت خود را تقسیم کند و قصد ندارد که در زمان حیات خود سهم هر کدام از آنها را از این ثروت فوق‌العاده بپردازد. امشب هم کسانی که دور میز نشسته بودند، منتظر بودند که در آخر ضیافت بار دیگر همان سخنان را از زبان آقای «بروک» بشنوند. آن طرف میز، پایین‌تر از همه «مارتین» نوه ده ساله برادر آقای بروک نشسته بود. او از همه کسانی که دور میز بودند، کوچکتر بود. مارتین به زحمت چشمان خود را باز نگه داشته و در حالی که دستهایش را روی دسته صندلی گذاشته بود گاهی چرت می‌زد.

آقای آلفونس بروک وقتی او را به آن حال دید گفت: خب مارتین، گویا خسته شده‌ای. بلند شو با دوربین خودت یک عکس خوب از ما بگیر بعد هم برو بخواب.

مارتین که مدتها منتظر اجازه بود، فوراً از جای خود پرید و لبخندی حاکی از رضایت و تشکر برلب آورد و با دوربینی که به تازگی خریده بود، چند عکس از حاضران گرفت و بعد «گوستاو» مستخدم قدیمی آقای بروک، مارتین را به خارج از سالن غذاخوری راهنمایی کرد. در پایان شام، طبق معمول دسر باید سرو می‌شد. دسر را یکی از شیرینی پزی‌های معروف، تهیه می‌کرد. زمانی که آن را به داخل سالن غذاخوری می‌آوردند، چراغها خاموش می‌شد تا جلوه دسر کاملاً مشخص شود.

این دسر تشکیل می‌شد از یک توده بزرگ بستنی که روی آن انواع و اقسام کمپوت میوه را ریخته بودند و درون آن توده چراغی قرار داشت که از داخل شکاف‌های بستنی نور خود را به خارج می‌داد و بستنی رنگارنگ و میوه‌های روی آن را به صورت بسیار زیبا و اشتهاآوری درمی‌آورد. با خوردن این دسر لذیذ شام پایان می‌یافت.

میهمانان اما از این همه تشریفات بیزار بودند و چیزی که مورد علاقه آنها بود این بود که آقای بروک هرچه زودتر تکلیف ثروت زیاد خود را روشن کند.

بعد از رفتن مارتین همه چراغها را خاموش کردند و میهمانان منتظر بودند که در آشپزخانه به سمت سالن غذاخوری باز شود و میز مخصوص دسر با آن نور و تلالو زیبا وارد شود، اما کمی زودتر از آنچه که آنها انتظار داشتند صدایی در تاریکی پیچید. صدای افتادن چیزی روی زمین و در پی آن افتادن چند ظرف روی زمین و شکستن آنها... هیچ کس نمی‌دانست چه شده است. صدای جیغ و فریاد زنها در سالن پیچیده بود. در این میان یکی از مردها فریاد زد: زود باشید، چراغ‌ها را روشن کنید تا ببینیم چه اتفاقی افتاده است. همه از جای خود بلند شدند و بالاخره یکی توانست کلید برق را در تاریکی پیدا کند و چراغ‌ها را روشن کند.

ولی در نور چراغها همه از تعجب برجای خود خشک شدند. زیرا منظره عجیبی را مقابل خود دیدند. آقای بروک بی‌حرکت روی صندلی دسته‌دار خود افتاده و سرش روی میزش خم شده بود. به نظر می‌رسید که او مرده باشد. «هارتموت» یکی از برادرزاده‌هایش کت او را از تنش درآورد. کراواتش را باز کرد و دگمه یقه پیراهنش را باز کرد و فریاد زد: زود باشید، یک دکتر خبر کنید شاید بتوانیم قبل از آنکه دیر شود، او را نجات دهیم. کنار صندلی آقای بروک روی زمین، پیکر گوستاو نوکر و پیشخدمت افتاده بود، قسمتی از هیکل او زیر میز قرار داشت، چشمان گوستاو باز و به سقف خیره مانده بود.

***

دکتر وگنر دوست قدیمی آقای بروک در همسایگی او زندگی می‌کرد و به همین دلیل میهمانان عمو بروک نیاز به جستجوی زیاد نداشتند و به سرعت او را به آنجا آوردند. دکتر وگنر بعد از معاینه مختصر آقای بروک و گوستاو گفت:

ـ متاسفانه در مورد گوستاو از من کاری ساخته نیست. زیرا او مرده، اما آقای بروک ضعف کرده و بیهوش شده اما به زودی حالش بهتر می‌شود.

دکتر وگنر چند قرص و آمپول برای آقای بروک تجویز کرد و بعد گفت: لطفاً به هیچ چیز روی میز دست نزنید. مخصوصاً به غذاها و نوشیدنی‌ها. چرا که به نظر من یکی از آنها مسموم بوده و همان باعث مرگ گوستاو و مسمومیت آقای بروک شده است. من باید فوراً پلیس را خبر کنم. چند دقیقه بعد ماموران پلیس و تحقیق سر رسیدند. عده‌ای از ماموران مشغول عکس‌برداری شده و عده‌ای از غذاها و نوشیدنی‌ها نمونه گرفتند.

عده‌ای هم خرده شیشه‌های روی زمین را جمع کردند تا آنها را هم مورد آزمایش قرار دهند.

کارآگاه «مرتنس» از همه حضار خواهش کرد که از اتاق خارج نشوند و دوباره دور میز و هر کدام روی صندلی خود بنشینند و بعد از عکاسان پلیس خواست تا از زوایای مختلف میز چند عکس از آنها بگیرند.

اینطور که از اوضاع و احوال برمی‌آمد، یک نفر از میهمانان که از مرگ آقای بروک نفع می‌برده در صدد قتل او برآمده اما برحسب اتفاق یا هر علت دیگری گوستاو در این میان به قتل رسیده. در مورد علت قتل تقریباً همه میهمانان به طور مساوی انگیزه داشتند، چرا که همه آنها می‌خواستند از ثروت آقای بروک بهره‌مند شوند.

در مورد مرگ گوستاو نوکر پیر آقای بروک، ابتدا هیچ دلیلی در دست نبود، اما پس از کالبدشکافی، در بدنش آثار کوچک و مختصری از یک زهرکشنده و خطرناک و موثر پیدا کردند. پزشکان حدس می‌زدند، سم به او تزریق شده چرا که پشت دست راست او اثری از نوک یک سوزن کوچک یافتند. جای این سوزن که کمی قرمز شده بود، به سختی قابل تشخیص بود، اما تردیدی وجود نداشت که سم از همین طریق وارد بدن او شده است.

کارآگاه مارتنس بعد از آنکه نظریه پزشک قانونی اعلام شد حدس زد که این کار شاید کار یک زن بوده است، چرا که سم از روزگاران قدیم اسلحه زنان بوده و احتمال دارد قاتل، یکی از زنان سر میز شام بوده باشد.

اما این احتمال هم وجود داشت که یکی از

مردان اینکار را کرده باشد! طبق عکس‌های مارتین و عکس‌های پلیس، نزدیک‌ترین کسی که سرمیز نسبت به آقای بروک نشسته بود، ضمناً در دسترس گوستاو هم بود، یک خانم موبور و جوان بود و او هم همسر «گیهارد» برادرزاده آقای بروک بود. کارآگاه در این مورد با دستیار خود صحبت می‌کرد و احتمالات را برای او توضیح می‌داد. «وبر» دستیار کارآگاه ذره‌بین را برداشته و مشغول زیر و رو کردن عکس‌ها و دقت در آنها شد و بعد گفت: من یک فرضیه دارم. فکر می‌کنم شاید کلید حل معما باشد. اگر اجازه بفرمایید توضیح بدهم.

کارآگاه مارتنس به دستیار جوان و کم تجربه و خیالاتی خود لبخند زد و گفت:

ـ بگو ببینم چه پیدا کردی؟

دستیار جوان قیافه‌ای کاملاً جدی به خود گرفت و گفت: شما در این دو عکس، یعنی عکسی که نوه برادر آقای بروک یعنی مارتین کوچولو، قبل از حادثه گرفته و عکسی که عکاسان ما بعد از حادثه گرفته‌اند، دقت کنید. در عکس اول یعنی عکس قبل از ماجرا خانم گیهارد، یعنی نزدیک‌ترین فردی که کنار آقای بروک نشسته بود، شانه زینتی اسپانیولی به قسمت چپ سرش زده است، اما در عکس دوم، یعنی عکس پس از ماجرا، این شانه در سمت راست دیده می‌شود.

ـ خب! با این فرضیه چه چیزی را می‌خواهی ثابت کنی؟ می‌خواهی بگویی این زن شانه خود را روی دست نوکر پیر آقای بروک کشیده و دندانه شانه در دست او فرو رفته و نوکر را کشته است؟

ـ بله! به نظر من دندانه‌های شانه خانم گیهارد توخالی است و داخل آن زهر خطرناکی است او موقعی که چراغها خاموش شده، شانه را از سر خود برمی‌دارد تا نقشه‌ای را که کشیده بود، اجرا کند. او شانه را به طرف دست آقای بروک که روی میز و کنار او قرار داشته می‌برد، اما زمانی که شانه را جلو برد، اتفاقاً گوستاو، نوکر پیر آقای بروک دست خود را جلو آورده و برحسب اتفاق نوک شانه به دست او خورده و گوستاو بیچاره مسموم شده و بعد هم چون زهر خیلی زود در بدن او اثر کرده زمین افتاده و مرده!

کارآگاه در حالی که لبخند می‌زد گفت: اعتراف می‌کنم که تو قوه تخیل خوبی داری. اما ما هنوز آلت قتاله را هم به دست نیاورده‌ایم و اول باید دنبال آن باشیم. اما من برعکس تو فکر می‌کنم. به نظر من، قاتل با توجه به اوضاع و احوال، ترتیب کار را طوری داده که ما را به اشتباه بیندازد و از مسیر تحقیقات منحرف کند. همه حضار و کسانی که در سر میز شام بودند به یک اندازه مورد سوءظن قرار دارند، ما درباره همه آنها تحقیق کرده‌ایم جز یک نفر. که اصلاً توجهی نکرده‌ایم و هیچ شکی نبرده‌ایم. به علاوه نمی‌دانم چرا ما تا به حال تصور می‌کردیم مرگ گوستاو به اشتباه صورت گرفته است.

بعد از این گفت‌وگو کارآگاه مارتنس دستور داد که ویلا و خانه آقای بروک را مورد بازرسی دقیق قرار دهند و بعد هم با اجازه‌ای که از دادستان دریافت کرده بود به بررسی کامل رفتار و کارهای شرکت کشتیرانی آقای بروک پرداخت. و سعی کرد اطلاعاتی از چگونگی معاملات او در ماه‌های اخیر به دست آورد. و بداند که او در ماه‌های اخیر چه کرده است. این تحقیقات کامل و دقیق انجام شد. روزی کارآگاه مارتنس سراغ آقای بروک رفت و در حالی که خونسرد و آرام مقابل او نشسته بود، بدون مقدمه گفت: آقای بروک! می‌خواستم سئوالی از شما بپرسم. آیا شما واقعاً برای آنکه از مشکلات خود رهایی یابید هیچ چاره و راه‌حل دیگری جز کشتن نوکر قدیمی و پیر خود نداشتید؟!

با شنیدن این سئوال آلفونس رنگش پرید و مثل گچ سفید شد و به کلی تعادل خود را از دست داد. پس از چند دقیقه سکوت، گویا خودش هم حس کرده بود که به دام افتاده و چاره‌ای جز اعتراف به حقیقت ندارد با ناراحتی زیاد گفت: بله! شما درست تشخیص دادید. من قاتل گوستاو هستم. حتی ضعف و بیهوشی من هم ساختگی بود. من خودم را به بیهوشی زدم تا کسی به من مشکوک نشود. گوستاو از تمام جزییات زندگی من خبر داشت. من به او اطمینان داشتم و هیچ چیزی را از او پنهان نمی‌کردم اما او از اعتماد من سوءاستفاده کرد. او با اطلاع از چند معامله و کارهای تجارتی که من انجام داده بودم، مرا تحت فشار قرار داده و از من باج هنگفتی می‌خواست و می‌گفت اگر باج را به او ندهم آن ماجراها را فاش و آبروی مرا خواهد برد. البته پول برای من ارزشی نداشت آنچه مرا ناراحت می‌کرد، سوءاستفاده او از اعتماد و اطمینان من بود... کارآگاه حرف او را قطع کرد و پرسید: من خوب می‌فهمم که گوستاو چگونه شما را برای گرفتن باج تحت فشار قرار داده بود. من از پول‌هایی که شما یک مرتبه از حساب بانکی خود به حساب پس‌انداز گوستاو واریز کرده بودید متوجه شدم که احتمالاً او از شما حق‌السکوت می‌گرفته. اما بگویید که بعد از آن ماجرا شما سوزن زهرآلود و خود زهر را کجا مخفی کردید؟

ـ آنها را در نقطه‌ای زیر خاک پنهان کردم. هر وقت خواستید می‌توانم شما را به آنجا ببرم.

بعدها وقتی کارآگاه مارتنس با دستیار خیال‌پرداز خود تنها ماند، به او گفت: خب وبر، از شانه خانم گیهارد چه خبر؟ آیا بالاخره آن شانه را پیدا کردی و مورد آزمایش قرار دادی؟

وبر در حالی که رنگش قرمز شده و خجالت می‌کشید گفت: نه دیگر. حالا که هر دو ما به اتفاق قاتل را پیدا کردیم. دیگر احتیاجی به این کار نبود! ■

## داستان بلند ایرانی

بقیه از صفحه ۳۳

اینها را سلیم گفت، پاسخش را قاسم طلا داد:

–توی کدوم سرزمین سیر می کنی آقا سلیم؟ منوچ و دربه دری...؟ برو ببین چه حرمت و اعتباری پیدا کرده پیش قدیر... از اون گذشته؛ اصلاً پیداش نیست؛ دو روزه که نه از منوچ خبریه نه از قدیر...

سلیم قدری اندیشید و گفت:

– پیداش می کنم... اگه منوچ رو پیدا کنیم، جای قدیر رو هم می‌فهمیم... پس به جای اینکه صبح تا شب مفت بخورین و مجانی نفس بکشین پخش بشین توی شهر و ببینین این در به در کجاست!

***

هیچکس از مکان قدیر خبر نداشت جز منوچهر که می دانست همان شب پس از مراسم «قسم خوردن» در خانه پهلوون اکبر، قدیر چند دست لباس از خانه برداشت و همراه منوچهر راه افتاد طرف چوب‌بری...، یعنی خانه مرشد ذبیح!

در بین راه قدیر رو به منوچهر گفت:

– قراره هیچکس نفهمه من کجام... حتی آبجی فرخنده و مادرم هم نمی‌دونن من کجا هستم... حتی خود پری هم خبر نداره، منتهی من یک نفر رو لازم دارم که برام خبرهای شهر رو بیاره...، خودت می‌دونی آدم زیاد دارم منوچ اما... اما نمی‌دونم چرا فکر می کنم اون گریه‌ای که تو اون شب کردی روحت رو جلا داده و من می‌تونم به تو اعتماد کنم... حالا خودت بگو منوچ، می‌تونم بهت اعتماد کنم یا...

منوچهر نگذاشت کلام قدیر تمام شود و با همان لحن مخصوص خودش به حرف آمد:

–غلامتم آق قدیر... اگه این شاخه درختها رو بکنی و بکوبی وسط مخام بیشتر باهات حال می کنم تا اینکه بهم شک داشته باشی!

درسته آقا قدیر... من خیلی عوضی بودم اما... اما اون شب که بهت گفتم آق قدیر؛ تنها کسی که در همه سالهای بعد از مرگ مادرم و گم شدن خواهرم [که باعث شد من دربه در بشم] با من مثل سگ رفتار نکرد و بهم اعتماد کرد شما بودی... پس امام حسینیش قسم می‌خورم آق قدیر، جونم رو از تنم بیرون بکشند، زبونم رو از دهنم بیرون نمی کشند... خیالت تخت آق قدیر؛ درسته که ما فقیر هستیم...، ولی حقیر نیستم خان داداش!

صبح روز سوم بود که قدیر میهمان خانه مرشد ذبیح بود؛ قدیر همه چیز را از شرط و قرارش با پهلوون اکبر، برای مرشد گفت، مرشد ذبیح در پاسخش گفت: «امتحان بدی نیست پسر پهلوون نعمت...، اینکه آدم بتونه با نفس‌اش کنار بیاد خیلی سخته... لابد شنیدی در مورد من و پسرم چه حقه‌هایی سر هم کردن؟ حالا برای اینکه باور کنی کارت درسته، می‌خوام یک قصه تلخ از خودم برات بگم...، از خودم و پسرم...، از آن روزی که یک پدر بااعتبار «مرشد ذبیح»... عاشق دختری می‌شه که می‌دونه پسرش خاطرخواه اون دختره...

قدیر باور نمی‌کرد آنچه را از زبان مرشد ذبیح شنید...

ادامه دارد

قطعاً خاک کوه لازم است تا گل سرخ بروید اما گل سرخ نه خاک است و نه کوه ● یونگ

تمام اسامی مستعار است

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

# گفتار...

**دوست وکیلم – آقای رییسی – می گوید:**

– باید به افسر این پرونده و رییس آگاهی برای کشف این قتل در زمانی کوتاه تبریک گفت. این جنایت دل اهالی شهرستان را پر از هراس و وحشت کرده بود. روز دستگیری قاتل، پلاکاردهایی را که حاکی از تشکر اهالی و شهروندان بود، بر سر در آگاهی مشاهده کردم. نکته‌ای که مرا بسیار متأثر کرده بود این بود که همسر باردار قاتل و خانواده‌اش بعد از اطلاع از جنایتی که رخ داده بود، قاتل را فراری دادند. شاید باور نکنید ولی من برای اولین بار در طول سالهای وکالتم از خودم سوال کردم آیا ممکن است خانواده ای از کشته شدن یک دختر نوجوان به دست عضو خانواده‌شان باخبر باشند و به جای کمک به قانون او را فراری دهند؟ این خانواده فکر نمی کنند اگر مقتول دختر خودشان بود چه؟

آقای رییسی در حالیکه برگه های روی میز اتاق کارش را مرتب می کند، ادامه می دهد:

– قاتل جوانک سنگدلی بود، با خونسردی و آرامش به جنایتی که کرده بود اعتراف می کرد. می گفت وقتی جسد دخترک را از پل پرت می کردم، صدای شکستن چیزی که به گمانم سرش بود، سکوت شب را پر کرد. شنیدن این جمله من و افسر پرونده را که سالیان سال به خاطر شغلمان از این دست حوادث دیده و شنیده ایم را متاثر و پریشان کرد...

آقای رییسی تند و یک ریز به حرف زدن ادامه می دهد اما من حواسم جای دیگری است. با آمدن موکلش، صحبت هایش را که نصفه و نیمه شنیده بودم تمام کرد. از دفترش بیرون آمدم. آسمان ابری بود و هوا کمی سرد. سرم درد می کرد و احساس بدی وجودم را پر کرده بود. صدای اذان را که شنیدم وضو گرفتم و به نمازخانه مترو رفتم. فکر و حواسم پیش دخترکی بود که ناجوانمردانه به قتل رسیده بود و تصویر چهره ی معصومش که در ذهن خودم تصور کرده بودم لحظه ای از جلوی چشمانم دور نمی شد، اشک تمام صورتم را خیس کرده بود. چند نفری که کنار من بودند و خودشان را برای نماز خواندن آماده می کردند، با تعجب به من خیره شده بودند و من دست هایم را به سمت آسمان بلند کردم و از ته دل دعا کردم، دعا کردم که خداوند هیچ کدام‌مان را لحظه ای، حتی لحظه ای کوتاه به اندازه پلک برهم زدنی به حال خودمان رها نکند...

***

پسربچه که خودش را با هزار زحمت تا اینجا رسانده است، زیپ چمدان سبز رنگ را که کمی باز است بیشتر باز می کند. فریاد او همبازی هایش را که از بالای پل، کنجکاوانه او را نگاه می کنند، کنجکاوتر می کند. دو دست ظریف از چمدان بیرون می زند. پسرک عقب عقب می رود، خیلی ترسیده است. راهی را که با دشواری پایین آمده از ترس خیلی چالاکتر بالا می رود. دقیقه ای بیش نمی گذرد که ماموران با زحمت از بین جمعیت به هم فشرده خود را به جلوی پل می رسانند. ارتفاع پل تا سطح رودخانه خیلی زیاد است. چمدان سبز رنگ در قسمت سنگی پل که آب اصلا عمق ندارد می باشد. دقایقی بعد فرمانده نیروی انتظامی به همراه معاونت آگاهی و افسر ویژه مبارزه با قتل و جرائم جنایی، رییس و کارکنان تشخیص و هویت و ثبت صحنه جرم از راه می رسند.

راه رسیدن به جسد از بالای پل سخت است ولی همه به محل جسد می آیند، زیپ چمدان کاملا باز می شود. شجاع ترین مامور از آنچه می بیند بدنش به لرزه می افتد.

دختری مچاله شده در چمدان که دهانش با شالی بسته و سرش معلوم نیست. به علت پرتاب از ارتفاع سرش به حالت بسیار وحشتناکی باز شده است. چمدان را کاملا باز می کنند. جسدی که خارج می شود دختری است نوجوان، حداکثر سیزده ساله، دهان دخترک با مقنعه و دستانش از پشت به وسیله روپوش مدرسه و پاهایش با یک شال کاموایی بسته شده است. رییس دادگستری دستورات لازم قضایی را می دهد و توسط ماموران اداره تشخیص هویت از صحنه عکسبرداری شده شال و مقنعه و چمدانی که جسد دخترک در آن قرار گرفته به اداره آگاهی و جسد به سردخانه پزشکی قانونی جهت تعیین علت مرگ و بقیه معاینات منتقل می گردد.

شهرک ملتهب است و حالتی ناامن بوجود آمده، مخصوصا برای دختران. مشخصات دختر توسط آگاهی اعلام می شود و مشخص می شود که دختری دوازده ساله به نام «کیمیا» از ساعت شش و نیم صبح از خانه شان برای رفتن به مدرسه خارج شده و دیگر برنگشته است. هنوز ساعاتی از پیدا شدن جسد نمی گذرد که پدر کیمیا در سردخانه جسد دختر دوازده ساله اش را شناسایی می کند.

اکیپی از ورزیده ترین کارآگاهان تشکیل می شود تا برای کشف مسئله قتل و دستگیری قاتل اقدام نمایند. اکیپ تحقیقات محلی خود را شروع می کند. نظریه پزشکی قانونی هم اعلام می شود. علت مرگ، فشار جسمی سخت بر نقاط حیاتی گردن و خفگی می باشد. همچنین دخترک مورد هتک حرمت نیز قرار گرفته است. بررسی های افسر پرونده و رییس آگاهی نشان می دهد که کیمیا ساعت شش و نیم منزلشان را به قصد رفتن به مدرسه ترک کرده. قرار بوده سر کوچه به یکی از دوستانش بپیوندد و از آنجا باهم به سمت سرویس مدرسه بروند. همکلاسی کیمیا هرچه منتظر شده او نیامده و به ناچار او به تنهایی سوار سرویس شده و به مدرسه رفته است.

چندین و چند بار افسر پرونده محل خانه کیمیا تا خانه دوست او را طی می کند اما نتیجه ای نمی گیرد. التهابات محلی اوج گرفته و مردم با ارسال نامه ای به آگاهی درخواست هرچه زودتر تمام شدن ماجرا را دارند و این فشار مضاعفی بر کارآگاهان وارد می کند.

تحقیقات نشان می دهد که کیمیا در محل بین خانه خودشان تا در خانه دوستش ربوده شده و دوم اینکه قاتل کاملا آنجا را می شناخته و جسد را از بالای پل به پایین انداخته منتهی در انداختن جسد از بالای پل

مرتکب اشتباه شده تا سر کیمیا با برخورد به سنگها دچار شکستگی شدیدی شود. اما هیچ کدام از این مسائل به روشن شدن ماجرا کمک نمی کند زیرا باید معلوم شود که برای کیمیا از لحظه خروج از خانه تا انداختن جسد او از بالای پل به رودخانه چه اتفاقی افتاده و دیگر اینکه چه کسی یا کسانی در این قتل و هتک حرمت دست داشته اند و چرا؟ تحقیقات نشان می دهد که در حدود بیست متری محل زندگی خانواده کیمیا فردی زندگی می کند مجرد و مسن که مدتی است در محل نیست، تقریبا همزمان با گم شدن کیمیا... همچنین روبروی همان خانه زن و شوهری زندگی می کنند. زن باردار است، شوهر زن بیکار است و بعد از حادثه در محل دیده نشده. زن و شوهر هر دو اهل همان شهرک هستند. خانه آنها بین خانه خانواده کیمیا و خانه دوست کیمیاست. این خانواده، کیمیا و خانواده اش را به خوبی می شناختند و کیمیا گاهی برای سر زدن به زن جوان به منزل آنها می رفته. زن چند روز قبل از ربوده شدن سحر در منزل پدرش بوده و یک روز بعد از حادثه گم شده کیمیا به خانه آمده. شوهر زن تا روز بعد از حادثه در خانه بوده و از روز بعد از حادثه غیبش زده است.

زن جوان که نامش «سحر» است به آگاهی احضار می شود و تحت بازجویی قرار می گیرد. افسر پرونده چمدان حامل جسد و شال گردن کاموایی زنانه را در محلی می گذارد تا سحر آنها را ببیند و عکس العمل روانی او سنجیده شود. در این بازجویی وقتی چشم سحر به شال و چمدان می افتد چنان دگرگون می شود که همانجا از حال می رود بعد از اینکه به هوش می آید بازجویی را دوباره ادامه می دهند. افسر از او می پرسد شوهرت کجاست؟ زن به ضد و نقیض گویی می پردازد و جواب می دهد از شوهرش بی اطلاع است. بالاخره بعد از چند سوال و جواب مقاومت سحر فرو می ریزد و لب به سخن می گشاید:

-من چند روز قبل از این اتفاق رفته بودم خونه پدرم و شوهرم تنها خونه بود. ساعت ده شب بود که شوهرم با دایی ش به منزل پدرم اومدن. شوهرم از من خواست تا با هم برگردیم خونه مون. وقتی سر کوچه مون رسیدیم دیدم که کوچه خیلی شلوغه و همه می گن کیمیا گم شده. شوهرم رفت با پدر کیمیا صحبت کرد و ازش دلجویی کرد و بهش گفت چیزی نیست پیدا می شه حتما جایی رفته و بر می گرده. ما و خانواده کیمیا مدتها بود که همسایه بودیم. اونا خیلی به ما لطف داشتن و کیمیا هر چند روز یه بار می اومد به من سر می زد. من از شنیدن خبر گم شده کیمیا خیلی ناراحت شدم و شروع کردم به گریه کردن. وقتی وارد خونه شدیم، دیدم محتویات چمدون سبز رنگ عروسی مون ریخته روی زمین و چمدون نیست. از شوهرم پرسیدم اینا چرا به هم ریخته؟ شوهرم که حالش پریشون بود گفت دنبال چیزی می گشتم وسایل رو ریختم زمین. بهش گفتم دروغ نگو راستش رو بگو. گفت راستش صبح زود، کیمیا رو تو کوچه دیدم. حالش بد شد و خورد زمین. اوردمش خونه و بهش آب قند دادم تا حالش خوب بشه، متاسفانه خوب نشد و مرد. من ترسیده بودم، گذاشتمش توی چمدون و از پل پرتش کردم تو رودخونه.

باز هم حرفش رو باور نکردم و شروع کردم به گریه و زاری. در حالیکه فریاد می زدم گفتم اگه راستشو نگی همین الان میرم به پلیس می گم تو کیمیا رو کشتی. شوهرم جلوی دهنمو گرفت و منو برد توی اتاق و پرت کرد یه گوشه...

زن اختیارش را از دست داد و شروع کرد به گریه کردن. بعد از لحظاتی ادامه داد:

-«محسن» برام گفت که چطور کیمیا رو کشته و به من التماس می کرد که کمکش کنم. دقایق بدی بود. چهره معصوم کیمیا مدام جلوی چشمام بود. چند بار تصمیم گرفتم همه چیز رو به پلیس بگم اما محسن تهدیدم کرد اگه حرفی بزنم همونطور که کیمیا رو کشته من رو هم می کشه. چاره یی نداشتم جز این که به حرفاش گوش بدم. شوهرم کفش های کیمیا رو انداخته بود پشت بام خونه مون، کفش ها رو به دستورش برداشتم و بردم خونه پدرم و آتیش زدم. چاره ای نبود، باید با پدرم مشورت می کردم. بابام منو به زور داده بود به محسن. محسن یه پسر بیکار و بی غیرت بود و به هیچ چیز اهمیت نمی داد. وقتی اومد خواستگاریم شب و روز گریه کردم و گفتم نمی خوام باهاش ازدواج کنم اما بابام به زور کتک منو مجبور کرد بهش جواب مثبت بدم.

انگار بابام دلش نمی خواست دست از رفتارای بدش برداره. به محسن گفت اصلا نگران نباش. سحر بی جا کرده گفته تو رو به پلیس معرفی می کنه. خودم کمکت می کنم. بعد از اینکه فهمیدیم جسد کیمیا پیدا شده، بابام محسن رو فرستاد خونه برادرم که تو رودهن زندگی می کنه. محسن الان اونجاست، البته برادرم چیزی از این ماجرا نمی دونه... و به این ترتیب محسن در منزل برادر همسرش در رودهن دستگیر می شود. او که چاره ای جز اعتراف ندارد، می گوید:

-زنم سحر چند روزی بود که رفته بود خونه پدرش و من تو خونه تنها بودم. از صبح زود حال خوبی نداشتم و وجودم پر از وسوسه بود. کیمیا رو دوست داشتم. دختر خوشگلی بود. هر روز موقع رفتن و برگشتن از مدرسه از دم خونه ما می گذشت و گاهی برای زنم که باردار بود غذا می آورد و پیشش می موند. کیمیا هر روز ساعت شش و نیم، از دم خونه ما می گذشت. اون ساعت از روز کوچه کاملا خلوت بود. جلوی در ایستادم و تا کیمیا رد شد و سلام داد بهش گفتم سحر حال نداره. با تو کار داره، بیا ببین چی می گه.

کیمیا بی هیچ شکی داخل حیاط شد. من در رو پشت سرش بستم. کفش هاشو دراورد و وارد اتاق شد و با نگاه دنبال سحر می گشت. از پشت سر گلوشو گرفتم. به سختی گفت آخه با من چیکار داری؟ توجهی به حرفش نکردم و جلوی دهنش رو گرفتم تا سر و صدا نکنه. اون لحظه به هیچ چیزی جز گذروندن لحظه هایی که مدتها آرزوش رو داشتم فکر نمی کردم... کیمیا خیلی سر و صدا می کرد، حالا که دیگه همه چیز تموم شده بود و من می ترسیدم از اینکه کیمیا این مسئله رو جایی عنوان کنه و برای من بد تموم بشه، تصمیم گرفتم بکشمش. با خودم گفتم کسی نمی دونه و شک نمی کنه که من این کار رو کرده باشم. گلوشو اونقدر فشار دادم تا مرد. بعد هم دست و پاشو بستم.

کفش هاشو انداختم پشت بام و جسدش رو داخل چمدون سبزرنگ زنم گذاشتم و سراغ دایی‌م رفتم که مسافر کشی می کرد. بهش گفتم می خوام دربست برم خونه پدرزنم و مقداری هم وسیله دارم. با هم اومدیم خونه من. اول اجاق گاز و یه دوچرخه رو گذاشتم صندوق عقب و چمدون رو گذاشتم روی صندلی عقب. دایی م تو راه از محتویات چمدون سوال کرد. گفتم چند تا مرغ زنده خریده بودم که نگه دارم. مرغها مریض شدن و مردن اونا ریختم تو چمدون که ببرم جایی بندازم. برای اینکه دایی‌م شک نکنه مدام باهاش حرف می زدم. نزدیک پل که رسیدیم ازش خواستم ماشین رو نگه داره. او هم نگه داشت. در عقب رو باز کردم و چمدون رو برداشتم تا بندازم تو رودخونه که آب ببره و کسی هم پیداش نکنه. ولی چمدون افتاد کناره رودخونه و صدای عجیب ترکیدن چیزی به گوشم رسید. صدای شکستن سر کیمیا بود که به سنگ خورده بود. دایی م هم فکر کرد به خاطر ارتفاع زیاد و برخورد چمدون با سطح آب این صدا اومده. رفتیم خونه پدر زنم و بعد زنم رو برگردوندم خونه و...

بقیه اعترافات محسن همان بود که سحر اعتراف کرده بود. قاضی پرونده ضمن تشکر از افسر پرونده و رییس آگاهی، محسن را به اتهام قتل عمد کیمیا و تجاوز به او، سحر و پدرش را به اتهام پنهان کردن مدارک جرم و قاتل با قرار بازداشت موقت جهت تحقیقات بیشتر در اختیار اداره آگاهی قرار داد.

■

## معرفی کتاب

با فکر معجزه کن
عباس عابد

...اگر تنهایی رهایت نکرد، آلبومت را بردار و عکس‌هایت را نگاه کن تا بدانی خاطرات خوشی داشته‌ای... باز هم می‌توانی آینده را به خاطره‌ای خوش تبدیل کنی...

این عبارت را از کتابِ «با فکر معجزه کن»، تألیفِ عباس عابد برای شما برگزیده‌ایم در ۶۴ صفحهٔ قطع جیبی، به قیمت ۷۵۰۰ ریال با سرمایهٔ مؤلف چاپ شده است. «با فکر معجزه کن»، ۵۷ عنوان دارد که در ۵۷ صفحه نوشته شده است و دربارهٔ مسائل گوناگون زندگی است. مانند: گل تنهایی، احساس و شادی، اندیشیدن، خیر و شر، مطالعه، خودشناسی، مؤمن کیست، نگران فردا، نور حقیقت، دولت عشق و...

برای اینکه دانش ملکه شود تعلیم کافی نیست عمل لازم است

●برنارد شاو

### گفتگو با علیرضا نادی، کاپیتان تیم ملی والیبال

# قول قهرمانی نمی دهیم

محمد طاهری

**تیم ملی والیبال پس از بازگشت از مسابقات جهانی ایتالیا بدون آنکه وقفه چندانی در روند تمرینات خود بیندازد مجدداً تمرینات فشرده خود را در دو نوبت صبح و بعداز ظهر از سر گرفت. در یک نگاه کلی باید گفت هرچند که تیم ملی والیبال نتوانست از گروه نه چندان دشوار خود در مسابقات جهانی صعود کند اما با بازیهای خوب بالاخص در دو بازی مقابل ژاپن و ایتالیا نشان داد که می توان روی موفقیت این تیم در بازیهای آسیایی گوانگجو حساب باز کرد تا بلکه پس از ناکامی تاسف بار در بازیهای آسیایی دوحه این بار والیبال ایران بتواند موفقیت خود را در بازیهای آسیایی پوسان مجددا تکرار کند.**

**در این بین علی رضا نادی کاپیتان ۳۰ ساله تیم ملی والیبال ایران که سالهای پایانی حضور خود را در تیم ملی پشت سر می گذارد امیدوار است بتواند رهبر خوبی برای این تیم بوده و در کنار سایر بازیکنان با تجربه، تیم والیبال را به روزهای طلایی خویش رهنمون کند.**

*** اوضاع فعلی تیم ملی والیبال چطور است؟**

در حال حاضر تمرینات به خوبی پیش می‌رود و به حدود ۸۰ درصد آمادگی رسیده‌ایم. ان شاءالله این زمان باقی مانده را بتوانیم به بازی‌های تدارکاتی اختصاص بدهیم و فقط تنها مشکل موجود همین کمبود بازی دوستانه است وگرنه همه چیز به خوبی پیش می‌رود.

*** آیا بازی تدارکاتی هم خواهید داشت؟**

قرار است به ترکیه برویم و با تیمهای باشگاهی آنجا که تیمهای خوبی هم هستند و بعضاً بازیکن خارجی نیز دارند بازی دوستانه داشته باشیم.امیدواریم که این امر محقق بشود.

*** روحیه تیم ملی بعد از بازگشت از مسابقات جهانی و حذف از دوره مقدماتی چطور است؟**

خدا را شکر خوب است. تیم ملی بازیهای خوبی ارائه داد و اکثر کارشناسان و اصحاب رسانه نیز با نیکی از این تیم یاد کردند. ما تلاش کردیم که بازیهای خوبی انجام دهیم که در درجه نخست خودمان راضی باشیم و هم اینکه مردم را خوشحال کنیم.

*** قبل از مسابقات که با شما صحبت می کردم با اطمینان از برد مقابل مصر و ژاپن صحبت می کردید...**

باخت مقابل مصر یک اتفاق بود.ما می‌توانستیم مصر را شکست دهیم اما آن روز واقعا روز بد ما بود. مصر خیلی سرحال بود و می توان گفت آنها صددرصد آماده بودند و ما نیز از لحاظ روحی و روانی کم آوردیم.

*** چرا اینگونه شد؟**

به هر حال اتفاق می‌افتد. همه تیمهای ورزشی در رشته های مختلف برایشان پیش می آید که یک روز خوب نباشند. متاسفانه آن روز هم ما خوب نبودیم. شاید اگر با مصر پس از ژاپن یا در روز دیگری بازی می کردیم این اتفاق نمی‌افتاد.شاید قسمت این گونه بود. شاید هم بعضی ها اعتقاد داشته باشند که ما مغرور بودیم ولی من این نظریه را رد می کنم و تنها دلیل باخت را خوب بازی کردن مصر می‌دانم.

*** اگر نگوییم غرور شاید بتوان اسمش را این گذاشت که بازیکنان به اهمیت مسابقه پی نبرده بودند؟**

اینطور نیست. ما رفته بودیم که نتیجه بگیریم. بازیهای جهانی والیبال هر چهار سال یکبار برگزار می‌شود و مسلماً اهمیت بازیها بالا بود ولی شاید مصر اهمیت بازی را بیشتر از ما درک کرده بود.

*** به بازی با ایتالیا برسیم. تا شکست آنها فاصله‌ای نداشتیم...**

ما می‌دانستیم که باید در مقابل ایتالیا خوب بازی کنیم و ببریم تا صعود کنیم. مخصوصاً بعد از باخت بدی که به مصر داده بودیم انگیزه مان بیشتر شده بود. بعد از ست دوم که با اختلاف بسیاری (۲۵-۱۰) نتیجه را واگذار کردیم فعل خواستن را به خوبی صرف کردیم و ست سوم و چهارم را به عشق ایرانی های پرشماری که به سالن آمده بودند و با تمام وجود ما را تشویق می کردند برنده شدیم. از حق هم نگذریم که مربی تیم با تغییر تاکتیک و تعویض‌های خود نقش زیادی در اوج گرفتن کار تیم داشت. ما توانستیم یکی از قدرتهای والیبال دنیا را اذیت بکنیم. تیمی که در پایان مسابقات چهارم شد.

*** چه شد که ایتالیا، بازی را به صربستان واگذار کرد**

باید قبول کنیم که صربستان یکی از قطبهای والیبال دنیاست. صربستان چند سال است در لیگ جهانی صاحب عنوان است و یکی از قدرتهای والیبال دنیا به شمار می‌رود.

*** قبول دارید که در این دوره از بازی ها بازیکنان ایتالیا مسن بودند؟**

شاید از نظر عددی حرف شما درست باشد ولی همه ماجرا این نیست.یک مربی بزرگ هیچ وقت نمی‌آید از بازیکنی که کارایی ندارد استفاده کند. مثلا **سباستین فی** پشت خط زن آنها حقیقتا یکی از ممتاز ترین بازیکنان دنیاست. حتماً مربی ایتالیا با نگرش و تجربه‌ای که دارد همه چیز را سبک و سنگین می کند.

*** حرف شما درست ولی من که کارشناس والیبال نیستم دقیقا می‌دانم نفراتی مثل سباستین فی یالوییجی مستر آنجلو سالهای متمادی است در تیم ملی ایتالیا بازی می کنند و سبک بازیشان برای همه آشکار شده است...**

اینکه اشکالی ندارد.وقتی زمان زیادی در یک تیم

باشی از نظر تجربه و ایجاد هماهنگی می‌توانید به تیم کمک زیادی کنید. پاسوری که چند سال است دارد پاس می‌دهد معلوم است که شرایط بازی در مقابل تیمهای گوناگون را درک کرده و می‌تواند در بازیهای سخت یاری رسان تیم باشد.

*** آیا زمان آن فرا نرسیده است که ما در مقابل تیمهای نامدار جهان مثل ایتالیا، بلغارستان، روسیه و... بازنده نباشیم؟**

به اعتقاد من هنوز زود است. ما باید میدان بیشتری ببینیم تا بتوانیم چنین ادعایی را با قدرت بیان کنیم. ما نیاز به کسب تجربه بیشتر داریم. هر وقت توانستیم حضوری پررنگ در عرصه های جهانی داشته باشیم می‌توان به تحقق این موضوع امیدوار بود.

*** ولی ما اگر کمی بیشتر دقت می کردیم توان شکست ایتالیا را داشتیم...**

والیبال ورزشی است که شما خیلی کارها می‌توانید بکنید و دستتان نسبت به خیلی از رشته‌ها بازتر است. در خیلی از ورزشهای تیمی نظیر فوتبال یا بسکتبال شما با بازیکن حریف درگیر هستید ولی در والیبال با بازیکن حریف تماس فیزیکی ندارید. بگذارید مثالی بزنم. تیم کوبا از نظر قدرت بدنی خیلی سرتر از تیم برزیل است اما در برابر برزیل در فینال سه بر صفر می‌بازد. چرا؟ چون برزیل تیمی است که با فکر بازی می کند و اصلاً زور نمی‌زند. این دلیل نمی‌شود که اگر ما دو ست از ایتالیا گرفتیم پس از آنها بهتریم. شاید اگر دفعه بعد با آنها بازی کنیم سه بر صفر ببازیم.

*** موضوع دیگری که وجود دارد این است که تیم ملی والیبال یا صفر است یا صد. گویی حد وسطی برای بازی این تیم وجود ندارد...**

این موضوع در اکثر تیمها وجود دارد. یک روز تیم سرحال است و روز دیگر خیر. در یک گیم خوب هستید و در گیم بعدی افت می کنید. یا حتی خیلی از بازیها بدلیل نوسان در سطح بازی پنج گیمه می‌شود. این طبیعت والیبال است.

*** بگذریم... حاشیه چقدر در تیم ملی والیبال وجود دارد؟**

حاشیه‌ای که به کار ما لطمه بزند وجود ندارد. البته شاید شما از چیزی خبر دارید که ما نداریم!

*** به هر حال ما در مورد درگیری بین سرمربی و یکی از بازیکنان مطالبی شنیده ایم...**

(با کمی مکث و تأمل) خیر اینطور نیست. اصولا در ایران شایعه زیاد تولید می‌شود.

*** کمی هم در مورد بازیهای آسیایی صحبت کنیم. نظرتان راجع به همگروهی با عربستان، اندونزی، مغولستان و ترکمنستان چیست؟**

همه تیمها برای ما قابل احترام هستند. به هر حال گروه بندی ما نسبتاً خوب و ساده است ولی اگر ما می‌خواهیم قهرمان بشویم باید به همه تیمها احترام بگذاریم و برای برد به زمین برویم. خیلی مهم است که با رقیب ولو اینکه ضعیف باشد با احترام برخورد کنیم و خودمان را از پیش برده حساب نکنیم. درست است که ما چند بازی ساده در مرحله مقدماتی داریم اما باید آنقدر خوب بازی کنیم که تیمهای حریف از ما هراس داشته باشند و نگویند که تیم ایران با آن همه ادعا جلوی تیمهای ضعیف هم آسیب پذیر است.

*** من از این ترس دارم که داستان بازیهای آسیایی قبل و شکست در مرحله ابتدایی دوباره رخ بدهد...**

اولاً این قطریها بودند که در قرعه کشی دستکاری کردند و دو تیم مدعی را در بازی اول به همدیگر انداختند وگرنه شاید چنین حادثه ای رخ نمی‌داد. ضمن اینکه ما در مقابل کره جنوبی که یکی از تیمهای درجه یک آسیاست بازی کردیم که در آن بازی واقعاً سرحال بود.

*** قبول دارید که مردم به چیزی غیر از قهرمانی بازیهای آسیایی قانع نمی‌شوند؟**

(با خنده) خیر چون مردم ما را دوست دارند و این مطبوعات و رسانه ها هستند که توقع کاذب ایجاد می کنند! ما حتی اگر ببازیم مردم ما را دوست دارند.

*** مثل همیشه تقصیر افتاد گردن رسانه ها!**

ببینید اگر شما در جامعه بروید و پرس و جو کنید مردم از این که ما خوب و با نشاط بازی کنیم راضی هستند حتی اگر ببازیم. به هر حال الان ذهنیت مثبتی نسبت به والیبال وجود دارد و ما سعی می کنیم که این ذهنیت خوب را همچنان با بازیهای خوب حفظ کنیم.

*** وظیفه کاپیتانی چقدر روی دوشتان سنگینی می کند؟**

اینقدر سنگین است که کمر من را خم کرده است (می‌خندد) وقتی شما در یک مجموعه باشید که همه در آن احساس مسئولیت بکنند شمایی که کاپیتان هستی وظیفه‌ات آنچنان سنگین نمی‌شود ولی زمانی کار دشوار می‌شود که بخش اعظم تیم به اهمیت کار پی نبرده باشند یا هدف بزرگی نداشته باشند. ما در حال حاضر هدف بزرگی داریم و در چنین جو دوستانه ای وظیفه کاپیتان سبک می‌شود.

*** چه قولی به مردم می‌دهید؟**

اگر بخواهیم قول قهرمانی بدهیم که خیلی اصولی نیست. والیبال است و هزار اتفاق پیش بینی نشده.

اما سعی می کنیم که با بازیهای خوبی که انجام می‌دهیم شرمنده مردم نشویم.

■

## رقابتهای والیبال ارتش

رقابتهای والیبال ارتش جمهوری اسلامی ایران با قهرمانی تیم نیروی هوایی پایان یافت.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این مسابقات که با حضور تیمهای منتخب نیروهای زمینی، هوایی، دریایی، قرارگاه پدافند خاتم الانبیاء(ص)، هوانیروز و ستاد مشترک ارتش برگزار شد، نیروی هوایی موفق شد با غلبه بر رقبا و کسب بیشترین امتیاز مقام قهرمانی را از آن خود کند و تیمهای نیروی زمینی و قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص) نیز به ترتیب توانستند مقام های دوم و سوم را کسب کنند. در مراسم اختتامیه این مسابقات که با حضور جمعی از فرماندهان و مسئولین برگزار گردید، نفرات و تیم های برتر جوایز خویش را دریافت نمودند.

## برترین های جشنواره فرهنگی ورزشی دانشگاهها و آموزشگاههای ارتش

دوازدهمین دوره جشنواره فرهنگی ورزشی دانشگاهها و آموزشگاههای ارتش با تجلیل از مراکز و نفرات برتر به کار خود پایان داد.

در این مراسم که توسط سازمان تربیت بدنی ارتش در محل سالن همایشهای کوثر ساعس آجا و با حضور امیر دریادار دکتر سیاری فرمانده نیروی دریایی، امیر سرتیپ حیدری جانشین نیروی زمینی، جناب آقای بهرام افشارزاده دبیرکل کمیته ملی المپیک، حجت الاسلام والمسلمین آل هاشم ریاست سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، امیر سرتیپ دوم مجد آرا ریاست سازمان تربیت بدنی و جمعی دیگر از مقامات لشکری و کشوری با شکوه خاصی برگزار شد. در بخش دانشگاهها دانشگاه افسری امام علی(ع) نیروی زمینی در مجموع ۱۲ رشته ورزشی عنوان قهرمان دانشگاههای ارتش را از آن خود کرد و در بخش آموزشگاههای ارتش مرکز آموزش تخصصهای دریایی رشت بر سکوی نخست رقابتهای آموزشگاههای ارتش ایستادند.

## بهروز وثوقی راد: گفتند قیافه‌ات قیصری است و بد آموزی دارد، نیا ورزشگاه

بهروز وثوقی راد ، لیدر کلاه مخملی استیل آذین دیگر حق ورود به ورزشگاه را ندارد.

او در گفت و گویی به ماجرای اخراجش از بازی پرسپولیس واستیل آذین پرداخت. ماجرایی که باعث شد که از ورزشگاه اخراجش کنند. این لیدر که از ابتدای لیگ امسال به سوژه اول سکوها تبدیل شده درباره ماجرای اخراجش از ورزشگاه می گوید:

«فکر می کنم کار لیدرهای باشگاه استیل آذین است. آنها از دست من شاکی‌اند چون گفتم حقوق‌های ۸۰۰ هزار تومانی می گیرند. من که کاری با کسی نداشتم ، فقط یک حرفی را زدم، همین.»

و اما اصلا ماجرای روز بازی: «مثل همیشه این بازی را هم رفتم ورزشگاه که یک دفعه لیدرها به من حمله کردند، علیه من شعار دادند و کمی هم فحاشی نثارم شد. بعد هم که دستگیرم کردند و بردند پیش یک جناب سرهنگی که انگار مسئول بود. او گفت دیگر حق ندارم بروم ورزشگاه آزادی . دستم را گرفتند از ورزشگاه بردنم بیرون از ورزشگاه. یک تعهد گرفتند که دیگر نیایم ورزشگاه و بعد ولم کردند. نمی‌دانم واقعا چرا این کار را با من کردند.»

**※اما دلایل نیروهای انتظامی برای برخورد با این پدیده سکوها چه بوده است؟**

«گفتند تیپت قیصری است و بد آموزی دارد. حق نداری با این شکل بیایی ورزشگاه. بچه‌ها تیپت را می‌بینند و این برایشان بد آموزی دارد!»

*اعتراف تکان‌دهنده رئیس سابق کمیته ملی المپیک:*

## ملی‌پوشان، فاصله ۳۰ دقیقه دو مسابقه را می‌خوابیدند

ریکاوری با خواب، این شاهکار ورزشکاران ایرانی در دوحه قطر است که رئیس سابق کمیته ملی المپیک پس از ۴ سال آن را افشا کرد.

صبح سه شنبه هفته گذشته آکادمی فدراسیون فوتبال میزبان همایش فیزیولوژی ورزش بود. همایشی که در آن جدیدترین پژوهش‌های ارائه شده از سوی محققان ورزشی کشور در زمینه فوتبال نونهالان برای مربیان شاخص تیم‌های پایه کشور شرح داده می‌شد.

در بخش انتهایی این مراسم **دکتر محمدرضا کردی** یکی از مسئولان آکادمی فوتبال که پیش از این سابقه حضور در آکادمی ملی المپیک ایران را داشته است در پاسخ به ابهام‌های مربیان تیم‌های پایه که درباره متد های ریکاوری ابهام هایی داشتند گفت:

«ما متدهای مختلفی را در تیم های مختلف برای ریکاوری استفاده می کنیم اما باز هم حتی در تیم های ملی‌مان اتفاقاتی می‌افتد که تاسف انگیز است. اتفاقاتی مثل بازی‌هایی چون المپیک که یک ورزشکار تیمی مثل جودوی ما در فاصله ۳۰ دقیقه‌ای دو مسابقه حساسش فرستاده می‌شود که بخوابد. آیا واقعاً این کار علمی است و می‌دانید چه لطمه‌ای به ورزشکاران می‌زند.»

این اعترافی تلخ بود که دقایقی بعد رئیس سابق کمیته ملی المپیک ایران یعنی **رضا قراخانلو** گفت: «کاری به رشته ورزشی ندارم اما این واقعاً اتفاقی بود که برای ورزشکاران انفرادی ما در بازی‌های دوحه قطر رخ داد. این یعنی دوری از علم.»

## خداحافظی بازیکن ۲۵ ساله رئال از فوتبال

**روبن دلارِد**، هافبک سابق رئال مادرید تایید کرد که از فوتبال کناره گیری می کند و این به دلیل مشکل قلبی اوست. او همچنین گفت از رئال بی نهایت ممنون است که به او پیشنهاد پست مربیگری داد.

این هافبک ۲۵ ساله بیش از دو سال است پس از غش کردن در بازی جام حذفی مقابل رئال اونیون بازی نکرده است. او همیشه امیدوار بود برگردد، اما سرانجام ناگزیر به خداحافظی از فوتبال شد.

دلارِد درباره توصیه پزشکان گفت: «می‌خواهم از همه ورزشکارانی که مانند من رنج کشیدند حمایت کنم، آنهایی که رویاهایشان زودتر از زمانی که انتظار داشتند پایان یافت. پزشکان به من توصیه کردند که دیگر پیراهن رئال مادرید را به تن نکنم. مشکلی در قلب من مجبورم کرد خداحافظی کنم، اما قلب من همچنان برای رئال مادرید می‌تپد.»

دلارد سه بازی ملی و یک گل ملی هم در کارنامه خود دارد. او در یورو ۲۰۰۸ عضو تیم اسپانیا بود.

## ماراتن، ۲۵۰۰ ساله شد

مراسم دو هزار و پانصدمین سالگرد ماراتن روز گذشته با حضور نزدیک به ۱۰ هزار نفر در شهر آتن یونان برگزار شد.

در سال ۴۹۰ پیش از میلاد، آتنی‌ها در جنگ ماراتن موفق به شکست پارسیان شدند و بر پایه یک افسانه، یک پیغام رسان به نام «**فیدیپیدس**» مسافت ۴۲ کیلومتری تا آتن را طی کرد تا خبر پیروزی هموطنانش را اعلام کند و همانجا جان سپرد.

بیش از ۱۲ هزار و ۵۰۰ نفر روز یکشنبه همین مسافت را طی کردند. یونانی‌ها با اینکه این روزها در بحران اقتصادی به سر می‌برند برای برگزاری این مراسم، یک و نیم میلیون یورو هزینه کردند که در قیاس با ۹۰۰ هزار یوروی سال گذشته، رقم قابل توجهی بوده است.

## درآمد ۱۲ میلیون دلاری پله از راه تبلیغات

چهره اسطوره‌ای فوتبال برزیل و جهان، سالیانه میلیون‌ها دلار از راه تبلیغات تصویری کسب می کند. پله که وارد هفتادمین سال عمر خویش خواهد شد، از راه استفاده از تصاویرش در تبلیغات بازرگانی، ۱۲ میلیون دلار در سال کسب می کند.

این اتفاق در حالی روی می‌دهد که نزدیک به ۳۰ سال است از فعالیت ورزشی به عنوان بازیکن کناره گرفته و بازنشسته شده است. وی با فروش حق پخش تصاویرش برای تولیداتی چون شامپو، نوشابه، کرم پوست، عصاره‌های گیاهی و محصولاتی مانند خودرو، وسایل کامپیوتری و... این درآمد هنگفت را کسب می کند.

از راه همکاری با هر کمپانی، این چهره تابناک ۱،۲ میلیون دلار دستمزد به طور متوسط می گیرد. آن هم درحالی که برای تبلیغ محصولات کمپانی موردنظر تنها ۲ تا ۳ روز وقت خود را برای ضبط تصاویر ویدیویی یا عکسبرداری اختصاص می‌دهد. برپایی کنفرانس‌های مطبوعاتی از طرف تولید کننده محصول در حضور سلطان دنیای توپ گرد، باعث افزایش سهم ۱۰ درصدی حق تبلیغ وی می‌شود.

# پردرآمدترین ورزشکاران زن جهان

**نشریه «فوربس» فهرست ۱۰ نفره‌ای منتشر ساخته که در آن ۱۰ ورزشکار پردرآمد زن جهان معرفی شده اند. مطابق انتظار تنیس‌بازان دارای بیشترین سهم در میان پردرآمدترین ورزشکاران زن جهان بوده و بعد از این رشته ورزشی نیز گلف قرار گرفته است. جالب اینجاست که از میان زنان ورزشکار پردرآمد جهان تنها یکی و آن‌هم ماریا شاراپووآ در رده‌بندی جهانی پردرآمدترین ورزشکاران جهان دارای رتبه هست. شاراپووا دارای رتبه ۳۵ جهانی در این زمینه است.**

## ۱- ماریا شاراپووا

### تنیس، ۲۳ ساله، ۲۴/۵ میلیون دلار

پردرآمدترین ورزشکار زن جهان قرارداد هشت ساله‌ای را با شرکت نایک به ارزش ۷۰ میلیون دلار امضا کرده‌است. وی علاوه‌بر شهرت ورزشی‌اش به عنوان یکی از زیباترین ورزشکاران زن جهان نیز شناخته شده است.

## ۲- سرنا ویلیامز

### تنیس، ۲۸ ساله، ۲۰/۲ میلیون دلار

ویلیامز در سال ۲۰۰۹ میلادی توانست در دو مسابقه گرند اسلمز برنده شده و صاحب جایزه ۶،۵ میلیون دلاری آن‌ها شود. آگوست سال گذشته سرنا ویلیامز و خواهرش، ونوس بخشی از سهام تیم میامی دولفینز را خریداری کردند.

## ۳- ونوس ویلیامز

### تنیس، ۳۰ ساله، ۱۵/۴ میلیون دلار

خواهر بزرگ سرنا ویلیامز که در نوشتن کتاب «بیا تا پیروز بشی» نیز همکاری کرده‌است. این کتاب جولای امسال انتشار یافت و در بازار نیز موفقیت به دست آورده است.

## ٤- دانیکا پاتریک

### اتومبیل رانی، ۲۸ ساله، ۱۲ میلیون دلار

وی نخستین زنی است که تاکنون توانسته در مسابقات معتبر **ایندی کار** رتبه نخست را به دست آورد. کارشناسان اعتقاد دارند که وزن بسیار کم دانیکا (۴۵ کیلوگرم) سهم بسزایی در قهرمانی‌هایش داشته است. ایندی کار از محبوب‌ترین مسابقات اتومبیلرانی در آمریکای شمالی است که طرفداران زیادی نیز در ژاپن دارد. وی دارای ۱۰ قرارداد حمایت مالی شخصی است که در نوع خود در میان ورزشکاران اتومبیلرانی منحصر به فرد محسوب می‌شود.

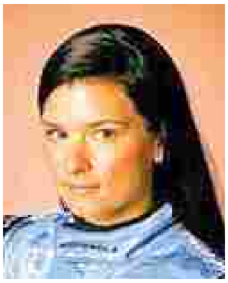

## ۵- کیم یو- نا

### اسکیت روی یخ، ۱۹ ساله، ۹/۷ میلیون دلار

وی جوان‌ترین ورزشکار زن در میان پردرآمدترین ورزشکاران زن جهان است.

او در المپیک زمستانی ونکوور کانادا توانست در رشته اسکیت روی یخ مدال طلا را از آن خود کند. حامی مالی وی یعنی بانک کوکمین اعلام کرده که اگر وی بتواند رکورد المپیک را بشکند، یک میلیون دلار به او پاداش خواهد داد. او هم توانست در المپیک زمستانی ونکوور کانادا رکورد جهانی را بشکند.

## ۶- آنیکا سورنستام

### گلف، ۳۹ ساله، ۸ میلیون دلار

وی قبل از این که تا پایان سال ۲۰۰۸ میلادی اعلام بازنشستگی کند، موفق شد در ۹۰ مسابقه حرفه‌ای بین‌المللی قهرمان شود. البته وی هم‌اکنون نیز با شرکت‌های کالاوی، کاترا ند باک، لکسوس و رولکس قرارداد دارد. وی در رشته‌های تجاری مانند طراحی زمین بازی گلف و آکادمی گلف نیز فعالیت دارد.

## ۷- آنا ایوانوویچ

### تنیس، ۲۲ ساله، ۷/۲ میلیون دلار

شرکت آدیداس در فوریه امسال قرارداد مادام‌العمری را با وی امضا کرد. وی در گذشته برترین تنیس‌باز زن جهان بود. وب سایت وی یکی از محبوب‌ترین سایت‌های ورزشکاران در جهان محسوب می‌شود. وی از سال ۲۰۰۸ میلادی که در مسابقات اوپن فرانسه قهرمان شد درگیر مسائل دادگاهی بوده است.

## ۸- یلنا یانکوویچ

### تنیس، ۲۵ ساله، ۵/۳ میلیون دلار

یانکوویچ نخستین زنی است که توانسته به رتبه نخست برترین تنیس‌بازان زن جهان دست یابد بدون آن که حتی یک فینال گرند اسلم را نیز تجربه کرده باشد. او در سال ۲۰۰۸ توانست عنوان برترین تنیس باز زن جهان را به دست آورد. سال گذشته وی قرارداد پوشاک و کفش ورزشی خود را با شرکت چینی آنتا امضا کرد.

## ۹- پائولا کریمر

### گلف، ۲۴ ساله، ۵/۲ میلیون دلار

وی نیمه نخست ۲۰۱۰ را به دلیل مصدومیت انگشت شست خود از دست داد، اما در ادامه توانست در مسابقات اوپن آمریکا قهرمان شود. جایزه ۷،۷ میلیون دلاری که وی توانست کسب کند از نظر ارزش رتبه ۱۲ را در میان کل جوایز تاریخ ورزش دارد.

## ۱۰- لورنا اوچوا

### گلف، ۲۸ ساله، ۵ میلیون دلار

وی با اعلام خبر بازنشستگی خود از مسابقات حرفه‌ای در آوریل امسال جهان گلف را حیرت‌زده کرد. این در شرایطی است که او توانست در مسابقات معتبر تور LPGA رتبه نخست را به دست آورد. وی البته به حضور در ورزش گلف ادامه خواهد داد و قصد دارد میزبانی مسابقات سالانه‌ای را در گوادالاخارای مکزیک بر عهده بگیرد.

دلیری جز استقبال خطر رفتن نیست

● پیرو

# تعبیر خواب

**خوابگزار: مصطفی گلیاری**
sooshtraa@yahoo.com

**دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.**

## دریای ما چه شد؟

**آقای س. الف. ۴۹ ساله، متأهل، بازنشسته، مشکین شهر**

خواب دیدم در کوهستانی باصفا رودخانه‌ای خروشان بود و من و چند نفر ناشناس در جهت عکس جریان آب شنا می کردیم و ماهی‌های بزرگی را با دست می گرفتیم و به کناره‌های رود پرت می کردیم. سرانجام به دریا رسیدیم و پس از کمی شنا کردن، بیرون آمدیم و فردا شد. باز هم به رودخانه رفتیم و شنا کردیم ولی از ماهی‌ها خبری نبود. در کناره‌های رود، هندوانه‌هایی بود که دو نیمه شده و سرخ بودند. ما به آنها توجهی نکردیم و شنا کنان رفتیم و رفتیم تا به جایی رسیدیم که دیروز دریا بود ولی چند نفر را دیدیم که با بلوک سیمانی بنایی می کردند. پرسیدیم: دریا کو؟ گفتند: اینجا هرگز دریا نداشته است. ما با نومیدی برگشتیم... و بیدار شدم. با توجه به این که به‌ندرت خواب می‌بینم، تعبیر این خواب برایم اهمیت دارد.

### تعبیر

نخست بگویم که همه خواب می‌بینند و امکان ندارد کسی به‌ندرت خواب ببیند... شما خواب‌های خودتان را فراموش می کنید که البته موضوع مهمی نیست... این خواب می گوید از آشنایان و اطرافیان خودتان کمی دلگیرید. مدتی است به این فکر می کنید که شیوهٔ خودتان را تغییر بدهید تا از مشکلات خروشان زندگی دور شوید. در این خواب، پس از تغییر دادن شیوه‌های مرسوم، به آسودگی و آرامش و رفاه خواهید رسید ولی این مسائل مانند مه صبحگاهی، زود ناپدید می‌شوند. شما در آغاز راه چنان خوشحال می‌شوید که به نعمت‌هایی که سر راه‌تان هست، توجه نمی کنید. این موضوع در خواب شما به شکل هندوانه‌های رسیده و آمادهٔ خوردن تجلی یافته است. به راه ادامه می دهید تا به منبع خیر و آرامش و برکت برسید ولی بلوک سیمانی می‌بینید و ناامید می‌شوید. پس بهتر است شیوهٔ خود را تغییر ندهید اما آن را اصلاح کنید. این خواب همچنین می گوید کسانی که قدرت زیادی دارند و سیاست آنها فقط به سود خودشان است، دارند دنیای شما و طبیعت زیبای روزگار کودکی را نابود می کنند. این خواب نباید شما را نگران کند حتی باید خوشحال باشید که افکار جالبی دارید.

---

## کار، مادر، عشق

**امیر علیپور، مجرد، شاغل، جنوب**

خواب دیدم باد و باران داشت آغل گوسفندان ما را خراب می کرد. کسی به نام چنگیز در خانهٔ ما بود. گرسنه بود. گفتم برایش غذا بیاورند و به طرف آغل رفتم تا درستش کنم. دیدم او دارد غذا می‌خورد. انگار ماهی سرخ کرده بود. گفتم این غذای خودته... و غذا را از او گرفتم و گفتم باید از غذای خونهٔ ما بخوری. بعد صدایش کردم بیاید کمک کند. آمد. پدرم خاک را می کند و من پر می کردم و چنگیز پایه‌های آغل را کار می گذاشت. او پایه‌ها را جلوتر از محل قبلی می‌برد و آغل را کوچک می کرد. کارمان که تمام شد، به او گفتم پارسال هم به کمک آمدی. مادرم حرف مرا رد کرد. عصبانی شدم و به او ناسزا گفتم. مادرم با خاکستر زغال صورتش را سیاه کرد. زن یا دختری هم کنارش بود و همین کار را کرد.

رفتم تا مادرم را بزنم. یک نفر گفت: دایی تو اینجاست و حالا همه جا می گوید تو مادرت را زدی. با خشم دست‌های مادرم را گرفتم و گفتم بیا منو بزن تا دق دلت خالی شود. و با شدت دست‌های او را به صورتم می‌زدم. بعد کفش سیاه چرمی کهنه‌ای را بدون جوراب پایم کردم و به طرف پدرم رفتم. کنار حوض بود. پایم را نشانش دادم و گفتم می‌سوزه. انگار یه چیزی به پام نیش زده. توی آن حوض میش می‌شستیم.

مادرم با لباس توی حوض بود. دو تا بره کنار حوض بودند. هر دو را در آب انداختم. بعد بیرون آوردم و گذاشتم کنار مادرشان. گوشی من زنگ زد و بیدار شدم. جواب فالم آمده بود که بد بود. خیلی ناراحت شدم چون چند روز پیش جواب فال مرا خیلی خوب داده بود. چندی پیش هم خواب دیدم چنگیز کفش خودش را درآورد و به پای من کرد و رفت.

### تعبیر

اگر خواب شما را دیر تعبیر می کنم مرا بیامرزید. تعداد خواب‌ها زیاد است و تعبیر خواب در مجله جای کمی دارد. این خواب می گوید شما حال و روز خوشی ندارید. مشکلاتی که سر راه شماست، روحیهٔ شما را خشن‌تر کرده است. خواب دومی به ما می گوید چنگیز رقیب عشقی شماست که پیروز شده است. او از زنش راضی نیست و پشیمان است که با او ازدواج کرده است اما هرگز دلش نمی‌خواهد زنش حتی یک لحظه به شما فکر کند. ضمناً اگر دستش برسد به شما آسیب می‌زند. شما هم باید این عشق را فراموش کنید و بگذارید آنها زندگی خودشان را بکنند. فراموش نکنید که عشق تکرار می‌شود و همان لذت و التهابی را دارد که قبلاً تجربه کرده‌اید. ضمن این که مردها پس از ازدواج، آن التهاب پیش از ازدواج را ندارند.

آنجایی که چنگیز به خانهٔ شما آمده و خوراک خودش را می‌خورد، تا جایی که پایه‌های آغل را جلوتر می گذارد، یعنی می‌خواهد در کار شما خللی ایجاد کند. شما هم به دلیل عشق قدیمی خودتان، دوست دارید با او مهربان باشید اما از او خوشتان نمی آید. آنجا که مادر حرف شما را رد می کند، یعنی او با عشق شما مخالف بوده و با چنگیز هم میانهٔ بدی ندارد. بد رفتاری شما با مادر، یعنی دوست دارید با چنگیز بدرفتاری کنید ولی خجالت می کشید احساس خودتان را نشان بدهید. مادر روی خود را سیاه می کند یعنی از اوضاع شما ناراحت است.

(نیش به پا) یعنی دارید استواری خود را از دست می دهید. بره‌ها یعنی گاهی خشن می‌شوید و گاه از خشونت پشیمان می‌شوید. کفش چرمی کهنه یعنی آن احساس قدیمی دارد رنگ می‌بازد و باور کرده‌اید او دیگر مال شما نیست. مادر در حوض یعنی رفتار شما و پدرتان با او مثل رفتار گوسفندان است و حالش را رعایت نمی کنید.

به فال‌های اینترنتی و حتی بسیاری از فال‌هایی که فالگیرها می گیرند، اهمیت ندهید. فقط کسی می‌تواند فال بگیرد که حافظ را کاملا بشناسد و دلی پاک داشته باشد و به عالم بالا معتقد و ارادتمند.

برای تعبیر خواب شما به اطلاعاتی نیاز داشتم بنابراین به شما اس. ام. زدم اما جوابی ندادید. هزار تومان هم در پاکت شما بود. آن را به خانم گردان دادم برای شما پس بفرستد ولی موفق نشد. بنابراین پول شما را از طرف شما به مستمندی دادم. قبول باشد.

این اولین بار است که دوستی در پاکت پول می گذارد. خواهش می کنم چنین کاری نکنید زیرا برای من مسؤولیت دارد. تعبیر خواب، مجانی است اگر هم لازم باشد با شما تماس بگیرم، آن هم رایگان است.

---

## تعبیر خوابهای ایمیلی

### ارشدِ تی کش

**نویسنده: tmahsa۳۱۵، Friday، August ۱۳، ۲۰۱۰ ۸:۲۶ PM**

با سلام، برای سومین بار است که ایمیل می‌فرستم. خواب دیدم برای انجام کاری به جایی رفته‌ام. در یکی از طبقات خانمی را دیدم که سال‌ها قبل همکار و ارشد من بود. سرش پایین بود و با خجالت زمین را می‌شست. از دیدن او در این حالت تعجب کردم. بعد از ساختمان بیرون آمدم و با تعجب به آنجا خیره شدم و فکر می کردم چرا او زمین شویی می کند؟ توضیح: ساله‌ها قبل وقتی برای اولین بار استخدام شدم، خانمی که ارشد من بود، کارهایی کرد که اعتماد به‌نفسم تخریب شد.

### تعبیر

سلام... مدتی است در محل کارم برای متصل شدن به اینترنت مشکلاتی دارم بنابراین نتوانستم ایمیل‌ها را ببینم. مرا بیامرزید... این خواب می گوید: با این که آن خانم ارشد علیه شما کوشش‌هایی کرده بود، امروز به موفقیت‌هایی رسیده‌اید و تثبیت شده‌اید.

شما خانمی انتقامجو نیستید ولی چون آن ارشد آسیب‌های بدی به شما زده بوده، ضمیر نهانی شما دوست دارد او خوار و خفیف شود. همین قدر که در خواب شما زمین شویی می کرده، حس انتقامجویی نهانی شما التیام یافته و از این پس، شادتر و موفق‌تر کار خواهید کرد.

# پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

باید به خود ببالید که محبوبیت شما زیاد است و قدرت ریسک بالایی دارید و علاقه‌ای به گوش دادن به نامهربانی‌های دیگران ندارید. به دنبال یک آرام‌بخش قوی هستید، در حالیکه بهتر است به فکر درمان باشید. هرچند کار و تکیه کردن بر آرامش الهی بهترین شیوه‌هاست. حرف دلتان را بگویید و به خدا نزدیکتر شوید و بدانید که او در برابر هر مشکلی از شما حمایت می کند.

دوست خوبم! شما جز آن دسته افرادی هستید که می‌توانید گذشته را جبران کنید، پس خیالتان راحت باشد و قدم بردارید.

## اردیبهشت

این روزها را به فال نیک بگیرید چون فضای جدید و امکان خوبی در دل این روزها نهان است که باید با دانسته‌های خود آنها را کشف کنید و بدانید که زیبایی‌های زندگی شما واقعی و ماندگارند، پس غم و اندوه را از دلتان بیرون کنید و در برابر تغییراتی که پیش رو دارید انعطاف پذیر باشید و مثل همیشه شرایط را تحت کنترل خود درآورید و صفای قلبتان را حفظ کنید و به شکسته نفسی خود تعادل ببخشید و آرامش‌تان را حفظ کنید چرا که تنها در این صورت است که می‌توانید تصمیم عاقلانه و منطقی بگیرید.

## خرداد

نمی‌دانم چرا حواس پرت شده‌اید و نمی‌توانید تمرکز لازم را برقرار کنید، در حالیکه در این روزها با مسائل پیچیده‌ای روبرو می‌شوید که باید بتوانید با استفاده از تمام هوش خود بر آنها مدیریت کنید. دوست خوبم! باعث رنجش خاطر کسی شده‌اید و در حال حاضر به دل نگرانی او بیشتر از خودتان اهمیت می‌دهید، پس اوضاع را به شکلی دریابید که تکرار نشود و بدانید که هر کاری با همکاری آسان می‌شود و به سادگی می‌توانید فشاری را که روی دوستتان است از بین ببرید و نکته پایانی برای شما این است که شناسایی مشکل کافی نیست بلکه باید راه حل مناسبی برایش پیدا کنید و در این صورت است که دیگر کسی را به دلیل آن سرزنش نمی کنید.

## تیر

فردی باگذشت و یک رنگ و مهربان‌اید و آزادیتان را با هیچ چیزی عوض نمی کنید، پس انتظار می‌رود برای حفظ آن بیشتر تلاش کنید تا بدست آوردنش. به خوبی می‌دانم مسئله‌ای وجود دارد که ذهنتان را مشغول کرده و باید هر چه زودتر آن را برطرف سازید و امیدوارم آن را بزرگتر از آنچه که هست جلوه ندهید و مسائل گنگ و مبهم را شفاف سازید، چون وقتی فکری درسر دارید هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد و یا از ذهنتان بیرون کند. در ضمن در این روزها به توافق خوبی که می‌تواند کاری هم باشد می‌رسید، خیالتان راحت.

## مرداد

این انکار ناپذیر است که رنج‌های زیادی را تحمل کرده‌اید و سختی‌هایی راپشت سرگذاشته‌اید و طعم شکست را خوب چشیده‌اید، پس نیازی به امتحان مجدد آن ندارید. و این یعنی موفقیت و پیروزی! نگران دوستی هستید که باید به او نزدیکتر شوید تا بتوانید به لطف حضرت دوست یاری‌اش کنید و به او کمک دهید و از همین حالا به خود قول دهید که انتظار جبران نداشته باشید و گذشته از اینها بهتر است بدانید که همسفر بی‌نظیری دارید و باید قدرش را بدانید. دوست خوبم! شما به همه چیزهایی که می‌خواهید و در ذهن دارید یک به یک خواهید رسید و سرعت آن نیز به برنامه‌ریزی دقیق شما بستگی دارد.

## شهریور

نگاهتان به زندگی تغییر کرده و دوران قشنگی را سپری می کنید و مهربانی عادت خوب شماست. عاشق دنیای پاک و لطیف خودتان هستید و از قناعت لذت می‌برید و دیگر وقت آن رسیده که پا بر پله‌های بالاتر بگذارید و در امتداد رشد فکری با زندگی مهربانتر باشید و به نیازهای جسمی و روحی‌تان بیشتر توجه کنید و این را نیز بدانید که هیچ انسانی کامل نیست، پس شما نیز ضعف‌های خود را بپذیرید و به جای دلخوری به فکر برطرف کردن آنها باشید و دوروبرتان را خلوت کنید و افکار آزار دهنده و کینه‌ورزی‌ها را از خودتان دور کنید!

## مهر

حس خوب و ارزشمندی دارید و قدردان هستید و نیازهایتان را خوب تشخیص می‌دهید و موقعیت خود را نیز خوب می‌دانید و باید خدا را شکر کنید چون این‌ها ابزارهای خوبی برای زندگی هستند و می‌توانند بهترین آرامش‌ها را در جهت رسیدن به خوشبختی فراهم کنند.

دوست خوبم! انعطاف‌پذیری باعث خوشبختی انسان می‌شود و نباید آنرا نادیده بگیرید. در ضمن امکان جابجایی و یا آشنایی وجود دارد و اگر به خود اطمینان دارید قدم پیش بگذارید.

## آبان

سرگرمی‌های خاص خودتان را دارید و همانندبچه‌ها هر چیزی را شفاف می‌بینید و از زندگی لذت خاصی بیش از دیگران می‌برید، ولی با این شرایط و روحیه شما از مشکلات معاف نمی‌شوید و باید چشم‌های خود را خوب باز کنید و از انجام کارهای افراطی دوری جویید و اجازه دخالت در زندگی خصوصی‌تان را به هیچ کس ندهید.

دوست خوبم! تمایلات منطقی خود را به شکل مطلوبی برطرف سازید و از اختلاف سلیقه‌های موجود نهراسید که این امر بسیار طبیعی می‌باشد و اتفاقاً قابل حل.

## آذر

ذاتاً مودب‌اید و باعث افتخار اطرافیان و همیشه برای انجام کارهایتان دلیل موجهی دارید. احساس تنهایی می کنید و قصد ندارید. آنرا با کسی تقسیم کنید، موضوعی در قلبتان سنگینی می کند و نمی‌توانید آن را در سینه نگه دارید البته نگه داشتن آن هم به طولانی مدت، کار درستی نیست و بالاخره باید آن را به شکل منطقی بیان کنید و به سوءتفاهم‌ها پایان دهید و بدانید که در این روزها می توانید به شیرینی‌های دوران کودکی خود برگردید، چرا که در این شیوه نیازهای واقعی‌تان برآورده خواهد شد آن هم بدون دغدغه.

## دی

اخلاق خوب شما سرمایه با ارزشی برایتان می‌باشد. مردم‌دار و پر حوصله هستید، ولی نمی‌دانم چرا فکر می‌کنید که کسی شما را درک نمی کند، در حالیکه زحمات شما مورد حق‌شناسی قرار دارد و عزیزان شما را قبول دارند و حاضرند به هر شکل از شما حمایت کنند.

دوست خوبم! تحرک داشتن و دوری از یکجانشینی به سبکی روحتان کمک می کند و شادابی و نشاط دایمی را برای شما به همراه دارد که باید آن را جدی بگیرید و در عین حال نیز زمانی را برای استراحت خود در نظر بگیرید تا بتوانید از روزمرگی خارج شوید چون یقین دارم شما نمی‌توانید این عادت را تحمل کنید.

## بهمن

همانند هر انسان دیگری به ستوده شدن نیاز دارید و از آن لذت خاصی می‌برید. مغرورید و برای دفاع از حقتان تا ناکجاآباد پیش می‌روید و این شما هستید که همیشه روزگار را به زانو درآورده‌اید. پس بیش از اندازه به ظواهر اهمیت ندهید چون نمی‌توانید خودتان را قانع کنید که این می‌تواند تهدیدی بر تضمین آینده شما باشد، پس دقت کنید که با هر کسی قاطی نشوید و کم‌بود وقت را بهانه کم لطفی‌های خود قرار ندهید چرا که شما جزء خوش شانس‌های روزگار هستید و این اصلاً جای تردید ندارد.

## اسفند

حاضر جواب و در عین حال شوخ‌طبع‌اید. سلامتی مهمترین مسئله مورد نظر شماست. طرز فکر خوبی دارید و خوب می‌دانید که چه چیزی در انتظارتان است. به کسی احتیاج دارید و باید اشتباه او را نادیده بگیرید و از جر و بحث دوری جویید و اصرار به کارهای نشدنی وغیر ممکن نداشته باشید. در مورد بیرون از خانه هم باید بگویم که وظیفه‌تان را با جان و دل انجام دهید تا بعد پشیمان و سرخورده نشوید و احساس برتری خود را حفظ کنید و این را بدانید که زمان مرهم خوبی برای تمامی دردهاست حتی دردهای ناشناخته‌ایی چون مشکل شما پس نباید خودتان را از دیگران مستثنی بدانید، چون مستثنی نیستید و تنها تفاوت‌ها در عاشقی‌است و آنهم آسمانی‌اش!

اگر از فوضی می‌ترسی در خانه‌ات را باز نکن

●مثل انگلیسی

مترجم: فاطمه دارابی
lifestyle-haftegi@yahoo.com

# راهنمایی داشتن دوستیهای افسانه‌ای

**دوست خوب اتصالی به زندگیست، گره‌ای به گذشت و جاده‌ای به آینده، کلیدی برای سلامت روانی در دنیایی دیوانه «اوئیس ویس»**

**عده معدودی مزایای دوستی را انکار می کنند. دوستی یکباره نمی تواند بوجود بیاید بلکه در طول زمان پدید می آید. مردم اولویتهایشان تغییر می کند. باید دوستی‌هایمان را پرورش دهیم تا راهنماییهای مفیدشان را در زندگی به کار گیریم.**

## دوستانتان را عاقلانه انتخاب کنید

انرژیتان را بر افرادی متمرکز سازید که به شما احساس خوبی می دهند. ما همه این گفته را می‌دانیم «نمی‌توانید خانواده‌تان را انتخاب کنید». بنابراین از هوشتان استفاده کنید و دوستانی را انتخاب نمایید که ارزش وقت گرانبها و توجه‌تان را داشته باشند. اگر روابطتان را که بر آن متمرکز می‌شوید هوشیارانه انتخاب نکنید، خودتان را کم ارزش خواهید کرد و کمتر می‌توانید به افرادی بپردازید که لیاقت انتخاب شما را داشته باشند.

## فریب ظاهر را نخورید

رفتار فرد مهمتر از حرفها و ظاهرش است. خودتان را با افرادی احاطه کنید که شخصی که می‌خواهید باشید را منعکس سازند. دوستانی را انتخاب کنید که از آشنایی با آنها سربلند باشید، کسانی را تحسین کنید، که شما را دوست داشته باشند و به شما احترام بگذارند. کسانی که به صرف بودنشان روزتان را مفرح‌بخش می‌سازند.

## روابطتان را اولویت بندی کنید

ممکن است به دلیل مشغله یادمان برود که یادی از دوستان کنیم. ماه به پایان می‌رسد، ماه دیگر می آید و دوباره فراموش می‌شود. به همین صورت روابط کمرنگ می‌شوند و تلاشی در این‌باره نمی کنیم.

عادت نکنید اینگونه فکر کنید «من سعی می کنم وقت پیدا کنم». این طفره رفتن از مشکلات است. نمی‌توانید وقت را پیدا کنید بلکه باید وقت را بسازید. هر روز تصمیم بگیرید توجه تان را به جایی معطوف سازید و این فعالیتها هر روز، هر هفته و بالاخره تمام زندگی‌تان را خواهند ساخت. مهم است که بدانید کجا وقت و انرژیتان را متمرکز می‌سازید. آیا این با ارزشهایتان هماهنگ است و می‌خواهید زندگی‌تان اینگونه باشد؟ «خانواده و دوستانم مهمترین چیزها هستند»، اگر ۸۰ ساعت در هفته کار کنید و آنها را نبینید هیچ جایگاهی برای این خواسته‌تان قائل نشده‌اید. آگاه باشید چگونه وقتتان را سپری کنید و اولویت را در زندگیتان به افرادی بدهید که از همه به شما نزدیک‌ترند

## آنگونه با دیگران رفتار کنید که دوست دارید با شما رفتار شود

شاید این مثل را شنیده که با هر دست بدهی با همان دست پس می گیری. این بدان معناست که باید تصمیم بگیرید چه ویژگیهایی برایتان مهم است، زیرا نمی‌توانید آنچه را که نداده‌اید بگیرید.

## تفریح کنید، بخندید

هر رابطه بلند مدتی، از جمله دوستی، ممکن است خدشه دار شود. زمانی برای تفریح بگذارید، برخنده و خوشی متمرکز شوید و از رابطه دوستی‌تان حضوری مثبت در زندگی‌تان به جای بگذارید. خاطرات مشترک کمک می کنند تا زندگی‌مان را تعریف کنیم.

## مردم را همانطور که هستند بپذیرید

قضاوت را کنار بگذارید. برخی همیشه می‌دانند چگونه درست حرف بزنند و برخی بدترین برداشت را از گفته‌ها دارند. کلید مدیریت رابطه دوستی و کاهش کشمکش‌ها، پذیرش مردم همانگونه که هستند می‌باشد. ما همگی ضعفها و قدرتهای مختلفی داریم. مبارزه با شخصیت طبیعی دوستانتان شکست خوردن در مبارزه است. دوستانتان را با همان شخصیتی که دارند بپذیرید.

## به مرزها احترام بگذارید

شاید بخواهیم کسانی را که دوستشان داریم سرزنش کنیم اما نمی‌خواهیم این انتقادها را از زبان دیگران بشنویم. این یک قانون طلایی است که چگونه از دوستانمان انتقاد کنیم بدون اینکه آنها را آزرده خاطر کنیم، در اصل باید آیینه دوستنمان باشیم.

## از کاه کوه نسازید

مخالفت وجود خواهد داشت، آرام باشید. قبل از واکنش نسبت به وضعیت ناخوشایند پیش آمده با یک دوست، همیشه بایستید و نفس عمیق بکشید. سعی کنید با خشم عکس العمل نشان ندهید. احساساتتان را صادقانه بیان کنید اما با آرامش، درست است که کار ساده‌ایی نیست اما بهترین روش برای کم کردن کشمکش و احساس وحشت و نگرانی در زندگی می‌باشد. اگر احساسات ناخوشایند را کنترل نکنیم فقط مانعی هستند که ما خشمگین می‌مانیم.

## بپذیرید که دوستی‌ها تغییر می‌کنند وگاهی به پایان می‌رسند

بهترین کاری که می‌توانید هنگام تزلزل دوستی انجام دهید اینکه اجازه دهید طبق روال پیش رود. این بدان معنا نیست که فوراً تصمیم بگیرید دیگر یکدیگر را نبینید. به پایان رسیدن دوستی ممکن است استرس‌زا باشد اما تغییر بخشی از زندگی و روابطی است که پایان یافتنشان می‌تواند به خاطر آنچه قبلاً به ما درس داده‌اند یک گنجینه باشند. دوستی نباید یک اشتباه باشد و زندگی ما را خدشه‌دار کند.

## با احترام و مهربانی رفتار کنید

این مهمترین نکته است. اگر دوست خودتان نباشید، نمی‌توانید دوستی برای دیگران باشید. آیا تا بحال توجه کرده‌اید که برخی افراد همیشه مورد استفاده و بهره‌ی دیگران قرار می گیرند؟ آنها افراد سوءاستفاده جو و به سوی خود جذب می کنند. این اتفاقی نیست. اگر بخواهید دیگران با احترام با شما رفتار کنند، پس باید ابتدا به خودتان احترام بگذارید. هر چه با خودتان مهربان‌تر باشید، شادتر و موفق‌تر خواهید بود. هر چه شادتر باشید، باید بیشتر به دیگران ببخشید. این یک چرخ و فلک بزرگ شادی است. سوار شوید و بچرخید.

■

# پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

## نوشتن نام فامیلی الزامی است

**آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.**

هلیا جان! یک دنیا عشق و محبت تقدیم به تو که بهترین هدیه خدایی، بیستم آبان تولدت مبارک. **الهام و الناز - سنندج**

سروه جان! ۲۹ آبان روز تولدت که قشنگ ترین روز عمر ماست تبریک می گوییم، دوستت داریم. **پدرت اسماعیل شیخی و مادرت زبیده خالوله**

لیلا دوست بی نظیرم! خیلی فکر کردم با پیامی متفاوت تولدت را تبریک بگویم، خودت زیباترین پیام‌ها را از طرفم بخوان و تولدت را با آن پیام‌ها شادباش بگو.

**دوست همیشگی‌ات، سیما امیردوست**

حاج محمد! بیست و چهارم آبان روز چشم گشودنت را تبریک می گویم، دوستت دارم. **همسرت سیده زهرا نبوی - شیراز**

دانیال جان! نوگل باغ زندگی، سیزده آبان تولدت مبارک، صمیمانه دوستت داریم.

**پسر عمه‌ها محمد مهدی و امیر علی بخشی - آمل**

حسین جان! میلادت زیباترین هدیه الهی بود و بودنت در کنار من بالاترین لطف خدا. دوستت دارم. **همسرت ناهید اصفهانی - تهران**

مریم عزیزم! وجود پر مهرت گرمابخش زندگی‌مان شد، روز شکفتنت را با انبوهی از گل مریم تبریک می گوییم. **خانواده حجت‌الله بابایی - قم**

داوود جان! در آبان‌ماه زیباترین فصل پاییز، روز میلادت را جشن می گیریم، تولدت مبارک. **همسرت سمیه چرامی و دخترت درسا**

سمانه جان! به پاکی آسمان و به زلالی چشم ساران و زیبایی شکوفه‌های نوبهاران سوگند، عاشقانه دوستت دارم. **همسرت علی اصغر احمدی نیکو - اسلامشهر**

مهرداد، عزیزم! با تو بودن چه زیباست، دوستت دارم، تولدت مبارک.

**سیما ملکی**

فاطمه‌السادات مهربانم! تقدیم به تو که دوریت، غمم، خانه‌ات قلبم، و فراموشی‌ات مرگم خواهد بود. ۲۶ آبان، روز تولدت مبارک. **همسرت سید مرتضی عرشی - مشهد**

ابراهیم عزیزم! آرامش آن است که بدانی در هر گام دست تو در دست خداست، سالروز تولدت مبارک. **همسرت فریده اسماعیل پور - تهران**

محمود جان! پنجمین سال پیوندتان با عروس نازم لیلا را تبریک می گویم، دوستتان دارم. **مادر جان شما سهیلا باقری - تبریز**

فریبای عزیزم! بهترین و زیباترین روز زندگی من، اولین لبخندی بود که در چهره خورشیدی چون تو نمایان شد. دوستت دارم. **نامزدت محسن زمانی - تهران**

فرخنده جان! صداقت و وجودت مایه آرامش و لبخندت باعث دلگرمی ما در زندگیست، صمیمانه دوستت دارم. **گچساران همسرت عادل رضایی**

عادل جان! تو به من شوق زیستن دادی به اندازه بودن و تا آخرین لحظه حیات دوستت دارم. **همسرت فرخنده - گچساران**

شایان جان! با بیشترین عشق، در کوتاهترین جمله روی لطیف ترین گل می‌نویسم، دوستت دارم ۲۲ آبان تولدت مبارک.

**پدر و مادر و خواهرت، بهزاد و مریم و شمیم فرزانگی - رشت**

کیوانم پسر مهربانم! تو تک ستاره آسمان خانواده ما و تنها امید زنده بودن مایی، تولدت مبارک. **پدرت سید محسن فلاح شمس - بندر عباس**

مریم نازم! آنگاه که تو در آبان ماه شکفتی، گل‌های مریم عطر خود را از عطر وجود نازت وام گرفتند. پنجمین سالروز تولدت مبارک. **خاله‌هایت بابایی‌ها**

سمیه جان! دلم برایت تنگ شده، هر کجا هستی صحیح و سالم باشی و اگر برایت مقدور است تماسی با من داشته باش. **دوستت فاطمه رحمتی - کرمانشاه**

معصومه جان! شکفته شدن گل وجودت را در قشنگ ترین روز سال با یازده شاخه گل رز صمیمانه تبریک می گویم، دوستت دارم.

**همکلاسی‌ات ماحدیث ضرغامی - اهواز**

شکوفه جان! دهم آبان سر آغاز زندگی عاشقانه‌مان را تبریک می گویم. دوستت دارم تا ابد.

**همسرت ایرج محمدی - تهران**

داوود و محبوبه جان! هجده آبان، سالروز پیوند شما دو فرشته زمینی را تبریک گفته و از خداوند متعال خواستار خوشبختی روز افزون شما هستیم.

**پدر و مادر و خواهرانت - محمود - مولود، فاطمه - طاهره - طیبه و رقیه - و برادرت حاج محسن هاشم‌نیا - آمل**

عمه و خاله عزیزمان! قبولیتان در رشته کارشناسی ارشد را تبریک گفته و موفقیت شما را در تمام زندگی خود خواستاریم.

**برادرزاده‌ات دانیال - امیر علی و محمد مهدی طالبی - آمل**

خاله سارا جون و خاله زهره جان! اندازه دنیا دوستتان دارم ۲۱ آبان تولدتان مبارک. **ریحانه و حنانه کریمی پور - تهران**

جمشیدم! نوزده آبان، سومین سال پیوندمان را با تنها پسر گلمان امید جشن می گیریم. **همسرت لیدا شکوهی - دزفول**

بهاره جان! قدم نورسیده‌تان مبارک، ما تولد این شاخه گل زیبا را به شما و همسر گرامیتان تبریک می گوییم. **پدر و مادرت - موسی حقی و حلیمه صیفی همدان**

کیان جان! موفقیتت را در دانشگاه سراسری در رشته پزشکی دانشگاه شیراز تبریک می گویم. **خواهرت نیره لطفی - سنندج**

نسیم جان! ای بهترین پدر دنیا، دوستتان دارم، بیست آبان، تولدت مبارک.

**همسر و دخترانت سیمین قومی - ربابه و ریحانه رسولی - کرمان**

کامبیزم! هفده آبان، چهارمین سال پیوند شما با عروس گلم کتایون را تبریک می گویم. **مادرت فاطمه شکری - رفسنجان**

آرمین جان! تبریک دستهای خالی مرا با سخاوت بی‌حد بپذیر، داداشی تولدت مبارک. **برادر آرش و برادرزاده‌ات آرمیتا سرخوش - تهران**

شکرالله جان! تو همیشه برایم بهترین بودی و هستی. دوستت دارم، تولدت مبارک. **همسرت سمانه اسلامی - بروجرد**

همسر مهربانم سیده محبوبه! زیباترین لحظه‌ها با وجود تو معنی می‌گیرد، دوستت دارم، تولدت مبارک. **همسر و فرزندت؛ آرتا - آمل**

## پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

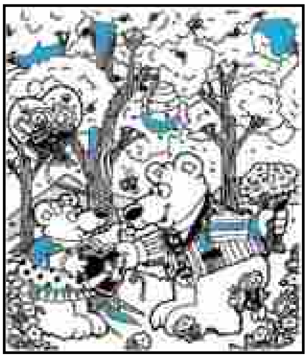

۱۸ اختلاف در تصویر مزرعه

۱۵ اختلاف در تصویر خرگوش چترباز

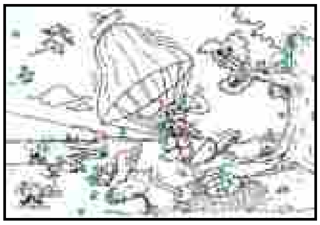

من چه جانوری هستم؟ دلفین (دل – حمام فین کاشان – فیل)

کدام ضرب‌المثل؟ صدای دهل از خالی بودن شکم است!

اگر می‌خواهی اسراری را از دشمنانت پنهان داری به دوستانت هم مگو

● فرانکلین

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفت آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

# نقاشی های شما

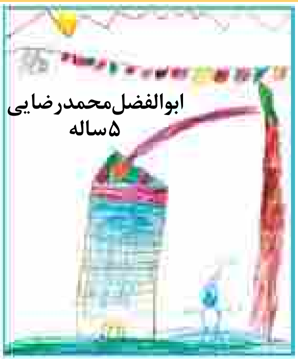
ابوالفضل محمدرضایی
۵ ساله

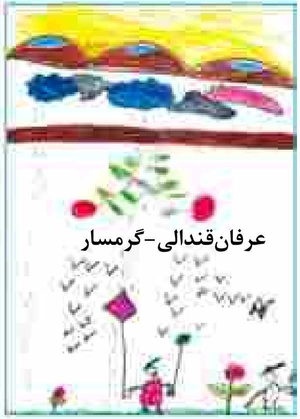
عرفان قندالی-گرمسار

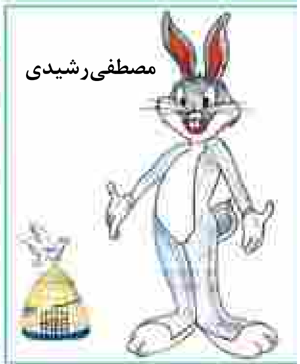
مصطفی رشیدی

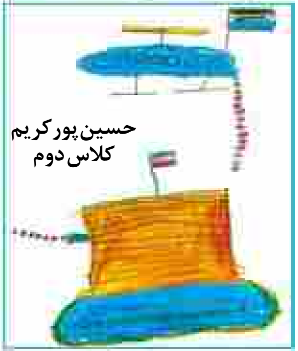
حسین پورکریم
کلاس دوم

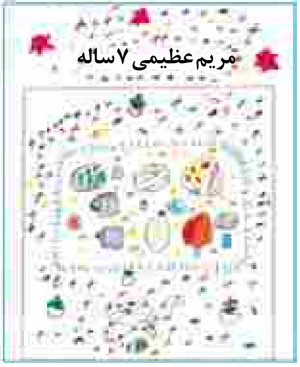
مریم عظیمی ۷ ساله

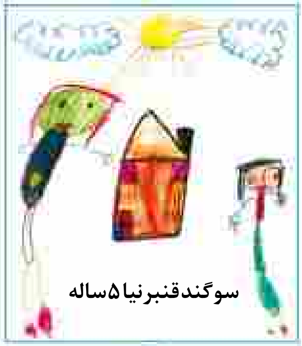
سوگند قنبرنیا ۵ ساله

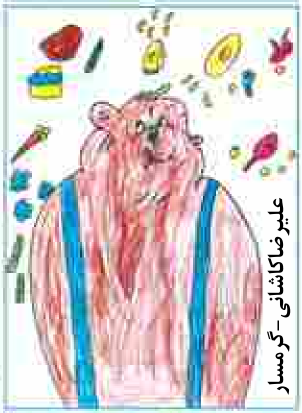
علیرضا کاشانی-گرمسار

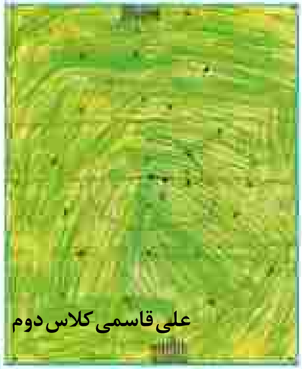
علی قاسمی کلاس دوم

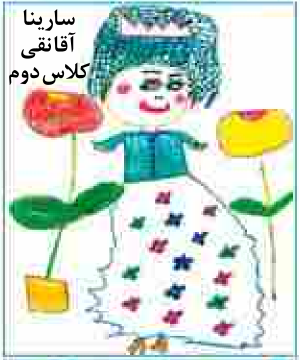
سارینا
آقانقی
کلاس دوم

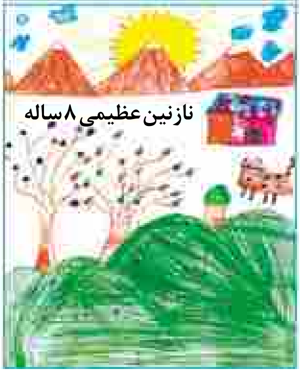
نازنین عظیمی ۸ ساله

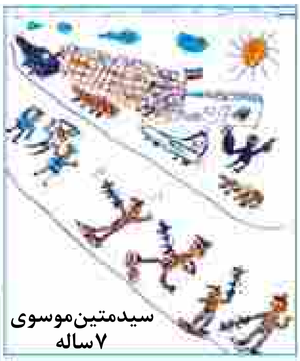
سیدمتین موسوی
۷ ساله

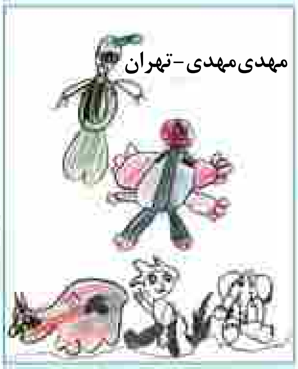
مهدی مهدی-تهران

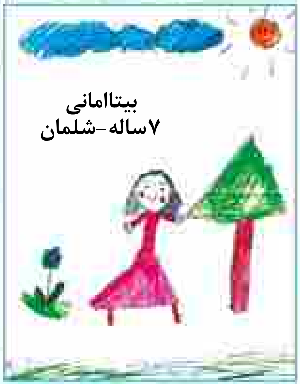
بیتا امانی
۷ ساله-شلمان

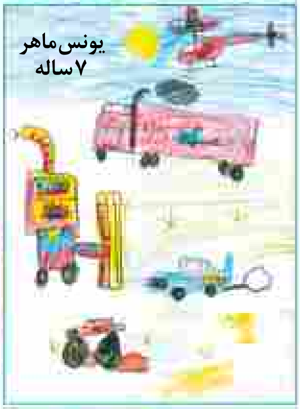
یونس ماهر
۷ ساله

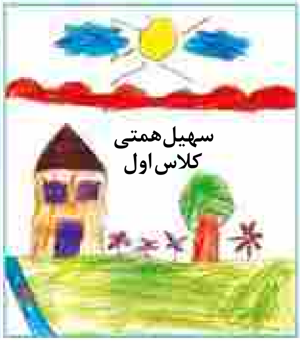
سهیل همتی
کلاس اول

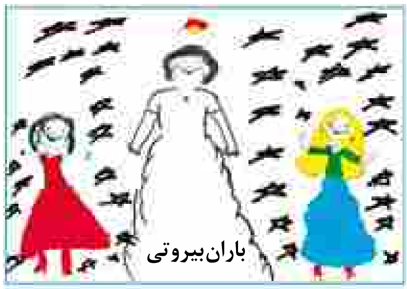
باران بیروتی

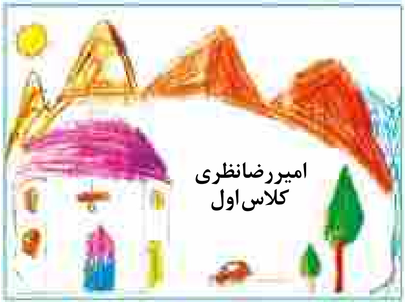
امیررضا نظری
کلاس اول

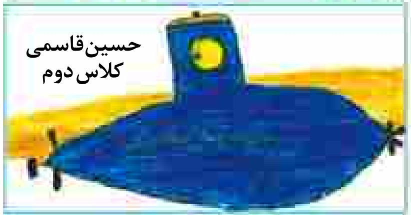
حسین قاسمی
کلاس دوم

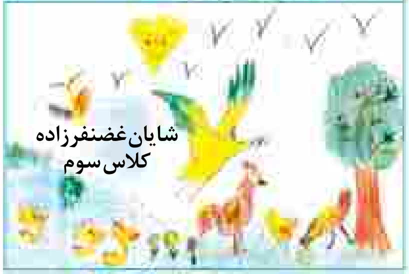
شایان غضنفرزاده
کلاس سوم

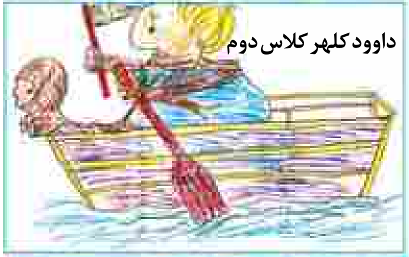
داوود کلهر کلاس دوم

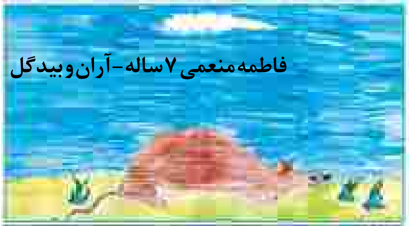
فاطمه منعمی ۷ ساله-آران و بیدگل

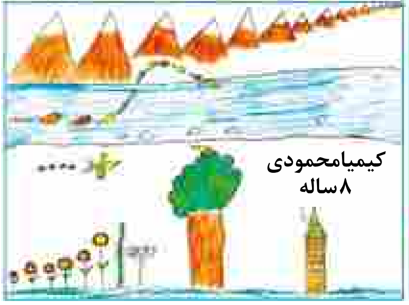
کیمیا محمودی
۸ ساله

# از نگاه دیگر

سهراب صفادار

**پرواز!؛ سوییس، جمعه ۵ نوامبر:** خلبان سوییسی «یاوز راوسی» در حال آزمایش وسیله جدید شبیه به کایت است. او اولین نفر در جهان است که با این بالهای مجهز به موتور، که درست همانند جت ساخته شده‌اند، پرواز می کند. تصویر او را در حال پرواز بر فراز مناظر غرب سوییس می‌بینید.

**سه قلوها؛ نیوجرسی - آمریکا، یکشنبه ۳۱ اکتبر:** همانطور که در تصویر می‌بینید این سه قلو که آلیا، استیون و آیده نام دارند با هوشیاری کامل به جشن آمده‌اند! در محله «هوبوکن» شهر نیوجرسی، مردم در زمان جشن سالانه هالووین، نوزادان خود را نیز با لباسهای مخصوص به جشن می‌برند و به بهترین و قشنگترین لباس عید نوزادان جایزه‌ای تعلق می گیرد.

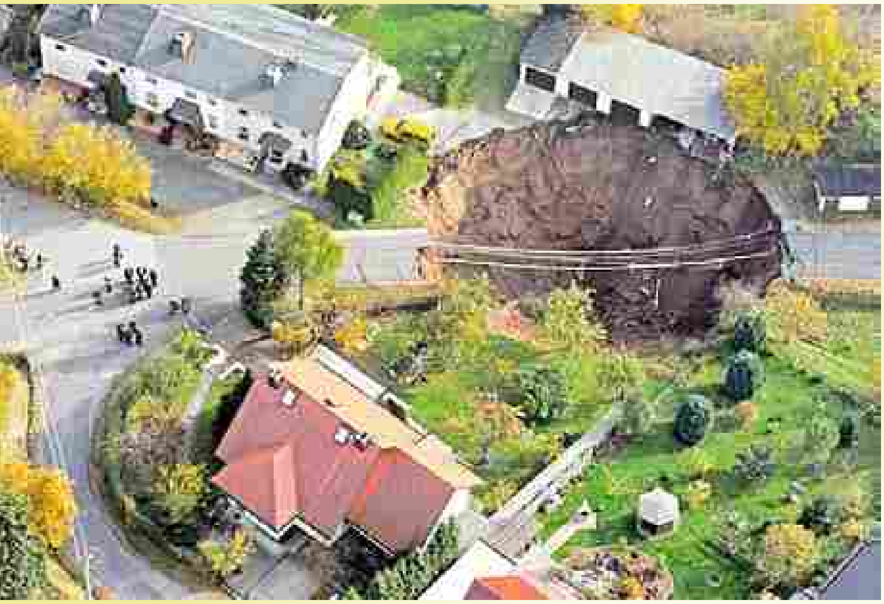

**گودال؛ اشماکلدن - آلمان، دوشنبه ۱ نوامبر:** گودال عجیبی که به یکباره در یکی از خیابانهای آلمان پدیدار شد همه را متعجب کرد. طبق تحقیقات انجام شده در مورد علل بوجود آمدن آن، برخورد یک شهابسنگ بسیار کوچک این گودال را به وجود آورده است. خوشبختانه شهابسنگ در فضای بین خانه‌ها فرود آمده و به ساکنین و هیچکدام از خانه‌ها آسیبی نرسیده است. به ندرت اتفاق می‌افتد که یک شهاب سنگ بتواند از جو زمین عبور کرده و به زمین برسد.

**آتشفشان؛ آرگومولیو - اندونزی، دوشنبه ۱ نوامبر:** بدن بی جان یکی از ساکنین شهر، زیر خاکسترهای آتشفشانی پوشیده شده است. آتشفشان «مراپی» از ۲۶ اکتبر دوباره فعال شده و به گفته دانشمندان، این بزرگترین فوران این کوه آتشفشانی بوده است. گازهای سمی و خاکسترهای آتشفشانی حاصل از فوران، تا کیلومترها پخش شدند و باعث خسارات و تلفات زیادی شدند.

**گوجه فرنگی؛ لندن - انگلستان، سه شنبه ۲ نوامبر:** جمع زیادی از مردم در منطقه «گولدن اسکویر» جمع شده و با ۲۵ هزار گوجه فرنگی با هم جنگیدند! البته این برنامه مدت زیادی طول نکشید چون فقط منظورشان شبیه سازی مراسم اصلی پرتاب گوجه فرنگی، با نام «توماتینا» بود که در اسپانیا برگزار می‌شود.

سایپا
سایپا یدک
تیبا کارت نارنجی
نام مالک :
نوع خودرو :
شماره شاسی :
امداد خودرو سایپا
سایپا کاشان
تیبا

امداد خودرو سایپا

امداد خودرو سایپا ۰۹۶۵۵

www.emdadsaipa.ir